

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

استقامت

نویسنده : آیه الله سید رضا صدر

منبع : کتابخانه فکری تبیین

www.IRPDF.com

بزرگترین منبع کتابهای الکترونیکی رایگان

پیشگفتار

حضرت آیه الله حاج سیدرضا صدر - قدس سره (۱۳۰۰ - ۱۳۷۳) فقیهی عالی مقام، حکیمی توانا، بقیه السلف دودمانی عریق و مشهور به علم و تقوا و فقاہت، در مشهد مقدس متولد شد. پس از فرا گرفتن دروس مقدماتی در حوزه علمیه مشهد، همراه پدر بزرگوارش حضرت آیه الله العظمی سیدصدرالدین صدر (قدس سره) که از مراجع آن زمان بود - به قم مهاجرت کرد. دروس سطح و همچنین دروس خارج فقه و اصول و فلسفه و عرفان را از محضر اساتید بزرگ حوزه علمیه قم از جمله مرحوم والدشان و مرحوم آیه الله العظمی حجت و مرحوم آیه الله العظمی امام خمینی (رحمهم الله) بهره برده و در مدتی کوتاه در سایه تلاش و نبوغ خویش، در ردیف برجستگان حوزه در آمد و به خاطر جامعیت منحصر به فرد خویش بین اقران مشار بالبنان گردید. آن بزرگوار، در عین دارا بودن مراتب عالی اجتهاد در حد مرجعیت و تدریس علوم حوزوی، بیانی شیوا و قلمی محکم و نثری روان داشت و به علت این آمادگی علمی و قلمی، توانست آثاری بس گرانبها در علوم مختلف از خود به جا گذارد؛ آثاری که می تواند الگوی بسیار مناسبی در ارائه علوم اسلامی در سطوح مختلف باشد. توام بودن اتقان مطلب با تقوای صاحب قلم، اگر همراه با ژرف اندیشی و امانت داری در ارائه مطلب باشد، می تواند اثرهای بس گرانبهائی بیافریند و تشنگان حقیقت را از چشمه سار زلال معرفت سیراب گرداند، و ما در آثار باقی مانده علمی مرحوم آیه الله صدر، این چنین مشخصاتی را به وضوح مشاهده می کنیم. از خداوند متعال مسالت داریم که توفیق عنایت فرماید تا بتوانیم تمام آثار آن مرحوم را به نحو شایسته در اختیار حوزه های علمیه و امت اسلامی قرار دهیم.

زندگی نامه مشروح آیه الله صدر در اولین شماره از سلسله آثار ایشان یعنی تفسیر سوره حجرات آمده است. در پایان از مسؤولان محترم مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم که امکان انتشار این آثار را فراهم می کنند، تشکر می کنیم.

سید باقر خسروشاهی

به نام خدا

چند سالی است که در شب‌های پنج‌شنبه، در محضر گروهی از آقایان فضلالی حوزه علمیه قم، سخنانی در موضوعات مختلف اخلاقی و اجتماعی، ایراد می‌کنم و مطالبی درباره این دو مکتب ثروتمند اسلام بیان می‌دارم. پس از آن که چندی از تشکیل این جلسات گذشت، به خاطر رسید که آن‌چه می‌گویم یادداشت کرده و به اصطلاح فلاسفه، وجود کتبی را ضمیمه وجود لفظی کنم.

در این هنگام، موضوع سخن به «استقامت» رسید و چند شب پنج‌شنبه، در آن سخن رفته بود که چنین تصمیمی پیدا شد، ولی متأسفانه سخنرانی‌های گذشته را یادداشت نکرده بودم و آن‌چه در فکر آمده و بیان شده بود، به حافظه نسپرده بودم؛ لذا مطالب آن‌ها از دست رفت و اگر چیزی پس از آن به خاطر آمده باشد، بدون التفات، در ضمن سخنرانی‌های دیگر، ذکر شده است.

روش من در نوشتن، چنین بود: پس از آن که سخن پایان می‌یافت و آقایان می‌رفتند و تنها می‌شدم، آن‌چه را که گفته بودم، می‌نوشتیم؛ لذا نوشته‌ها صد در صد مطابق گفته‌ها نیست و به تعبیر آقایان فضلا: نسبت میان نوشته‌ها و گفته‌ها، عموم من وجه خواهد بود. در کلیات، اغلب باهم شریک بودند، ولی در جزئیات و عبارات، اختلاف داشتند، چه بسا مطالبی در هنگام سخنرانی گفته بودم و یا تعبیراتی بر زبان آمده بود که هنگام نوشتن، فراموش کرده بودم و چه بسا مطالب و تعبیراتی در هنگام تحریر، به خاطر می‌آمد ولی در سخنرانی ذکر نشده بود.

پس، من به شما قول نمی‌دهم که هر چه آن‌جا گفته شده، این‌جا نوشته شده است، یا هرچه در این‌جا نوشته شده، آن‌جا گفته شده است.

حتی از لحاظ تاریخ هم معلوم نیست که تمامی نوشته‌ها و گفته‌ها تطبیق کند، شاید بعضی را در شب پنج‌شنبه گذشته گفته باشم و به مناسبتی تاریخی را شب پنج‌شنبه آینده نوشته‌ام و یا مطالبی را در موقع یادداشت سخنرانی، فراموش کرده‌ام و یا به علتی ننوخته‌ام و هنگامی که سخنرانی دیگری را یادداشت می‌کردم، به خاطر آمده و ذکر کرده‌ام.

گذشته از این‌ها، چند سخنرانی را بعداً در نوشته‌ها اضافه کردم که اصلاً در گفته‌ها، نامی از آن‌ها برده نشده است.

منظور اصلی از تاریخ‌هایی که گذارده شده، از لحاظ واقع نیست، بلکه تنها از لحاظ ترتیب است، هر چند بعضی از آن‌ها باواقع هم تطبیق می‌کند.

گفتارهایی که به نظر خواننده عزیز می‌رسد به طور کلی از مکتب اخلاقی - اجتماعی اسلام بحث می‌کند و از قرآن و سخنان پیامبر اسلام و اوصیای گرامی‌اش (ع) ریشه می‌گیرد. امیدوارم که خداوند توفیق عنایت کند تا نویسندگان و خوانندگان از ربیت‌یافتگان این مکتب بشوند.

اصول مکتب‌های اسلامی

اصول مکتب‌های اسلامی پنج تاست: مکتب فلسفی، مکتب مدنی، مکتب اجتماعی، مکتب اقتصادی و مکتب اخلاقی.

مکتب فلسفی

مکتب فلسفی که همان مکتب اصول عقاید است به اصطلاح دانشمندان اسلام، علم کلام نامیده می‌شود. در این مکتب، از اعتقادات اسلامی گفت‌وگو می‌شود و به وسیله براهین عقلی (در جایی که احتیاج به برهان عقلی دارد) و ادله نقلی (در جایی که احتیاج به دلیل نقلی دارد) اصول عقاید اسلام، اثبات می‌گردد. دانشمندان این مکتب، با آزادی کامل، دقیق‌ترین ایرادها را ذکر کرده و به جواب آن‌ها می‌پردازند. سنگ بنای این مکتب، به وسیله قرآن گذارده شده است، این کتاب مقدس، به وسیله مواد برهانی که به صورت خطابی ذکر کرده، مسلمانان را با بحث و استدلال آشنا می‌سازد، و ایشان را وادار می‌کند که تقلید را کنار گذارده و عقایدشان را با استدلال بیاموزند. این مکتب، از آغاز اسلام تا قرون اخیر، رواج کامل داشته و کتاب‌های بسیاری در این فن نوشته شده است که بهترین آن‌ها کتاب و شرح مواقف میرسید شریف (۲) است. پس از آن که فلسفه از یونان آمد، دانشمندان اسلامی، قسمتی از مطالب آن را که به نظرشان استوار بود گرفته و رنگ اسلامی به آن داده و اضافاتی بر آن نمودند که فلسفه اسلامی از آن پدید آمد. عده‌ای نیز از پاک دلان اسلام، فلسفه را با تهذیب باطن توأم نموده و پایه آن را «معرفة الله» قرار دادند و تعالیم اسلام را بر آن افزودند و مکتب عرفان را ایجاد کردند.

مکتب مدنی

مکتب مدنی اسلام، عالی‌ترین مکتب‌های مدنی می‌باشد که تاکنون یافت شده است. سیزده قرن است که دانشمندان اسلامی، در آن سخن می‌گویند و مطالب آن را با دقیق‌ترین کیفیت، بحث می‌کنند؛ این مکتب، به زبان دانشمندان اسلامی «فقه» نامیده می‌شود. علمای امامیه به مناسبت آن که قایل به باز بودن راه اجتهاد بوده اند، در این مکتب بسیار پیش رفت کرده و موفقیت‌های بزرگ علمی کسب کرده‌اند و چون روش ایشان در تمام جزئیات، بحث و انتقاد بوده است، لذا فقه امامیه، عالی‌ترین سیر خود را نموده و هنوز هم به سیر تکاملی خود ادامه می‌دهد. رشته خاصی از این مکتب بزرگ را «عبادات» نامند. عبادات عبارتند از: وظایفی که از طرف خدای تعالی برای ارتباط بندگان با ذات اقدسش، تعیین شده است.

قسمت‌های دیگر این مکتب و رشته‌های آن را که مربوط به ارتباطات مردم با یکدیگر است، دانشمندان امامی هر کدام نامی بر آن نهاده یا هر رشته‌ای را که مربوط به یک سنخ از امور زندگی بشری است، به نامی نامیده‌اند.

از بهترین کتاب‌هایی که در این فن نوشته شده است تذکره‌الفقه‌ای علامه حلی (۳) و جواهرالکلام شیخ محمد حسن نجفی (۴) است.

مکتب اقتصادی

با آن که این مکتب به وسیله قرآن و تعالیم رسول خدا و اوصیای گرامش (ع) پایه‌گذاری شده، ولی از طرف دانشمندان اسلامی کم‌تر کتابی مستقل در آن نگاشته شده است و علمای اسلام، مباحث این مکتب را در فقه متعرض می‌شوند و گاهی به عنوان مستقل، بحث می‌کنند و گاهی در ضمن مطالب دیگری ذکر می‌شود. روی هم رفته کتابی که به طور کامل از نظر اسلام در اقتصادیات بحث کند سراغ ندارم؛ لذا استادان مکتب اقتصادی دنیای غرب هم از این مکتب اقتصادی ثروتمند، اطلاعی ندارند.

متأسفانه، اقتصاددانان مسلمان هم به واسطه آن که در دامن دنیای غرب تربیت یافته‌اند، از این مکتب خودشان بی‌اطلاعند.

مکتب اجتماعی

قرآن و پیشوایان بزرگ اسلام، در این مکتب نیز ذخایر گران‌بهای دارند، ولی متأسفانه مسائل این مکتب، به طور جدا گانه مورد بحث دانشمندان اسلامی قرار نگرفته است.

اسلام در مسائل اجتماعی از قبیل: وطن، حقوق مرد و زن، تفاضل و مساوات در افراد، تحول از کجا باید شروع شود و نظایر این‌ها، نظریات بسیاری دارد که هنوز هیچ‌کدام از نظریات اجتماعی‌اش، دقیقاً مورد مطالعه قرار نگرفته است.

دستورات امیرمؤمنان علی (ع) به مالک اشتر و رساله حقوق امام سجاد (ع)، قسمتی از نظریات اسلام را در بعضی از مسائل اجتماعی بیان می‌کند (۵)؛ هر چند بیش‌تر مسائل مکتب‌های اقتصادی و اجتماعی، در فقه اسلامی مورد بحث قرار گرفته است، ولی بحث در آن‌ها از این دو نظر نبوده، بلکه از نظر حقوقی و قضایی بوده است.

مکتب اخلاقی

اسلام بنیان‌گذار مکتب نوینی در علم تهذیب اخلاق است. دانشمندان اسلام در این مکتب، کتاب‌های بسیاری نگاشته‌اند که زحمات ایشان در این موضوع، قابل تقدیر و سپاسگزاری است و چون کتاب ما از این مکتب سرچشمه می‌گیرد، لذا مفصل‌تر در این باب سخن می‌گوییم.

نخستین پایه این مکتب را قرآن کریم بنا نهاد. تربیت‌هایی که رسول خدا از یاران خود، با کردار و گفتار مقدسش می‌نمود، این اساس محکم و نورانی را بالا برد، امیرمؤمنان(ع) مستقلاً درباره آن رساله‌ای نگاشت.

علی(ع) نخستین کسی است در اسلام که در این موضوع، سخن رانده و مؤسس این مکتب بزرگ و مقدس گردیده و آن‌چه را از رسول خدا فرا گرفته، توانسته است به جامعه مسلمانان تحویل دهد.

علی(ع) اول شاگرد مکتب: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» است و استاد بزرگ این مکتب مقدس اسلامی است. علی(ع) با گفتار و رفتار خود، بهترین معلم این علم به‌شمار می‌رود.

یکی از آثاری که در این دانش مقدس، از آن حضرت به یادگار مانده رساله‌ای است که آن حضرت به عنوان «وصیت» خطاب به فرزند آن را در کتاب الرسائل آورده و ابواحمد حسن بن عبدالله بن سعید عسکری (۸) آن را در کتاب زواجر و مواعظ، ذکر کرده است و او سند خود را به اصبع بن نباته (۹) می‌رساند.

در قرن دوم اسلامی نخستین کسی که در اخلاق، تالیف دارد، اسماعیل بن مهران سکونی (۱۰) است که از اصحاب حضرت رضا(ع) می‌باشد و او نام کتابش را «صفت مؤمن و فاجر» گذاشته است. (۱۱)

سپس، دانشمندان اسلامی، در این فن، کتاب‌ها نگاشته و رساله‌ها پرداخته‌اند که خداوند متعال به همه آنان اجر جزیل عطا فرماید.

بهترین کتابی که تا قرن پنجم هجری نوشته شده کتابی است که حکیم دانشمند، ابن مسکویه (۱۲) به نام «طهارة النفس» نگاشته که آن را «طهارة الاعراق» و «تهذیب الاخلاق» و «تطهیر الاعراق» نیز می‌گویند. این کتاب، مشتمل بر شش مقاله است و خواجه نصیرالدین طوسی، قسمتی از مطالب تالیف گران‌بهای خود اخلاق ناصری را از آن اقتباس نموده است.

نکته شایان ذکر

چیزی که در کتاب‌های اخلاقی دانشمندان اسلامی، مخصوصاً متأخران، جلب توجه می‌کند و آن‌ها را از منظور اساسی علم تهذیب اخلاق دور می‌سازد، روشی است که در نگاشتن آن‌ها پیش گرفته‌اند.

نویسندگان این کتاب‌ها تحت تاثیر مباحث فلسفی قرار گرفته و مباحث اخلاقی را از مسیر خود منصرف ساخته و آن را لباس فلسفی پوشانیده‌اند، با آن که علم تهذیب اخلاق، علمی است عملی و حقیقت آن عمل است و بس، ولی مباحث آن کتاب‌ها، شباهتی به بحث اخلاقی ندارد، بلکه کاملاً شبیه به بحث فلسفی است.

آن مقدار که در اجناس و فصول و انواع فضایل و رذایل توجه می‌کنند، به سوق دادن مردم به فضایل و دور کردن آن‌ها از رذایل اعتنایی ندارند، گویا از یاد برده‌اند که جز این، نتیجه‌ای برای علم تهذیب اخلاق نمی‌توان یافت.

روش نوین در مباحث اخلاقی

گمان می‌کنم روشی که در این کتاب پیموده شده علم تهذیب اخلاق را به مجرای اولیه خود بر می‌گرداند و آن را از بحث فلسفی خارج کرده، جنبه عملی به آن داده است. در مباحث اخلاقی طوری باید بحث‌شود که سخن گوینده یا نویسنده در مغز شنونده و یا خواننده، اثر کند و او را به فضیلت، نزدیک کرده و از رذیلت، دورش سازد؛ نه آن که نتیجه اطلاع بر مباحث اخلاقی، دانستن یک عده مفاهیمی باشد که هیچ‌گاه کوچک‌ترین سودی برای داننده ندارد.

من در حدود توانایی خود، کوشش کرده‌ام که روش عملی را در سخنرانی‌ها به کار برم و اگر آن طور که شایسته بود نتوانسته باشم این وظیفه را به خوبی انجام دهم، امیدوارم که دیگران بتوانند با این روش نوین، جامعه و افراد مسلمان را تهذیب نمایند تا آن‌ها همان طوری که رسول خدا خواسته‌اند، بشوند.

میل داشتم که مقدمه مفصلی بر این کتاب بنگارم و عموم مکتب‌های اخلاقی ادیان و فلاسفه شرق و غرب را متعرض شوم، ولی مسافرت خراسان از یک طرف و ناراحتی‌های روحی از طرف دیگر مانع شد و نتوانستم مقصود خود را عملی سازم.

مشهد، سید رضا صدر

چهارشنبه ۲۸ ذیحجه الحرام ۱۳۷۴

۲۵ مرداد ۱۳۳۴

پی‌نوشتها:

۱. ایشان از اعظم فلاسفه اسلام است که در سال ۵۹۷ ق. در طوس ولادت یافته و در روز غدیر ۷۳ ق. وفات کرده و در رواق حضرت موسی بن جعفر (ع) مدفون گردیده است.

۲. وی از بزرگان متکلمان حنفی است، نامش علی، فرزند محمد فرزند علی حسینی است که از استرآباد بوده و در سال ۸۱۶ ق. در شیراز وفات یافته است. کتاب مزبور، شرح بر مواقف است که تصنیف قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایجی فارسی، متوفای سال ۷۵۶ ق. در زندان می‌باشد.

۳. جمال‌الدین ابومنصور حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی که اگر درباره ایشان بگوییم: بزرگ‌ترین دانشمند اسلامی است و از آغاز اسلام تا کنون، دانشمندی به بزرگی و جلالت و دانش او نیامده است، گزافه نیست، او در ۲۹ رمضان ۴۸۶ق. تولد یافته و در شنبه ۲۱ محرم ۷۲۶ق. وفات کرده است.
۴. او تنها کسی است که توانسته کامل‌ترین فقه امامیه را از آغاز تا انجام به طور مشروح استدلالی بنگارد و آن کتاب بی‌نظیر را به وجود آورد. وفاتش در ۱۲۶۶ق. بوده است.
۵. مرحوم آیه‌الله العظمی صدر (پدر بزرگوارم) رساله امام سجاده (ع) را اصل قرار داده و سایر حقوق اسلامی را از تعالیم اسلام استفاده کرده و رساله‌ای در این موضوع نگاشته‌اند که چهل سال قبل به طبع رسیده است.
۶. سید حسن صدر، تاسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۴۰۴.
۷. بزرگ‌ترین دانشمند عصر خود بوده و نخستین کسی است که در غیبت صغری، در مدت بیست‌سال، احادیث اهل بیت را جمع‌آوری کرده و کتاب پر قیمت کافی را به وجود آورده است و تالیف دیگری نیز دارد. در این تالیف رساله‌های ائمه اثنا عشر (ع) را گردآورده است. نامش محمد، کنیه‌اش ابوجعفر، پدرش یعقوب از کلین - که از بلوک فشافویه تهران است - می‌باشد، مدفنش در بغداد، مشهور است.
۸. از بزرگان دانشمندان اهل سنت است؛ صاحب بن عباد، دوستدار ملاقاتش بوده. تالیفات گران‌بهای دارد، ولادتش پنج‌شنبه شانزدهم شوال ۲۹۳، وفاتش جمعه، هفتم ذیحجه الحرام ۳۸۲ می‌باشد. عسکری، منصوب به عسکر مکرم است که از خوزستان می‌باشد (وفیات‌الاعیان).
۹. اصبع بن نباته مجاشعی، از یاران امیرمؤمنان علی (ع) است و از سرداران آن حضرت در جنگ صفین بوده که تا حد مرگ با آن حضرت بیعت کرده است. راوی عهدنامه مالک اشتر نیز می‌باشد.
۱۰. تالیفات دیگر او عبارتند از خطب امیرالمؤمنین (ع)، ملاحم، ثواب القرآن، رساله اهلیلجه و نوادر.
۱۱. تاسیس الشیعه لعلوم الاسلام، ص ۴۰۴.
۱۲. فیلسوف دانشور، احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه رازی است. او تالیفی دیگر در اخلاق، به نام «آداب العرب و الفرس» دارد و کتابی در فلسفه به زبان فارسی به نام «جاویدان‌خرد» که نزدیک به پنج‌هزار سطر می‌باشد و کتابی نیز در تاریخ به نام «تجارب‌الامم» دارد. وی در دربار عضدالدوله دیلمی، مقامی ارجمند داشته و از طرف او به سفارت، نزد سلاطین می‌رفته است مذهبش کاملاً روشن نیست؛ ولی مشهور آن است که میرداماد او را شیعه می‌دانست و هرگاه بر مزارش در اصفهان عبور می‌کرد، می‌ایستاد و فاتحه می‌خواند.

فطرت آرزو

بشر به موجب فطرت و برحسب ادراکات عقلی، دارای آرزوست و تمام کوشش خود را در راه رسیدن به آن صرف می‌نماید. کسی یافت نمی‌شود که در دل آرزویی نداشته باشد و هدفی برای خود در نظر نگرفته باشد. البته آرزوها و هدف‌های اشخاص، مختلف و گوناگون است. یکی هدفش ثروت و سرمایه دار شدن و دیگری تحصیل نفوذ و قدرت است؛ آرزوی سومی، دانشمند شدن است، چهارمی هدف خود را رسیدن به مقامات معنوی و قرب به خدا قرار می‌دهد و همچنین افراد دیگر، که هر یک بر حسب محیط زندگانی و طرز فکر و تربیت، آرزویی مخصوص به خود خواهند داشت.

هیچ کس نیست که آرزومند رسیدن به چیزی نباشد آرزو، با سرشت انسانی آمیخته است.

آرزومند اگر پلید باشد، آرزوهای پلید و اگر پاک سرشت باشد، آرزوهای پاک دارد. اگر زن باشد، آرزوهای زنانه و اگر مرد باشد، آرزوهای مردانه خواهد داشت. بزرگ‌ترها آرزوهای دور و دراز دارند و کودکان آرزوهای کودکانه، آرزوهایی که جوانان دارند، غیر از آرزویی است که پیران دارند.

بیش‌تر بدبختی‌ها و خوشبختی‌هایی که نصیب جامعه بشری شده و می‌شود و تحولاتی که در این جهان روی داده و می‌دهد، از فطرت آرزو سرچشمه گرفته و می‌گیرد.

همچنان که افراد بشر، در آرزوها با یک‌دیگر اختلاف دارند، در راه رسیدن به آرزوهای خود نیز اختلاف نظر دارند، حتی کسانی که یک نوع آرزو دارند، هر کدام برای رسیدن به آرزوی خود، راهی می‌اندیشند و نقشه‌ای طرح می‌کنند و راهی را که دگران می‌پیمایند تخطئه می‌کنند؛ از همین نظر، بعضی به آرزوی خود می‌رسند و بعضی ناکام می‌مانند. آن که نقشه صحیح و قابل اجرا طرح کرده است به آرزوی خود می‌رسد، آن دیگری که نقشه‌اش نادرست بوده است، موفقیت پیدا نمی‌کند، کسانی که همکاران بسیاری پیدا می‌کنند برای آن است که به همکاران خود اثبات می‌کنند، راهی را که برای رسیدن به هدف مشترک در نظر گرفته‌اند، نزدیک‌ترین راه‌ها می‌باشد.

بهترین ضامن اجرای نقشه

نقشه هر چه عالی طرح شده باشد اگر رهنورد، نتواند آن را اجرا کند و یا ضامن اجرایی برای آن نباشد، نتیجه‌ای نخواهد برد. بهترین راهی که رسیدن به هر هدفی را آسان و هر دوری را نزدیک و ضامن اجرای رسیدن به همه مقاصد است و رهنورد را برای اجرای نقشه آماده و توانا می‌کند، «استقامت و پایداری» است. کسی که به سوی مقصودی روان است و سنگلاخ‌های پی‌درپی و موانع خطر ناک در راه او یافت‌شود و یا

خصم ایجاد کرده باشد، چنان چه استقامت در برابر موانع نداشته باشد، در نیمه راه از کار باز مانده و به مقصود خود نخواهد رسید، ولی اگر همان راه را با استقامت طی کند، با موانع مبارزه کند، بر تحمل پیش آمدهای ناگوار، توانا باشد، بی گمان به مقصود خود می رسد.

اگر کسی در تحصیل دانش استقامت نداشته باشد، دانشمند نخواهد شد، ولی اگر استقامت داشته باشد، هر چند کودن باشد و وسایل تحصیل هم برای او فراهم نباشد، بالاخره موفق می شود و دانشمندی بنام می گردد؛ بسیاری از دانشمندان معروف، در آغاز تحصیل، کودن یافقیر و بی چیز بودند، ولی در اثر استقامت در تحصیل، به عالی ترین مراتب علمی رسیدند.

آرزوی قدرت

کسی که هوای قدرت و نفوذ بر سر دارد، اگر در برابر موانعی که مخالفان ایجاد می کنند، تاب نیاورده و استقامت نکند، نابود خواهد شد، ولی اگر در برابر آن موانع استقامت ورزد و پایداری کند، بر دشمنان خود چیره شده و به مقصد خواهد رسید.

آرزوی ثروت

بازرگانی که آرزومند سرمایه دار شدن است، اگر در چند زبانی که نصیبش می شود، نتواند پایداری کند، به طور قطع سرمایه دار نخواهد شد، ولی اگر زیان ها روحیه او را متزلزل نکند و خم به ابرو نیاورد و استقامت کرده و علل آن را جستجو کند و آن را دریابد، اگر لغزش یا اشتباهی کرده، در آینده تکرار نکند، اگر اوضاع و پیش آمدهای غیر منتظره بوده، متوجه باشد که آن ها گاهی به سود او نیز خواهند بود و باید خود را طوری مجهز کند که از هر پیش آمدی به سود خود استفاده برد و در حوادث غیر مترقبه غافلگیر نشود، در این صورت صد در صد به مقصود خواهد رسید.

آرزوی اصلاح

کسی که آرزوی اصلاحات به سر دارد، نباید از فحش و دشنام افسرده شود، نباید از سنگ هایی که مغرضان جلو پای او می گذارند، در اراده اش خلل و تردیدی روی دهد، نباید از موانع داخلی و خارجی بهراسد، نباید از نبودن وسایل، تزلزلی در ارکان عزمش رخ دهد، باید در برابر تمامی این ها، استقامت کند و مبارزه نماید و همچون کوه آهن، از جای خود نجنبد و به پایداری خود در برابر خسان و ناکسان ادامه دهد تا عروس مقصود را در آغوش بگیرد.

آرزوی تندرستی

بیمار اگر تلخی دارو را تحمل نکند یا زجر عمل جراحی را بر خود هموار ننماید، در آن مرض می ماند تا بمیرد، ولی اگر استقامت کند و تلخی دارو و زجر جراحی را بر خود هموارسازد، شفا می یابد و تندرستی خود را از سر می گیرد.

آرزوی پیروزی

سربازی که به جنگ می رود، اگر مشقت جنگ را بر خود هموار نکند، از زخم گلوله بهراسد، از تشنگی و گرسنگی بگریزد، در بی خوابی طاقت نیاورد، مرگ و کشته شدن عزیزانش، عزم او راسست کند، به یقین شکست خواهد خورد؛ چنین کسی، نباید به سوی جنگ برود. ولی اگر استقامت داشته باشد، از باران گلوله نهراسد، تشنگی و گرسنگی و بی خوابی و ناراحتی، در اراده او تاثیری نکند، از مرگ عزیزان، چین به پیشانی نیفکند، هرگونه خطری که پیش می آید اراده او را قوی تر کند، به یقین پرچم پیروزی را بر باره خصم خواهد کوفت.

راه خدا

کسی که در راه خدا قدم برمی دارد و می خواهد خود را از پلیدی ها و زشتی های روحی، پاکیزه بگرداند، اگر در برابر فشارهای سلوک، تاب نیاورد و استقامت نکند، مهذب نخواهد شد و از آن نردبانی که بالا رفته، سرنگون خواهد شد و بدتر از گذشته می شود، ولی اگر تمام آن فشارها را تحمل کند، بر شهوات خود پای بنهد، از جاه پرستی، مال پرستی، زن پرستی، دست بکشد، به طور قطع موفق می شود و می تواند سلوک نفسانی خود را به پایان برساند.

حفظ ایمان

مسلمان اگر بخواهد ایمان خود را حفظ کند، باید در برابر استهزای بی دینان یا فشار آن ها، پافشاری کند. طمع به مال یا جاه، سبب از دست رفتن ایمانش نشود، رخ زیبا و چشمان آهوئی، شهوت او را بر نینگیزد که بر خلاف اراده خود قدم بردارد، با گرسنگی بسازد و خیال دزدی را به سر نپروراند، آن وقت است که نزد خدا سرافراز خواهد بود و تاج افتخار را بر سر خواهد نهاد، ولی اگر در برابر شهوات تحمل نکرد و مسخره ای او را از نماز خواندن و روزه گرفتن بازداشت، یادلبری رعنا، به باده گساریش خواند و او دعوتش را پذیرفت، یا جاه طلبی

وادارش کرد که حق دیگران را پامال کند، به اسفل السافلین خواهد رفت و روسیاهی دوجهان، از آن او خواهد بود.

پس، کسی که خواهان دست یافتن به چیزی است، یا دوست دار رسیدن به آرزویی است، تا استقامت نداشته باشد، به مقصود خود نخواهد رسید؛ زیرا راه وصول به هر هدفی، استقامت است و بس.

بهترین صفت پسندیده

استقامت، سر آمد صفات پسندیده است؛ یعنی به وسیله استقامت می توان جمیع کمالات نفسانی و غیر نفسانی را به دست آورد، هر صفت پسندیده ای که انسان بخواهد کسب کند، باید به وسیله استقامت باشد و راه دیگری ندارد.

ترسو اگر بخواهد دلیر شود، فقط با استقامت می تواند بدین مقصود برسد؛ بخیل اگر خواسته باشد جوانمرد و سخی بشود، حسود اگر بخواهد پاکباز و پاکیزه دل بشود، خود پرست اگر بخواهد خدا پرست گردد، راه منحصر به فرد آن، استقامت خواهد بود.

نگاهداری مقصود

همچنان که برای رسیدن به مقصود، استقامت لازم است، همان طور، برای نگاهداری مقصود، پس از رسیدن به آن، استقامت لازم خواهد بود. استقامت، هم رساننده به مقصود است، هم نگه دارنده آن. کسی که دارای جوانمردی و شجاعت و پاکیزه دلی است، اگر در نگهداری آن ها استقامت نکند، از کفش خواهد رفت، حفظ مقامی عالی، نگهداری ثروتی بی شمار، استقامت لازم دارد و گرنه رندان، از کفش خواهند ربود.

کسی که با مبارزه و کوشش، گوهر گران بهایی را به دست آورد، البته استقامت نگهداری آن را خواهد داشت، ولی کسانی که بر اثر تصادف، به نعمتی یا مقامی می رسند به سختی می توانند آن را حفظ کنند و چیزی نخواهد گذشت که آن را از کف خواهند داد.

از اندرزهای معروف است که: مرد باید بر سر حرف خود بایستد؛ یعنی به گفته خود ایمان داشته باشد و از آن دست بر ندارد، نه آن که تا به مانعی از قبیل: تهدید، تویخ یا تطمیع برخورد، تغییر عقیده دهد. از این سخن چنین بر می آید که مردی و مردانگی، همیشه با استقامت همراه است، اگر مرد استقامت نداشته باشد، مرد نیست، اگر زن دارای استقامت باشد، از مرد، مردتر است.

سخن امام صادق(ع)

ایمان، درخت مردی و مردانگی را آبیاری می‌کند و انسان را به جمیع فضایل آراسته می‌سازد. از نظر امام صادق(ع): ایمان همیشه با استقامت همراه است، کسی که ایمان دارد، استقامت نیز دارد خواه مرد باشد خواه زن و کسی که ایمان نداشته باشد، استقامت نیز ندارد چه مرد باشد و چه زن. امام صادق(ع) می‌فرماید:

ان المؤمن اشد من زبر الحديد؛ ان زبر الحديد اذا ادخل النار تغير وان المؤمن لو قتل ثم نشر ثم قتل لم يتغير قلبه؛ (۱)

کسی که ایمان دارد، از آهن سخت محکم‌تر و پایداریش بیش‌تر است، آهن هنگامی که داخل آتش می‌شود تغییر می‌کند، ولی مؤمن اگر کشته شود آن‌گاه زنده‌شود و باز، کشته‌گردد ایمانش پا برجا و دلش استوار و تغییرناپذیر است.

برای مؤمن کشته شدن سبب می‌شود که ایمانش راسخ‌تر و محکم‌تر گردد؛ زیرا که از جهان حقایق، آگاه می‌شود و تشخیص می‌دهد: راهی را که می‌پیموده راه صواب و حقیقت بوده است.

یحیی بن ام طویل

یحیی بن ام طویل (۲) یکی از یاران پنج‌گانه وفادار امام سجاد(ع) بود که در برابر فشار و کشتار حکومت اموی، دست از امام سجاد(ع) نکشید و در ایمان خود استقامت ورزید، از مرگ و کشته شدن نترسید. هنگامی که قدرت مروانیان به حد اعلای رسیده بود، در شهر کوفه ایستاد و فریاد کشید: «لعنت خدا بر آن کس باد که به علی دشنام دهد، ما از خاندان مروان و آن چه را که آنان عبادت می‌کنند بیزاریم.»

این سخن یحیی در وقتی بود که تمام پادشاهان مروانی و فرماندارانشان و خطبای متملق آن‌ها به امیرمؤمنان علی(ع) بر منابر، دشنام می‌دادند و بدگویی می‌کردند و حجاج که از استانداران مقتدر مروانیان بود، قتل‌های دسته جمعی از دوستان علی(ع) و یاران آل محمد راه انداخته بود.

حجاج، کسی را که کوچک‌ترین نسبتی با امیرمؤمنان(ع) داشت، یا متهم به دوستی آن حضرت بود، می‌گرفت و به زندان می‌افکند یا او را با طرز فجیعی به قتل می‌رسانید، ولی یحیی با ایمان از حجاج نترسید، مرگ در نظر مردان باایمان وفداکار، ارزشی ندارد، حجاج او را احضار کرد و به دشنام دادن به امیرمؤمنان(ع) امر نمود، یحیی نپذیرفت و به امر او اعتنایی نکرد، حجاج فرمان داد دست‌های یحیی را بریدند، یحیی استقامت کرد، فرمان داد پاهای یحیی را جدا کردند، یحیی باز استقامت ورزید و خم به ابرو نیاورد، پس از آن، یحیی را به قتل رسانید که خدای رحمتش کناد و با امیرمؤمنان علی(ع) محشورش بداراد.

اگر به دقت بنگریم: یحیی چندین مرتبه به قتل رسیده و جان داده است، دست و پای را از تن جدا کردن، کم‌تر از سر بریدن نیست، بلکه شاید بدتر نیز باشد، مسلمانانی که در ایمان خود استقامت ندارند، از مفهوم گفته امام صادق(ع) بر می‌آید که: ایمان ندارند.

پی‌نوشتها:

۱. معجم المحاسن والمساوء، ج ۱، ص ۱۲۷، به نقل از صفات الشیعة، ص ۳۲.
۲. از نواده‌های نوفل، برادر هاشم جد رسول خداست.

راه خوشبختی

استقامت، راه موفقیت و خوشبختی است. کسی که استقامت نداشته باشد، روی موفقیت و سعادت را نخواهد دید؛ زیرا هیچ مقصود و هدف پر ارزشی، بدون تحمل رنج، نصیب کسی نمی‌شود، اگر بر حسب اتفاق، گنجی بدون رنج، نصیب شد، نگاه‌داری آن بسیار مشکل و دشوار خواهد بود و کسی که لیاقت نگاه‌داری آن را نداشته باشد، به زودی از کف می‌دهد.

دو دلی

کسی که نیروی استقامت را دارا نباشد، به هیچ مقصدی از مقاصد خود نخواهد رسید؛ چون که به سوی هر مقصودی که رود راه را که دور و دراز بیند یا خطرناک و پر مشقت‌یابد، از آن منصرف شده و باز می‌گردد و مقصد دیگری را که به گمانش سهل‌الوصول تر است بر می‌گزیند؛ ضعف و ناتوانی روحی در برابر حوادث، او را از رسیدن بدین مقصد هم جلوگیری می‌کند، مقصود سومی را در نظر گرفته به جانب آن قدم برمی‌دارد و به همان دلیل، از رسیدن به سومین مقصد و چهارمین و پنجمین و مقاصد دیگر خود، باز می‌ماند، ولی در صورتی که دارای استقامت‌باشد، دوری راه و موانع بزرگ، در همت مردانه او تاثیری نخواهد داشت، آن قدر پایداری می‌کند تا بر موانع چیره شود، به مقصد خود برسد و بعد از رسیدن بدین مقصد، نیروی بیش‌تری ذخیره خواهد کرد؛ چون راه‌مبارزه باحوادث را آموخته و در اثر داشتن استقامت، نیرومندتر شده است و با قدرت کامل‌تری به سوی مقصد دومین، قدم برمی‌دارد و بی‌گمان، رسیدن بدین مقصد، از رسیدن به مقصد اول برای او، آسان‌تر خواهد بود؛ زیرا در اثر مبارزه در راه وصول به هدف اول، تشخیص داده که ارزش واقعی حوادث و موانع، آن مقدار که می‌پنداشت نیست در سابق از تصور خلیدن خاری به پای خود، ناراحت می‌شد، ولی حال می‌داند که اهمیتی ندارد و اگر خاری به پایش خلید، بیرون کشیدن آن آسان است، از آن گذشته، پس از این، طوری راه می‌رود که خاری به پایش نخلد و به همین استدلال، در رسیدن به هدف‌های آینده، موفق‌تر خواهد بود، کم‌کم تمام مشکلات زندگی و نبرد در اجتماع، در برابر او ناچیز می‌شود و موفقیت‌های بزرگی در انتظار او خواهد بود.

راز موفقیت

بر عکس، اگر در قدم اول استقامتی به خرج نمی‌داد و ثباتی به کار نمی‌برد، اگر روح او هم دارای کمی استقامت‌بود، در اثر به کار نبردن آن، از میان می‌رفت و راه وصول به مقاصدش دورتر می‌شد و در قدم برداشتن به سوی مقصود، ناتوان‌تر و ضعیف‌تر می‌گردید و به هیچ مقصدی از مقاصد خود نمی‌رسید؛ زیرا هر

نیروی که انسان اندوخته باشد، اگر به کار نرود، از میان خواهد رفت، پس استقامت را می‌توان «راز موفقیت» نامید هر که دارای استقامت باشد، موفقیت و پیروزی از آن اوست و هر کسی، خالی از استقامت باشد، ناامید و وامانده از همه مقاصد خواهد بود، نزد مرد با استقامت، هر عظیمی حقیر است و هر مشکلی آسان و هر سختی، سست است؛ چون استقامت از هر عظیمی عظیم‌تر و از هر سختی محکم‌تر و کلید هر مشکلی است. مرد با استقامت، حرف نفی از دهانش خارج نمی‌شود کلمات: نمی‌توانم، نمی‌شود، ممکن نیست، در قاموس او یافت نمی‌شود، پیوسته از دریچه اثبات به مقاصد خود می‌نگرد؛ یعنی می‌گوید: می‌شود، ممکن است، کار آسانی است، چیزی نیست، بسیار سهل است؛ کارهایی که در نظر دگران غیر ممکن است، در نظر او ممکن و واقعا هم چنین است و او خطا نرفته است؛ زیرا استقامت، کارهایی انجام می‌دهد که خردمندان را مات و متحیر می‌سازد و شاید در آغاز، چنین فردی را دیوانه یا خیال‌باف بشمارند، داستان‌هایی که از استقامت‌های اشخاص گفته می‌شود، بعضی از آن‌ها به قدری محیرالعقول است که گمان می‌رود از قصص افسانه‌ای باشد؛ زیرا عقل مردمانی که استقامت ندارند، پس از وقوع آن هم، در پذیرفتن، تردید می‌کند.

ای کاش

ای کاش چنین خونی در عروق مسلمانان جریان داشت که این قدر با زبان از ستم‌ها شکایت نکنند، بلکه از خود شکایت کنند که چرا این قدر تنبل و مهمل هستند، قدمی بر دارند که ستمگر قدرت ستمگری نداشته باشد و گرنه کسی که زورش برسد و ظلم نکند، بسیار کم و نادر است. هر کس که ستم نمی‌کند، بداند که از چیزی می‌ترسد. مسلمانان اگر می‌خواهند که ستم‌کاران، از ستم دست‌بکشند، باید در برابر آن‌ها مقاومت کنند تا از ترس مقاومت آن‌ها به کسی ظلم نکنند. هرملتی سزاوار همان حکومتی است که داراست؛ چون افراد هیئت حاکمه از خود ملت هستند نه از دیگران و ملت آن‌ها را خواسته است، اگر نمی‌خواست، آن‌ها را بر می‌داشت؛ چون قدرت ملت از همه قدرت‌ها قوی‌تر است.

سخن در استقامت بود، کارهای بزرگی که در این جهان رخ داده همه در اثر استقامت بوده است، شاید به عقل مردم عادی راست نیاید که از میان قومی بی‌تمدن وحشی فاسد الاخلاق و کثیف، قومی که غارتگری و دزدی در نظرشان افتخار بوده، ملتی که عصبیت و خودخواهی و غرور رواج بازارشان بوده است، مردمی که در توحش و جنایت‌کاری به جایی برسند که پدران، دختران خود را زنده زنده به گور کنند، هزاران فجایع ناموسی میان آن‌ها رایج باشد و آن قدر در چاه بی شعوری فرو رفته باشند که سنگ‌هایی را که خود با دست‌خود تراشیده‌اند بپرسند! از میان چنین مردمی یک‌تن بیرون آید که منزه‌ترین و پاکیزه‌ترین فرد بشر باشد و با استقامت بی‌منت‌های خود، جهان را تکان دهد، آن قوم وحشی را سربلندترین ملل عالم نماید، دو امپراتوری بزرگ ایران و روم را شکست داده و نابود کند، همان عربی که کارش یغماگری، دزدی، چپاول و آدم‌کشی بود، در اثر تربیت آن مرد، کارش به جایی برسد که نمونه‌ای از تقوا و فداکاری شود، برادر مسلمان خود را بر خود مقدم دارد، شعارش «مرا بگذار و دست‌یار من گیر» باشد.

یاران رسول خدا در یکی از جنگ‌های رسول خدا زخمیان مسلمانان بر زمین گرم افتاده بودند؛ آفتاب سوزان بر بدن‌های مجروح آن‌ها می‌تابید، تشنگی در اثر جنگ، گرمی هوا و سوزش آفتاب بر همه فشار آورده بود، آب برای آن‌ها آوردند، اولی نوشید و گفت: تا برادر مسلمانم که در کنار من بر زمین افتاده و از تشنگی در تب و تاب است ننوشد، آب نمی‌نوشم؛ آب را که نزد دومی بردند، سومی را بر خود مقدم داشت و همه همین‌طور کردند تا زخمی آخری گفت: محال است که من آب بیاشامم و برادران من پیش از من آب ننوشیده باشند؛ آب را که نزد اولی برگرداندند، دیدند از دنیا رفته، نزد دومی که بردند دیدند جان داده است و همچنین سومی و چهارمی که همگی بلب تشنه جان به جان آفرین تسلیم کردند، ایثار کردند، یار خود را بر خود مقدم داشتند، استقامت رسول خدا بود که عرب غارتگر را بدین مرتبه از علو همت و پاکی و جانبازی رساند، آری، اگر کسی پاک باشد و هر چه می‌گوید از دل بگوید و خود بدان عمل کند، پاکان بسیاری تربیت می‌کند.

نتیجه استقامت

در اثر استقامت است که یک تن قیام می‌کند و با تمام اخلاق و رفتار بشر به مخالفت می‌پردازد و موفق می‌شود، در مدت محدودی برای سالیان دراز، بزرگ‌ترین حکومت‌های جهانی را تشکیل می‌دهد. پیروان او مادامی که به دستورات عالی او رفتار می‌کردند، همان مقام عالی و ارجمند را حائز بودند، ولی هنگامی که از دستورات او سرپیچی کردند و دنبال شهوات و خواسته‌های خود رفتند، به خاک سیاه نشستند. مسلمانانی که استقامت را از رسول خدا یاد گرفته بودند کارشان به جایی رسید که شاهزادگان بزرگ جهان را به بردگی خود در آوردند و پای بر فرق فرقدان نهادند، ولی استقامت که از میان آن‌ها رخت‌بربست، به جای آن، فساد اخلاق برایشان مستولی شد، خود، برده دیگران شدند. هر کس در راه خدا استقامت ورزید و به سختی‌ها و فشارها تن در داد، خدای تعالی بهترین پاداش‌ها را در دوجهان به او خواهد داد. قرآن کریم می‌فرماید:

«انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب» (۱)

فقط کسانی که در راه خدا استقامت ورزند و بر بلاها و مصایب پایداری کنند، پاداش آن‌ها بی حساب [و] به تمام خواهد بود.

در روایت شریف آورده است: در قیامت دسته‌ای از مردم در بهشت را می‌کوبند، به آن‌ها گفته می‌شود: کیستید؟ گویند: ما کسانی هستیم که در دین خدا استقامت ورزیدیم؛ فرمان خدا را اطاعت کردیم و از نافرمانی خدا هر چند مخالف خواسته ما بود، دوری کردیم، در این هنگام از طرف حضرت باری تعالی خطاب می‌رسد: راست می‌گویند، آن‌ها را داخل بهشت کنید. خدای تعالی پاداش نامحدود به کسانی که در راه حق استقامت کردند، عنایت خواهد کرد. (۲)

استقامت اگر برای خدا باشد هم در دنیا پاداش دارد و هم در آخرت؛ پس بهترین پاداش‌ها را در بر دارد و اگر در کارهای دنیا به کار برده شود، البته پاداش آن در این جهان خواهد بود، چه پاداشی بهتر از رسیدن به مقصود می‌باشد، بهترین پاداش این جهان آن است که کسی، پس از رنج‌بسیار، مقصود خود را درآغوش بگیرد. چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری

پاداش دیگر

پاداش دیگر استقامت آن است که تمام هدف‌ها را نزدیک و همه سختی‌ها را آسان می‌کند و آدم را چنان قوی دل و با اراده می‌کند که همگان در برابر نیروی عظیم روحی او، سر تسلیم فرود می‌آورند و فرمانش را گردن می‌نهند؛ چون اساس اطاعت و فرمانبرداری، بر عظمت روح نهاده شده است، هر کس روحی عظیم داشته‌باشد، به ناچار کسی که روحش کوچک‌تر باشد، در تحت فرمان او خواهد رفت و نظریات او را خواهد پذیرفت. استقامت از بزرگی روح سرچشمه می‌گیرد و نیز بزرگی روح ثمر آن خواهد بود؛ پس هر دو میوه یکدیگر و ریشه یکدیگرند.

پی‌نوشتها:

۱. زمر (۳۹) آیه ۱۰.

۲. تفسیر کنزالدقائق، ج ۱۱، ص ۳۴ به نقل از اصول کافی، ج ۲، ص ۷۵، ح ۴.

یاس و امید

یاس و امید دو صفتی هستند که با یکدیگر ضدیت دارند، جایی که امید باشد، یاس و نومییدی را راه نیست و جایی که یاس پیدا شود، امید در آن جا یافت نمی‌شود و هم‌چنان که این دو صفت با یکدیگر جمع نمی‌شوند و پیوسته در جنگند، آثاری که از امید و نومییدی برمی‌خیزند نیز باهم ضدیت و دشمنی دارند، مانند دو پدری که با یکدیگر دشمنی داشته باشند و دشمنی آن‌ها به فرزندان‌شان به‌ارث برسد.

اندوه

کسی که روح یاس و نومییدی بر او چیره شود، پیوسته محزون و اندوهناک خواهد بود و به هیچ یک از مقاصد خود نخواهد رسید؛ زیرا هنگامی که به سوی مقصد خود روان است، اگر به کوچک‌ترین مانع برخورد کند، یاس، او را از استمرار در حرکت به سوی مقصود، باز خواهد داشت، در نتیجه از پایداری در برابر موانع منصرف گشته، به هیچ هدف و مقصودی نخواهد رسید، بلکه هرروز دنبال مقصدی خواهد رفت و صفت تلون در او رشد خواهد نمود و در اثر تلون و هر روز راهی را اختیار کردن و به رنگی در آمدن، هیچ وقت کوشش‌های او بارور و مثمر نخواهد شد، تنها ثمری که از کوشش خویش می‌برد همانا رنج‌بیهوده کشیدن و به هیچ آرزویی نرسیدن است.

خشنودی

ولکن هرگاه روح امید بر کسی مستولی شود، همیشه خشنود و کامران خواهد بود و به سوی مقصدی که قدم برمی‌دارد بی‌گمان موفق شده و به آن مقصد خواهد رسید؛ زیرا به هر مانعی که برخورد کند نومید نمی‌شود و باامیدواری کاملی، آن مانع را برداشته و به سوی مقصد رهسپار خواهد شد. رسیدن به مقصد، او را تقویت کرده و نیروی تازه‌ای به او می‌دمد بار دیگر، هدف و مقصد بزرگ‌تری را تعقیب خواهد کرد و همچنین بار سوم و چهارم؛ پس‌وصول به هر هدف کوچک‌تری، مقدمه برای قدم برداشتن به سوی هدف بزرگ‌تر خواهد شد و در اثر روح امیدی که بر او حکومت می‌کند هیچ وقت از طول مدت یا از بزرگی و سختی مانع، نومید نخواهد شد و تا مقصود خویش را در آغوش نگیرد، منصرف نمی‌شود و روح استقامت و پایداری را که لبعه سعادت هر کس است، دارا خواهد شد و بر حل هر مشکلی، هر چند بسیار دشوار باشد، توانا خواهد بود، بلکه هر دوری، نزد او نزدیک و هر دشواری، پیش او آسان می‌شود؛ پس نتیجه نومییدی، تلون و مرگ است و نتیجه امید، استقامت است و حیات.

کوچکی موانع

در نظر مردمان با استقامت، همیشه موانع، کوچک و خرد می‌آید؛ زیرا که روح آنان به مراتب از موانع، قوی‌تر و بزرگ‌تر خواهد بود، ولی کسی که متلون است، خود را در برابر موانع، حقیر و ناتوان می‌بیند و مانع را سخت و صعب‌العبور می‌شمارد؛ زیرا در برابر هر مانعی، عقب‌نشینی اختیار کرده و ناتوانی خود را به چشم می‌بیند، از این جهت، کسانی که در زندگانی‌های سخت و پرحادثه تربیت می‌شوند، پایداری آن‌ها در برابر فشارها و حوادث بیش‌تر است و چون آزموده مبارزه با مشکلات هستند بر آن‌ها غالب شده و بیش‌تر به نتیجه و مقصود می‌رسند، چنان‌چه مردان بزرگ تاریخ از میان این دسته برخاسته‌اند، ولی کسانی که در یک زندگی راحت و آسوده پرورش یافته‌اند، در برابر فشارها و موانع، فوق‌العاده ضعیف و ناتوان خواهند بود. امیرمؤمنان (علی‌ع) می‌فرماید:

«الا و ان الشجرة البرية اصلب عودا و الرواح الخضره ارق جلودا والنباتات العذیه اقوی وقودا و ابلا خمودا؛ (۱) درختی که در بیابان خشک و سوزان پرورش یافته باشد، چوبش محکم‌تر است ولی در برابر گل‌هایی که زیر دست‌باغبان در گلزارها و بوستان‌ها پرورش یافته و برای آن‌ها همه‌گونه وسایل حیات آماده بوده است، بسیار رقیق و ناتوان خواهند بود....»

هر کس که اتکا به نیروی خود نداشته و خواسته باشد با کمک دیگری ادامه حیات بدهد، در نبرد زندگی پیروز نخواهد شد و بر فرض به مقامی بزرگ نایل‌شود، توانایی حفظ آن را نخواهد داشت و به زودی از دستش خواهد رفت.

ناز پروردگان

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد ناز پروردگانی که در بستر نرم و راحت آرمیده‌اند، سرد و گرم جهان را نچشیده و گرفتاری‌های آن را ندیده‌اند و آزموده مقاومت و پایداری در برابر موانع و مشکلات نشده‌اند و آن‌چه را که خواسته‌اند، بدون سختی و ناراحتی بهر ایشان آماده بوده است، هنگامی که دست‌تنها شدند و اوضاع و احوالی که مساعد آن‌ها بود از میان رفت، توانایی آن را نخواهند داشت که پر کاهی را بردارند اگر پشه‌ای به آن‌ها لگدی زد، از خود دفاع کنند و اگر جویای مقصودی باشند، بدان برسند؛ زیرا عرضه ندارند و در بی‌عرضگی پرورش یافته‌اند.

بچه‌ای که بسیار بسیار محبوب پدر و مادری بی‌نیاز و توانا باشد، به طوری که هر چه بخواهد برای او فراهم کنند، مبادا کودک عزیز، دل‌آزرده شود یا بگرید، اگر پدر و مادر از دستش رفتند، در ناتوانی و بی‌چارگی خواهد مرد؛ چون نه‌توانایی بر جذب دارد و نه قدرت بر دفع.

از آن سو، اگر فردی یار و یآوری نداشته باشد و جویای چیزی بشود که برای او حاصل نشود، مگر پس از کوشش وجد و جهد بسیار و زحمت طاقت‌فرسا و تلاش‌های بی‌شمار، و پس از آن که مقصود را به دست آورد،

مورد هجوم و حملات فوق العاده از هر طرف باشد، رقبا و دزدان نیرومند هم منتظر فرصت باشند که گوهر گران بهایش را از کفش ببرایند و او با تمام نیروی فکری و جسمی خود همیشه در دفاع باشد و نقشه‌های مخالفان را خنثی کند، چنین کسی بسیار توانا و نیرومند خواهد شد، به طوری که هیچ کس را با او توانایی برابری و یارای مقاومت نیست.

کشاورز یزدی که هیچ ندارد و همه چیز را باید با کوشش ایجاد کند، بسیار نیرومندتر و در کشاورزی، داناتر از کشاورز مازندرانی است که همه چیز را طبیعت بهر او آماده کرده است.

زندگانی علی(ع) با آن دو جمله فوق، زندگانی خود را تشریح می‌کند که همه آن، نبرد و کوشش و مبارزه بود، از کودکی سر و کارش با رنج و تعب و فشار و سختی و کار و کوشش و پرورش یافته سختی‌های حوادث و فشارهای مشکلات بوده است؛ اوضاع طبیعی حجاز به طوری نامساعد بود که هیچ چیز در مکه یافت نمی‌شد، اهل مکه همیشه در خطر گرسنگی بودند، قوت خود را بایستی از تجارت‌های شام و ایران و یمن تهیه کنند، آب را می‌باید از اعماق چاه‌ها - که بدون وسایل صنعتی حفر شده بود - بیرون آورند، غارتگری و تاراج که در اثر فقر در شبه جزیره عربستان رواج داشت، کسی را نمی‌گذاشت که بر مال یا جان‌هایش ایمن باشد، گرمای طاقت فرسا و شدت حرارت، بر سختی زندگی می‌افزود، سرمای خشک و سوزنده زمستان، بدن‌های لخت و عریان آنان را که در اثر حرارت آفتاب سوزان تابستان حجاز برشته شده و چندین بار پوست انداخته بود، آزار می‌داد، حسادت و غرور که معلول این گونه محیط‌هاست، میان آن‌ها دشمنی و زد و خورد به وجود آورده و جنگ‌های خانوادگی را فراهم آورده بود، فقر ابوطالب - پدر علی(ع) - زندگی را بیش‌تر دشوار و مشکل‌تر ساخته بود، از طرف دیگر، اسلام که دنیای عرب بر کوبیدن آن همت گماشته بود، نبرد و مبارزه را شدیدتر و آتشین‌تر می‌کرد. علی(ع) در چنین زندگانی و محیطی پرورش یافت و بزرگ شد؛ لذا پس از رسول خدا که مربی او بود، با استقامت‌ترین فرد بشر گردید و از همه یاران آن حضرت، در همه فضایل، برتری یافت و از ملک پران شد و آن چه اندر وهم نمی‌گنجد آن شد.

نکته شایان ذکر

نکته شایان ذکر آن است که گمان نرود استقامت باید با خشونت همراه باشد؛ چون کوه را برای استقامت مثل می‌آورند بلکه استقامت باید بیش‌تر با نرمی و ملایمت همراه باشد و مثال قرار دادن کوه، از نظر پایداری و استقامتش در برابر طوفان‌های شدید و بادهای خطرناک است و خشونت کوه که چندان پسندیده نیست به جز استقامت آن است که صفت پسندیده‌اش می‌باشد.

رسول خدا نمونه کامل و مثل اعلائی استقامتی بود که یک فرد از افراد بشر می‌تواند دارا باشد، در صورتی که ملایم‌ترین اخلاق (خوشرویی، رافت، مهربانی و رقت قلب برای مصیبت زدگان) را به طور اکمل دارا بود و با همین خلق خوش بود که عرب‌های سرسخت و خشن را به اسلام و حق و حقیقت راهنمایی فرمود و

وحشی‌ترین مردم را به درجات عالی از انسانیت رسانید. شاعر، مثل خوبی در این باب (همراه بودن استقامت با نرمی) می‌زند:

جدا شد یکی چشمه از کوهسار به ره گشت ناگه به سنگی دچار به نرمی چنین گفت با سنگ سخت کرم کرده
راهی ده‌ای نیک‌بخت گران سنگ تیره دل سخت‌سر زدش سیلی و گفت دور ای پسر! نجنیدم از سیل
زور آزمای که‌ای تو که پیش تو جنم ز جای؟ نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد به کندن در استاد و ابرام کرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود کز آن سنگ خارا رهی بر گشود ز کوشش به هر چیز خواهی رسید به هر
چیز خواهی کماهی رسید برو کارگر باش و امیدوار که از یاس جز مرگ ناید به‌بار گرت پایداری است در کارها
شود سهل پیش تو دشوارها

میوه امید و نومیدی آری، نتیجه امید، حیات است و یاس جز مرگ میوه‌ای ندارد. امید، هردشواری را آسان
می‌کند و نومیدی، هر آسانی را دشوار می‌نماید. امید، نیروی استقامت و پایداری را تقویت می‌کند و تلون و
دودلی را از میان برمی‌دارد، ولی نومیدی، ضعف و دودلی را بر انسان چیره می‌کند و رهسپاردیار نابودی و
نیستی می‌گرداند. به وسیله استقامت، می‌توان امیدوار بود و به وسیله امید، می‌توان پایداری کرد و استقامت
نمود.

کسی که از رسیدن به مقصود نومید شود و دارای استقامت نباشد، همه مشکلات در نظرش لاینحل می‌آید و
موانع را غیر قابل تسخیر و شکست ناپذیر می‌شمارد، ولی کسی که دارای استقامت باشد، عدد مشکلات در
نظرش بسیار کم و هریک را به آسانی قابل حل می‌داند و موانع را بسیار کوچک و نابود شدنی می‌انگارد، چنین
کسی مرد کار است و بیش‌تر کار می‌کند و کم‌تر می‌گوید، برخلاف آن دیگری که مرد خیال و پندار است که
بیش‌تر خیال می‌کند و کم‌تر عمل دارد یا بیش‌تر می‌گوید و کم‌تر کار می‌کند.

پر حرفی

پر حرف‌ها که تنها همتشان سخن گفتن و به عقیده خودشان مجلس آرای کردن است کم‌تر دارای استقامت و
پشت‌کار می‌باشند، برای آن که سخن خود را زیبا و عقلایی جلوه دهند، چیزهای خیالی و پنداری را واقعی و
عملی می‌شمارند؛ اینان کم‌تر گوش می‌دهند، بلکه توانایی گوش دادن ندارند و این خود دلیل بر نابخردی
ایشان است تمام هوس آن‌ها این است که حرف بزنند و پرچانگی کنند، در هر موضوعی هر چند مربوط به
خود یا شغلشان یا رشته تخصصشان نباشد، اظهار نظر می‌کنند و متخصصان آن رشته را خطا کار می‌خوانند،
در هر جمع و مجلسی حضور می‌یابند، دوست دارند که یگانه سخن گو و متکلم وحده باشند.

بزرگ پنداشتن موانع

موانع و مشکلاتی که در راه رسیدن به هر هدفی پیش می‌آید، آن قدر که توهم بزرگ بودن برای آن‌ها می‌شود، در واقع عظیم و صعب العبور نیستند، همان که اندک کوششی برای از میان برداشتن آن‌ها به کار رود، ارزش واقعی آن‌ها آشکار می‌شود که بسیار کوچک‌تر و حقیرتر از آن‌چه پنداشته شده بود، بوده‌اند و اغلب، عظمت آن‌ها؛ مانند: توپ‌های توخالی و شیرهای برفی، واقعیت نداشته و خیالی محض بوده‌اند. مردمان معتاد از این قبیلند که سوراخی را چاهی و جویی را دریایی می‌پندارند.

بسیاری از مردم هستند که خود را خردمند می‌دانند، ولی به ارزش واقعی اشیا نمی‌توانند پی برند؛ چون پندارشان مانع از تشخیص حقیقی آن‌هاست؛ مانند تاریکی شب که چیزها را دگرگونه و یا چندین برابر آن‌چه که هست، به نظر می‌آورد؛ استقامت، نابود کننده این گونه توهمات و پندارهایی است که مانع از ادراک حقیقت اشیا می‌شوند و هر چیزی را دگرگونه و یاعظیم‌تر از آن‌چه که هست، جلوه می‌دهند.

مسجد مهمان‌کش

پدرم نقل می‌کرد که: سید جمال‌الدین اسدآبادی در یک از نوشته‌هایش مثلی می‌آورد و می‌گوید: «مسجدی بود که هر کس شب را در آن مسجد به روز می‌آورد، می‌مرد و صبحگاهان جنازه‌اش را بیرون می‌آوردند، مردی که در اثر فشار زندگی تصمیم به خودکشی گرفته بود، به سوی مسجد روان شد تا شب را در آن‌جا به سر برد و تصمیم خود را جامه عمل بپوشاند، هنگامی که در آن‌جا دراز کشیده بود و باکنجکاوی فراوان، مترصد بود که ببیند چه می‌شود و چگونه اسباب مرگ فراهم می‌گردد، ناگهان صدای عظیمی را شنید که از ستون مسجد برخاست و پس از اندی، صدای عظیم‌تری برخاست و پی در پی صداها عظیم‌تر و رعب‌آورتر می‌شد، او پنداشت که این صداها ی رعد آسا، مقدمه برای آمدن قاتل و یا افتادن چیزی است که مرگ به وسیله آن محقق می‌شود، بانگ زد که من آمدم در این‌جا بمیرم، به این صداها احتیاج نیست، کار خود را انجام دهید که صدایی عظیم‌تر و رعب‌آورتر برخاست، او خنده‌ای کرد و سخن خود را تکرار نمود و گفت: این چیزها در من تاثیری ندارد، کار خود را انجام دهید، باز هم صدای عظیم و رعدآسایی برخاست که در و دیوار را به لرزه در آورد، او همچنان نشسته و منتظر بود که سر انجام چه می‌شود که ناگهان ستون مسجد شکافی خورد و مقداری خاک از آن بر زمین ریخت و دیگر تا صبح صدایی شنیده نشد و آن مرد، زنده از مسجد بیرون آمد و معلوم شد که در آن ستون، طلسمی بوده که شکننده آن، کسی بوده که مرعوب آن صداها نشود و در برابر آن توپ‌های توخالی، پایداری کند دیگران باشنیدن آن صداها مرعوب شده و از میدان به در می‌رفتند و جان می‌دادند، ولی این مرد، چون از جان گذشته بود، مرعوب نشد و پوچ بودن آن‌ها را به چشم دید.»

سپس سید جمال‌الدین، دول کفر را به آن ستون طلسم، تشبیه می‌کند که اگر مسلمانان در برابر آن، مقداری پایداری و ستقامت به خرج دهند و شخصیت خود را فراموش نکنند، بطلان عظمت خیالی آن‌ها آشکار می‌شود.

تبلیغات زهرآگین

یکی از تبلیغات زهرآگینی که دشمنان اسلام در میان مسلمانان کرده‌اند و مغزهای آن‌ها مخصوصاً سال‌خوردگان‌شان را مسموم نموده‌اند و خیال‌باخان و مردمان پنداری را بدان، مشغول ساخته‌اند، آن است که هیچ پیش‌آمدی در کشورهای اسلامی، بدون اراده و میل آن‌ها انجام نمی‌شود، حتی لقمه نانی که چوپانی در قلعه‌ای دور افتاده، در دهان خود می‌گذارد، در اثر خواسته آن‌هاست، در نتیجه این تصور، ضعف روحی عجیب و نومیدی فوق‌العاده و تنبلی نابودکننده‌ای بر آن‌ها چیره شده است که کفار آرزومندند که مسلمانان، دارای این گونه افکار و صفات بشوند، با آن که پیش‌تر حوادثی که رخ می‌دهد، طبق دل‌خواه آن‌ها نیست، چیزی که هست آن‌ها از حوادث موجود به نفع خودشان استفاده می‌کنند و یا زمینه‌قابلی را تحریک کرده و آتشی را دامن زده تا سیر آن را به نفع خود تغییر دهند.

مسلمانان واقعی

هر چه مسلمانان امروز، خیالی هستند، مسلمانان پیشین واقعی و عملی بوده‌اند، مربی آن‌ها رسول خدا مرد عمل بود و آن‌ها را مردان عمل تربیت کرد و از استقامت خود در آن‌ها دمید که اگر ذره‌ای از استقامت رسول خدا در میان مسلمانان امروز یافت می‌شد، جهان اسلام، جهان دیگری بود و مسلمانان، عزیزتر و ارجمندتر از این بودند. ای کاش همان‌طور که مسلمانان پیشین، در راه دین و حقیقت، کوشا و پایدار بودند و برادری خویش را تا آخرین نفس با یکدیگر حفظ می‌کردند، حتی جان خود را برای حفظ جان برادران خود به خطر می‌انداختند؛ مسلمانان امروز نیز کمی به غیرت می‌آمدند و رفتار پرورش‌یافتگان مکتب محمد و آل محمد را سرمشق خود قرار می‌دادند تا بدین روزگار مسکن و بدبختی و فلاکت نمی‌رسیدند.

ابن ابی عمیر

محمد بن ابی عمیر (۲) یکی از برجستگان عصر خویش و از فقه‌های نامی و ثروتمندان شیعه به شمار می‌رفت؛ هارون الرشید خلیفه مقتدر عباسی، او را احضار کرد و نام‌های شیعیان را از او خواست، ولی محمد، در برابر قدرت فوق‌العاده هارون، ایستادگی کرد و نام‌های برادران خود را بروز نداد؛ هارون ثروتش را ضبط کرد، محمد استقامت نمود و راز را فاش نکرد، هارون به زندانش افکند، نتیجه نداد، آن قدر در زندان بماند که آثار قلمی و تالیفات گران‌بهایش که به نود اثر می‌رسید در خانه پوسید و باز رازش را فاش نکرد، این پیرمرد را طبق فرمان هارون، از زندان بیرون آوردند و عریان کردند و هر چه توانستند تازیانه‌اش زدند و چون کوه استقامت کرد، ثروتش را داد، پانزده سال زندان کشید، هزاران تازیانه بر تن عریان و رنجورش فرود آمد، ولی استقامت کرد و جان برادران خود را از خطر نگاه داشت. (۳)

مسلمانان امروز، بدون تهدید یا تطمیع، بر ضد هم می‌کوشند و جان یک‌دیگر را به خطر می‌اندازند، برادری و برابری از میان آن‌ها رخت‌بر بسته و بی‌ایمانی به جای ایمان و نفاق به جای برادری نشسته و سال‌هاست که مرگ اجتماعی دامگیر ما شده و رمقی از حیات برای ما نمانده است ادا در فکر نیستیم، چنان خفته‌ایم که گویی مرده‌ایم؛ در این جهان، هر ملتی به فکر خویش است جز ما مسلمانان که به فکر خویش نیستیم، بلکه از روی جهل و نادانی، برای دیگران سینه چاک می‌کنیم.

پی‌نوشتها:

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۵.
۲. محمد بن ابی عمیر از اصحاب حضرت کاظم و حضرت رضا (ع) می‌باشد که وفاتش در ۲۱۷ ق. بوده است.
۳. سید ابوالقاسم موسوی خوئی، معجم رجال الحدیث، ج ۱۴، ص ۲۷۹.

راه‌های کسب استقامت (۱)

برای دارا شدن استقامت، چند راه را می‌توان در نظر گرفت و اگر چنانچه کسی دارای استقامتی ضعیف باشد، می‌تواند بدین وسیله استقامت خود را تقویت نماید.

نخستین راه

نخست آن که پیش از قدم برداشتن به سوی مقصود، تامل کافی و تفکر کامل بنماید و از دو نظر، هدف خویش را مورد مطالعه دقیق قرار دهد:

نظر اول

یکی آن که مقدار ارزش مقصود را به طور تحقیق به دست آورد که آیا ارزش دارد که برای رسیدن به آن مقصود، شدايد فراوان و مشقت‌بی پایان را متحمل شود یا نه؟ در صورتی که پس از محاسبه دقیق، نسبت ارزش مقصود را با تحمل فشارها و سختی‌ها، دریافت و دانست که هدف، ارزش همه گونه پافشاری و تحمل رنجی دارد، رسیدن به مقصود آسان خواهد شد و از زیر بارهای موانع، کمتر شانه خالی خواهد کرد، ولی اگر ارزش مقصود را قبلاً تعیین نکرد و شتابزدگی به خرج داد و کورکورانه بدون فکر و تامل وارد عمل شد و بی‌گدار به آب زد، مقاومت و پایداری او در برابر فشارهای موانع کمتر خواهد بود و پیوسته متزلزل است که آیا پایداری بکند یا نه؟ و همین تزلزل در عقیده، پایداری او را ضعیف‌تر خواهد نمود و در صورتی که فشار موانع قدری شدید شود، تاب نخواهد آورد و دست از هدف خود خواهد کشید و این شکست، موجب شکست‌های پی‌درپی دیگری نیز برای وی خواهد شد؛ قرآن کریم می‌فرماید: «فاستقيما و لا تتبعان سبيل الذین لا یعلمون» (۲)

نظر دیگر

نظر دیگر آن که: قبل از ورود در عمل، بیاندیشد و برای کیفیت مبارزه با موانع و یافتن راه برای ریشه‌کن کردن آن‌ها تفکری عمیق بنماید و به تعبیر روشن‌تر؛ باید پیش از دخول در کار، برای انتخاب راه رسیدن به هدف و چگونگی نبرد با مشکلات و پایداری در برابر فشارها و موانع قطعی یا احتمالی و تشخیص مقدار مقاومت خود نقشه و برنامه‌ای تنظیم نماید تا چنانچه اگر در وسط راه به مانعی بزرگ برخورد کند و پیش آمدی سهمگین روی دهد، روحیه خود را نبازد و به واسطه پیش بینی دقیق و تفکر کامل، در برابر آن مانع،

توانا و استوار باشد و به هیچ وجه خون سردی خویش را از دست ندهد؛ زیرا با داشتن نقشه قبلی، این پیش آمد برای او غیر منتظره نخواهد بود، علاوه بر این، قبلاً نقشه مبارزه، با آن را نیز تنظیم کرده است و به آسانی می‌تواند در دفع آن همت گمارد و صد درصد موفقیت و کامیابی نیز از آن او خواهد بود.

نقشه ناپلئون

ناپلئون در یکی از جنگ‌ها، پس از بی‌خوابی زیاد برای استراحت مختصری، خوابید، زمانی نگذشت که یکی از سردارانش با اضطراب از خواب بیدارش کرد و گزارش داد که دشمن از جناح چپ حمله نموده است؛ ناپلئون همان‌طور که دراز کشیده بود گفت: «این حمله پیش‌بینی شده و نقشه دفاع آن به شماره فلان، در بایگانی است، برو بردار و عمل کن.» سپس پای خود را برپای دیگر انداخت و دوباره به خواب فرو رفت. بدون مطالعه کافی و نقشه دقیق، وارد عمل شدن، جز اضطراب و شکست نتیجه دیگری ندارد، امام صادق(ع) فرمود:

«مع الثبیت تكون السلامة؛ (۳) نجات و سلامتی، همیشه همراه تفکر و استواری است.» اگر این دستور بزرگ، پیش از اقدام و ورود در عمل به کار بسته شود، بی‌گمان، موفقیت قطعی در انتظار، خواهد بود.

اقدام احساساتی

یکی از علل آن که مسلمانان امروز، چه در مقاصد فردی و چه در مقاصد اجتماعی، به مقصود نمی‌رسند و در نیمه راه، فلج می‌شوند، آن است که اقداماتشان از عقل بر نمی‌خیزد و فقط از روی هوس می‌باشد و به تعبیر امروز: از احساسات سرچشمه می‌گیرد، از این جهت است که در عمل مواجه باشکست می‌شوند، تا چیزی مورد نظر قرار گرفت به زودی به سوی او می‌دویم بدون آن که سود و زیان آن را از نظر عقل بنگریم و راه رسیدن به آن را در نظر بگیریم.

دومین راه

دومین راه به دست آوردن استقامت، به طور اعتدال به سوی مقصود قدم برداشتن و تند نرفتن است و این پند را باید پس از ورود در عمل به کار بست و نکته این که استقامت پیوسته با کندی همراه است آن است که استحکام و سرعت با یک‌دیگر تناسب معکوس دارند، هر چه قدم سریع‌تر برداشته شود، استحکام عمل ضعیف‌تر می‌شود. امام صادق(ع) فرمود:

«مع العجله تكون الندامة؛ (۴) شتاب، همیشه با پشیمانی همراه است.»

هر چه با تانی اقدام شود، بر استواری و استحکام آن افزوده می‌شود، اگر با اعتدال و تانی به سوی مقصود گام برداشته شود، در هر قدمی، نیروی تازه‌ای کسب می‌شود و اگر با شتاب و تندى قدم برداشته شود، به زودی خسته شده و در اثر خستگی، نیرویی کمتر از قدم پیشین همراه خواهد بود و پس از چند قدم، نیروی انسان تمام خواهد شد و پیش از رسیدن به مقصود و خواهد ماند.

زیان شتاب

اسب تازی دو تک رود به شتاب شتر آهسته می‌رود شب و روز از پنندهای معروف است که: «آهسته برو، همیشه برو»، شتاب، خستگی می‌آورد و نیروی پایداری و مقاومت را ضعیف می‌نماید و بر فرض محال، اگر به مقصود هم برسد، در نگاه داری و حفظ آن ناتوان خواهد بود و به فوریت از دستش خواهد رفت و جز کوشش بیهوده و فرسوده کردن خویش، نتیجه‌ای نخواهد برد. انوری را در این باب مثلی است که: ساقه کدویی بیست روزه، خود را به چناری سیصد ساله رسانید و چنار را سرزنش کرد که: تو چه قدر بی‌عرضه هستی، من در بیست روز، راهی را که تو در سیصد سال پیموده‌ای، پیمودم؛ چنار گفت: هنگامی که باد پاییز وزید، مرد از نامرد شناخته خواهد شد. باد مهرگان، هزاران کدو و گیاه تندرو را از میان برداشت، ولی چنار کندرو همان‌طور استوار و محکم بر جای خویش ماند.

ای بسا اسب تیز رو که بمرد خرک لنگ، جان به منزل برد کندرو از خطراتی که ممکن است از پشت سر بر او وارد شود، محفوظ خواهد ماند؛ چون کاملاً آن‌ها را برطرف کرده و قدم برداشته است، ولی برای تندرو شاید خطراتی از پشت سر ایجاد شود که ناچار بشود. برای دفع آن‌ها بازگردد و در صورتی که این پیش آمد، چند بار تکرار شود، به ضمیمه خستگی‌یی که از دویدن و تند رفتن نصیب او شده است، به مقصد رسیدن او بسیار دشوار به نظر می‌آید، بلکه غیر ممکن خواهد بود.

شتاب و تانی در هر هدفی یک جور نیست

در این جا نکته‌ای شایان ذکر است که تانی و عجله در هر مقصدی بسته به خود آن مقصد است و باید در همان مقصد، نسبت به هم سنجیده شود نه به مقصد دیگر، چنانچه یک جور قدم برداشتن نسبت به هدفی کند خوانده می‌شود و نسبت به هدف دیگر تند نامیده می‌شود، چنانچه نسبت به یک هدف در بعضی اوقات، کندروی و در وقت دیگر، سرعت عمل لازم باشد و سرعت عمل غیر از عجله است.

گنج با رنج

چیزی که در اثر کوشش بسیار نصیب شود دیرتر از کف خواهد رفت؛ چون به طور آسان، یافت نشده است که به نظر به قیمت بیاید، چنان که کسانی که با خون دل ثروتی جمع کرده‌اند یا به قول مردم: یک شاهی یک شاهی روی هم گذاشته‌اند تا ثروتمند شده‌اند، در خرج کردن، بسیار سخت و ممسک خواهند بود، برخلاف کسانی که به آسانی مالی به دستشان آمده است که به زودی از دست می‌دهند و کمتر توانایی نگاه‌داری آن را دارند.

شتاب، از شیطان است

رسول خدا فرمود:

«ان الاناء من الله والعجله من الشيطان» (۵) تانی در کارها از خداست و شتاب زدگی از شیطان. «تانی از خداست؛ چون با تانی در کار و رفتار، می‌توان به هر مقصدی رسید، و شتاب و عجله از شیطان است؛ چون با آن به هیچ مقصدی نمی‌توان رسید. یکی از علل شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، شتاب و عجله زمام‌داران آن کشور بود و می‌خواستند در زمان زمام‌داری خود پیروز شوند و میوه پیروزی را خود بچینند، عجله در هر کاری، رنج‌بیهوده کشیدن و بی سبب خود را فرسوده کردن است. مکن در مهمی که داری، شتاب ز راه تانی عنان بر متاب که اندر تانی زیان کس ندید ز تعجیل بسیار خجلت کشید

عامل مؤثر

عامل مؤثر در پیدایش استقامت از نظر روان‌شناسی، همانا هدف و مقصود را شدنی و ممکن را برداشتن و متزلزل دیدن است، نه آن که وصول به مقصود را غیرممکن و رفع موانع را محال و ناشدنی بدانند. به عبارت روشن‌تر: هر گاه مقصود و هدف خویش را به نظر بیاورد، جنبه اثبات آن؛ یعنی انجام شدن و رسیدن به آن را تقویت کند و به هیچ وسیله‌ای نگذارد یاس و نومیدی در او راه یابد، به هر حال که باشد نفی را به خود راه ندهد، خواه پیش از اقدام در کار، خواه در حال اقدام؛ و همچنین اگر به موانع می‌نگرد، جنبه از میان برداشتن و نابود کردن آن را در خاطر خود تقویت کند نه عظمت و سختی آن را.

موانع خیالی

مردمان بسیاری هستند که کاملاً بر خلاف آن چه ذکر شد، فکر می‌کنند و به همین جهت عقب افتاده‌اند، ولی سر عقب افتادن خود را نمی‌دانند، با آن که خود را بسیار عاقل و خردمند می‌پندارند، موانع را همیشه بزرگ می‌بینند و رسیدن به مقصد را بسیار سخت و دشوار می‌شمارند. بالاتر آن که: در هر کاری در خاطر خود موانع پنداری و خیالی ایجاد می‌کنند و اگر کسی با آن‌ها به مشورت بپردازد موانع را آن قدر بزرگ جلوه می‌دهند و مقصود را به قدری دور و دراز می‌شمارند تا عاقبت او را از مقصود خویش منصرف می‌سازند، نه تنها در یک موضوع، بلکه در هر موضوعی که با آن‌ها سخن گویی، چنین می‌گویند.

در میان ما مسلمانان، از این دسته مردمان که خود خواهی را هم‌راه با بی‌عرضگی دارند، بسیار است، این‌ها نه تنها خود، قدمی برای اصلاح جامعه مسلمانان بر نمی‌دارند، بلکه خار راه و سد اصلاحات دیگران نیز هستند از آن طرف، افراد دیگری هستند بسیار مقدم و جسور در کار؛ باهمت عالی و استقامت کافی به سوی مقصود قدم بر می‌دارند و به طور قطع مقصود خود را در آغوش خواهند گرفت و اگر کسی با آنان در مقصدی به شور بپردازد، به قدری او را تحریص و ترغیب خواهند نمود و روحش را تقویت می‌نمایند که هر دوری را، نزدیک خواهد دید؛ این دسته اشخاص، همیشه در جامعه پیش و مقدم می‌باشند. شاعر عرب می‌گوید:

من راقب الناس مات هما وفاز باللذة الجسور

کسی که محافظه کاری و ملاحظه مردم را در مقاصد خویش بنماید، از غصه خواهد مرد، ولی مردمان جسور که از کسی هراسی نداشته باشند، به مقصود خود خواهند رسید.

دسته اول جز گوشه اطاق تا لب گور مقام دیگری را نمی‌تواند اشغال کنند و جز منفی بافی و انتقاد از دیگران، کاری از آن‌ها ساخته نیست. تعجب این جاست که بیش‌تر مسلمانان، این دسته را از عقلا می‌دانند و ایشان را خردمند می‌شمارند.

به قدری این روحیه در مسلمانان رسوخ پیدا کرده است که کسانی که می‌خواهند خود را به عقل مشهور کنند، این سبک سخن گفتن را پیشه خود می‌سازند و تمام اقدامات اصلاحی را مورد انتقاد قرار می‌دهند. قرآن می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (۶)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه به دشمنی برخوردید، پایداری کنید و بسیار به یاد خدا باشید که راه رستگاری و پیروزی همین است.»

بدبختی ما مسلمانان این است که در هیچ کاری قدمی بر نمی‌داریم؛ ترسو و ضعیف شده‌ایم. و همه می‌گوییم: «کاری از ما ساخته نیست، خدا خودش باید اصلاح کند» با آن که خداوند تعالی می‌فرماید: پایدار باشید و از میدان در نروید. بدبختی در این جاست که اگر پیش قدمی در میان ما یافت شود به قدری تندمی‌رود که تمام وسایل را بر ضد خود برمی‌انگیزاند که هم خودش فلج شده به عقب برمی‌گردد و هم جامعه را از این بدبختی، بدبخت‌تر می‌کند. در قرن اخیر مرحوم محمد علی جناح را می‌شناسم که پیش‌قدمی بود که با تانی و تدبیر

کاری کرد و بالاخره پس از بیست سال استقامت، به مقصود رسید و یک دولت اسلامی تشکیل داد و میلیون‌ها مسلمان را از قید اسارت و بندگی و قتل و غارت هندوها، نجات داد.

تلقین به نفس

تلقین به نفس نیز یکی از وسایل پیدا کردن استقامت است، بلکه هر صفت کمالی را که انسان بخواهد دارا شود، به وسیله تلقین به خود می‌تواند آن را دارا شود. اسلام به این موضوع بسیار اهمیت داده و به عبارات مختلف، مسلمانان را ترغیب نموده که به واسطه تلقین به خود راه حق و حقیقت را بپیمایند؛ در آیه شریفه می‌فرماید:

«وَاذْكُرِ اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (۷)

بسیار در یاد خدا باشید، امید است که رستگاری در انتظار شما باشد.

در جای دیگر می‌فرماید:

«وَذَكَرْ فَانِ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» (۸)

روایات بسیاری از محمد و آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - وارد شده که مسلمانان را به تکبیر و تحمید و تسبیح ترغیب و تحریض می‌کند، ولی فعلاً از بحث کلی در اطراف تلقین به نفس خودداری می‌کنیم و به ذکر یکی از جزئیاتی که منظور ماست، می‌پردازیم.

تلقین وقت خواب

برای به دست آوردن استقامت به وسیله تلقین، دو راه را می‌توان در نظر گرفت: یکی از همان راهی که علمای روان‌شناسی گفته‌اند که: پیش از خواب رفتن، هنگامی که همه اعضا به طور استراحت در بستر آرمیده، چشمان را برهم‌گذارد تا کاملاً شعور ظاهری به خواب رود و شعور باطنی در تن حکومت کند، در این موقع، آن مقصودی را که دارد بیست دفعه با کلام مثبت نه منفی تکرار کند؛ مثلاً بگوید من با استقامت هستم و آن را بیست دفعه تکرار نماید و همچنین، هنگامی که از خواب بیدار می‌شود ولی هنوز چشمان را باز نکرده و کاملاً هشیار نشده است، این عمل را تکرار کند و نیز در وقت تنهایی به خصوص در تاریکی نیز این سخن را بسیار بگوید که سودمند خواهد بود. موقع سخن گفتن با دیگران اگر سخنی را با حرارت ادا کند، در مغز خود گویند تاثیر خواهد کرد؛ لذا از طرف شارع مقدس اسلام دستور رسیده است که هیچ گاه طرفداری از باطل نکنید، هر چند صوری و تفریحی باشد.

مطالعه زندگانی بزرگان

یکی از راه‌های تلقین به نفس، مطالعه شرح حال مردان با استقامت می‌باشد که در اثر کوشش و پایداری، به هدف‌های خود رسیده‌اند؛ مانند: رسول خدا و یاران با ایمان و با وفای آن حضرت و کوشش‌های آن‌ها برای پیشرفت دین خدا، و نیز مطالعه شرح حال مردان بزرگ تاریخ که در اثر کوشش به مقامات عالی نایل شدند. و همچنین، مطالعه شرح حال علما و دانشمندانی که در راه تحصیل علم و کشف مجهولات، با چه سختی‌هایی دست‌به‌گریبان شدند ولی شانه خالی نکردند تا به مقصود رسیدند.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۶ جمادی الاولی ۱۳۶۹ برابر با ۵ اسفندماه ۱۳۲۸.
۲. یونس (۱۰) آیه ۸۹. (ترجمه آیه قبلا گذشت)
۳. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۳۳۸، ح ۳، ط بیروت.
۴. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۲۲۸، ح ۳، ط بیروت.
۵. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۳۴۰، ح ۱۲، ط بیروت.
۶. انفال (۸) آیه ۴۵.
۷. جمعه (۶۲) آیه ۱۰.
۸. ذاریات (۵۱) آیه ۵۵.

استقامت برای خدا (۱)

قبلا اشاره شد که پیش از اقدام در هر کاری و قدم برداشتن به سوی هرهدفی، باید اندیشید و مطالعه کرد و ارزش حقیقی آن هدف را به طور تحقیق به دست آورد تا برای رسیدن به آن، همان اندازه کوشش و پایداری به کار برد نه بیش تر. مثلا اگر ارزش مقصود، ده است باید در راه رسیدن به آن، حداکثر همان اندازه نیرو مصرف کرد نه زیادت، تا اقلا از این اقدام زبانی پیدا نشود؛ زیرا اگر بیش تر از مقدار ارزش آن، نیرو مصرف شود، زیان خواهد بود. آن چه که از دست داده می شود بیش تر از آن چه که به دست می آید خواهد شد و این جز سفاقت، چیز دیگری نیست.

ارزش هدف الهی

پس از تذکر این نکته بدیهی، باید گفت: نزد عقل، هیچ هدفی نیست که ارزش آن را داشته باشد که انسان در راه رسیدن به آن، تمام هستی خود را از دست بدهد، بلکه از جان خود نیز بگذرد؛ چون هر چه را که انسان خواستار آن است، برای خود می خواهد و اگر برای رسیدن به آن از خود بگذرد و از جان خویش صرف نظر کند، خواستن آن لغو و بیهوده خواهد بود و رفتار احمقانه ای بیش نیست؛ زیرا هدف هر چه بزرگ باشد از جان گذشتن در راه آن، در دم مرگ پشیمانی می آورد، مگر آن که در مغز، به جای عقل، احساسات حکومت کند. تنها مقصودی که می ارزد که در راه رسیدن به آن از تمام هستی چشم پوشید، از مال صرف نظر شود، از جان خود و عزیزان ست برداشته شود، همانا راه خدا و قدم به سوی حق برداشتن است، در این راه است که انسان چیزی از دست نمی دهد، بلکه هر چه از دست بدهد، ده چندان نصیب او می شود، اگر از حیات خود صرف نظر کند، حیات ابدی و زندگی همیشگی به دست خواهد آورد؛ کسی که در راه خدا دست از جان می شوید، هنگام مرگ، بسیار خوشحال و خندان است و هیچ گونه پشیمانی ندارد. یکی از یاران امام حسین (ع) در شب عاشورا می خندید و بذله می گفت.

مسلم بن عوسجه یکی از یاران آن حضرت به نام مسلم بن عوسجه است، موقعی که پس از جنگ نمایانی بر زمین افتاده و جان می داد، حبیب بن مظاهر که از دوستان دیرین او بود بر سر بدن مجروح او حاضر شد. به مسلم مژده بهشت می داد، مسلم با آهنگ ضعیفی گفت: خدا به تو مژده خیر دهد.

حبیب گفت: اگر از پی تو نمی آمدم و زنده می ماندم دوست می داشتم که اگر وصیتی داری به وصیت تو عمل کنم. مسلم اشاره به امام حسین (ع) نمود و با آهنگی نارسا و ضعیف گفت: به تو وصیت می کنم که جان خود را در راه این مرد فدا کن. حبیب به خدا سوگند خورد که چنین خواهم کرد. سپس مسلم جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ولی طلحه برای ریاست و پول با امیرمؤمنان علی(ع) به نبرد می‌پردازد و جنگ جمل را بر پا می‌کند، هنگامی که بر اثر تیر مروان از اسب بر زمین می‌افتد و جان می‌دهد می‌گوید: بزرگی از بزرگان قریش را به بدبختی خود ندیدم که به این خواری جان بدهد. آری مرگ در راه خدا شرافتمندانه است و تا دم آخر سرور و خوشنودی رو به افزایش است، هر چه به لقای خداوند نزدیک‌تر می‌شود، فرح و انبساط، بیش‌تر می‌شود، ولی مرگ در راه غیر خدا هر چه باشد در لحظه آخر جز پشیمانی، سودی نخواهد داشت، خدای تعالی می‌فرماید:

«و ان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم ماء غدقا.» (۲)

قرآن مجید، در این مقام است که به مسلمانان نشان دهد که: کجا باید استقامت نمود و گرنه هر مقصودی شایستگی آن را ندارد که به خاطر آن، دست از همه چیز شسته شود.

قرآن پس از آن که ستمکاران را هیزم جهنم می‌خواند می‌فرماید: در صورتی که آن‌ها به همان راه (راه خدا) استقامت می‌ورزیدند و از آن منحرف نمی‌شدند، هر آینه ما آب گوارا و فراوان به آن‌ها می‌نوشانیدیم.

سرچشمه حیات

آب، سرچشمه حیات است و هنگامی که فراوان شود، هر نعمتی فراوان می‌شود، نباتات بسیار خواهد شد، میوه‌های گوناگون یافت می‌شود، گندم و جو و برنج که غذای اولی بشر است، افزون و رایگان خواهد شد، دیگر کسی از گرسنگی نخواهد مرد، بیابان‌های خشک و سوزان، پر از گل‌های رنگارنگ و گیاهان گوناگون می‌شود، اغنام و احشام، فربه، شیرده و افزوده می‌گردند. هر کس خود را به راحتی و آسایش، سیر می‌کند و برای سد جوع، احتیاج به کوشش زحمت طاقت فرسا ندارد، منافع، بی شمار و سود، بسیار خواهد شد، در نتیجه، تزامم در منافع، در میان افراد، کم می‌شود و دشمنی‌های سخت، از میان آن‌ها رخت‌برمی‌بندد، همه بایکدیگر دوست می‌شوند، صلح و صفا و یگانگی در میان آن‌ها برقرار می‌شود، دزدی و خیانت می‌رود، دستگیری و هم‌راهی می‌آید، آسایش خاطر در هر قلبی راه می‌یابد آن گاه است که هر کس، مزه زندگانی را می‌چشد؛ پس قرآن مجید که اشاره به آب می‌کند، مراد آن است که در صورت استقامت و پایداری در راه خدا، همه گونه نعمت‌بر مسلمانان ارزانی خواهد شد.

احتمال دارد که آب در آیه شریفه، کنایه از علم و دانش باشد که هر کس راه خدا را بپیماید، خداوند در علم را بر او می‌گشاید و از ریگزار جهل و نادانی‌اش می‌رهاند و درهایی از حقایق بر او باز می‌کند.

«العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء.» (۳)

دانش نوری است که خداوند تعالی در دل هر کس که بخواهد می‌اندازد.

آیه دیگر

در آیه دیگر، قرآن خطاب به رسول خدا می‌فرماید:

«فلذلک فادع واستقم كما امرت ولا تتبع اهوائهم»؛ (۴)

مردم را به راه خدا بخوان و پایداری کن، همان گونه که مأمور شدی و پیروی از هواها و خواسته‌های ایشان (مشرکان) مکن و بگو: ایمان دارم به آن چه خدا فرستاده است.»

آیه سوم

در آیه دیگر می‌فرماید:

«ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون»؛ (۵)

کسانی که گفتند خدا، پروردگار ماست و بر این سخن پایداری کردند، نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهناک خواهند بود.»

قرآن در این آیه شریفه، راه خدا را بیان می‌فرماید و پایداری در آن راه را می‌ستاید، راه خدا اقرار به ربوبیت اوست.

پایداری در راه خدا

پایداری و استقامت بر این عقیده که خدای تعالی، پروردگار عالم است، عبارت است از: پذیرفتن احکام خدا و اطاعت از فرمان حضرت باری تعالی؛ پس اگر بعضی از فرمان‌های حق را گردن نهد و بعضی را نپذیرد، پایداری نکرده و عمل بر طبق اقرار خود ننموده است؛ مثلاً اگر نبوت را انکار بنماید، پایداری بر اقرار خویش ننموده و نیز چنین است اگر پیامبر را بپذیرد و وصی آن حضرت را نپذیرد، و همچنین، باید تمام ائمه طاهرين را قبول کند، هر کدام را نپذیرفت، استقامت بر گفته خود نکرده است.

امام صادق(ع) در تفسیر این آیه فرمود:

«استقاموا على الاثمة واحدا بعد واحد»

به امامت هر یک از ائمه(ع) یکی بعد از دیگری معتقد باشد و فرمان ایشان را گردن نهد.»

پس کسانی که امیرمؤمنان(ع) را پذیرفتند و دیگران را کنار گذاردند، استقامت نکردند. کسانی که فقط تا امام سجاد(ع) را پذیرفتند، آن گاه از راه راست منحرف شدند، پایداری نکردند، کسانی که تا امام صادق(ع) را قبول کردند، استقامت نکردند؛ پس کسی استقامت کرد که راه خدا را تا آخر بپیماید تک تک اوامر حق را گردن نهد، کسی که حضرت حجة بن الحسن - عجل الله تعالی فرجه و علیه السلام - را امام دوازدهم خود بداند و همچنین اوامر حق را در فروع گردن بنهد، نماز بخواند، روزه بگیرد، خمس و زکات بدهد، حج برود، از سایر اوامر حق سرپیچی نکند، از محرمات و آن چه که خدا از آن نهی فرموده است اجتناب ورزد، بر گفته خود که اقرار به ربوبیت حضرت باری تعالی است، استقامت کرده و آن گاه است که بیمی بر او نیست و اندوهگین نخواهد بود، هر کس از راهی که به سوی مقصود می‌رود منحرف شود، قطعاً به مقصود نخواهد رسید، امیرمؤمنان(ع) فرمود:

«السلامة مع الاستقامة»؛ (۶) نجات و سلامتی، همیشه با استقامت همراه است.»

زیرا منحرف شدن از راه راست خطر دارد، شاید گرگان درنده و یا دزدان خطرناک، او را نابود سازند.

اتحاد کردار با گفتار

از این آیه چنین برمی آید که حقیقت استقامت را کسی داراست که کردارش با گفتارش یکی باشد و به زبان هر چه گفت، رفتارش نیز مطابق گفته اش باشد و به عبارت دیگر، یک دل و یک زبان باشد، در این وقت است که نه از گذشته بیمناک است و نه از آینده اندوهناک؛ چون حزن بر گذشته و خوف از آینده است؛ یعنی از گذشته پشیمان نیست و خود را خطا کار نمی داند و نیز بیمی از آینده ندارد و چنین کسی از دوستان خدا خواهد بود: «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» (۷)
در آینده، بهشت جاودان و خوش بختی همیشگی، در انتظار اوست.

پی نوشتها:

۱. شب پنجشنبه ۱۳ جمادی الاولی ۱۳۶۹ برابر با ۱۲ اسفندماه ۱۳۲۸.

۲. جن (۷۲) آیه ۱۶. (ترجمه آیه قبلا گذشت)

۳. بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

۴. شوری (۴۲) آیه ۱۵.

۵. احقاف (۴۶) آیه ۱۳.

۶. بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۷۲، ح ۱۱، ط بیروت.

۷. یونس (۱۰) آیه ۶۲.

استقامت در جهاد (۱)

قانون طبیعی

یکی از قواعد مسلم نزد دانشمندان علوم طبیعی آن است که هیچ قوه‌ای نمی‌تواند نیرویی بزرگ‌تر از خود ایجاد نماید و صدور قوه بزرگ‌تر از کوچک‌تر را محال و غیر ممکن می‌دانند؛ بنابر این اگر ماشینی دارای صد نیروی اسب باشد، نمیتواند دویست اسب نیرو ایجاد کند؛ پیشینیان نیز گفته‌اند: «دو صدمن استخوان باید که صد من بار بردارد» مثلاً اگر ده تن را یک‌طرف قراردهیم و صدنفر را در طرف دیگر، در صورتی که نیروی هریک از افراد طرفین با هم متساوی باشند به طور قطع، نیرویی که جمعیت صد نفری داراست ده برابر نیرویی است که آن ده نفر دارا هستند و اگر این دو دسته با یکدیگر به نبرد پردازند، به یقین فتح با آن صد نفر خواهد بود؛ چون پیروزی ده تن بر صد تن مستلزم آن است که دارای نیرویی باشند که از نیروی صد نفر بیش‌تر باشد و این محال است؛ زیرا مستلزم صدور قوه بزرگ‌تر از کوچک‌تر خواهد بود.

پیروزی کوچک بر بزرگ

خدای تبارک و تعالی بر خلاف این اصل مسلم طبیعی چنین می‌فرماید که: بسیار دسته‌های کم و کوچک بودند که بر دسته‌های پرجمعیت و بزرگ به اذن خدا پیروز شدند. (۲)
خدا می‌فرماید: مسلمانان، هر گاه دیدند شماره دشمن از شماره ایشان افزون‌است، نترسند و پایداری کنند؛ زیرا چه بسیار جمعیتی که عد دشمن نسبت به دشمن ناچیز بوده ولی بر دشمن غلبه یافته‌اند.
این سخن، به حسب ظاهر با گفته دانشمندان علوم طبیعی مخالفت دارد و مشکل ایجاد می‌کند؛ زیرا مستلزم صدور نیروی بزرگ از قوه کوچک خواهد بود و استحاله آن مسلم و مبرهن است.

نیرومندی دسته کوچک

حل این مشکل چنین است که باید در دسته کوچک نیرویی موجود باشد که به‌مراتب از نیروی افراد دسته بزرگ و کثیر العدد قوی‌تر و بزرگ‌تر است و روی همان اصل مسلم طبیعی، فتح و پیروزی دسته کوچک در این صورت، قطعی است، آن نیرو چیست و آن صفت کدام است؟ خدای تعالی در آخر آیه شریفه، بدان اشاره فرموده است که: «و الله مع الصابرين» یعنی خدا همیشه با استقامت‌کنندگان و صابران است؛ پس آن نیرو، عبارت از نیروی استقامت و پایداری است که هر گاه در دسته کوچک یافت‌شود، بردسته بزرگ غلبه خواهد کرد، دسته‌های بزرگ اتکای به کثرت افراد خود دارند، ولی در برابر، دسته‌های کوچک به استقامت و ایمان خود اتکا

دارند؛ پس مسلمانان نباید از کمی شماره خود نا امید شوند و دست از جهاد در راه خدا بردارند و از مبارزه با دستگاه فساد، دست‌بکشند و ضعف ایمان بر آن‌ها مستولی شود و به این روزگار سیاه و بدبختی بیفتند، بلکه باید اقدام کنند و در راه خدا بکوشند، هر چند شماره ایشان اندک باشد و دشمنانشان بسیار. یاران رسول خدا این دستور بزرگ الهی را به کار بستند و با کمی شماره خود، در مدت بسیار کوتاهی، بر بیش‌تر نقاط آباد عالم تسلط یافتند، در صورتی که عدد مسلمانان نسبت به دشمنانشان به قدری ناچیز بود که نسبتی میان آن‌ها تصور نمی‌شد.

حبیب بن مظاهر

حبیب بن مظاهر، یکی از مجاهدان بزرگ اسلام، در میدان جنگ، دشمنان اسلام را مخاطب قرار داده چنین می‌گوید:

انتم اعد عدۀ واکثر ونحن اوفی منکم واصبر

هر چند شماره شما از ما بیش‌تر و تجهیزات جنگی شما کامل‌تر است، ولی وفا و استقامت ما از شما افزون‌تر می‌باشد، آن گاه بر سپاه دشمن می‌تازد و بیش از صد تن از مردان کار آمد را می‌اندازد و جان خود را در راه خدا می‌بازد در نتیجه، مرام و مذهب او تاکنون بر پا و نیک نامی‌اش جاویدان است؛ زیرا جان خود را فدای حق و حقیقت کرد، ولی از دشمنانش جز ننگ و عار چیزی باقی نماند.

یک تن در برابر ده نفر

خدای تبارک و تعالی خطاب به پیامبر گرامی خود چنین می‌فرماید:

«یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائۀ یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون» (۳)

ای پیامبر! مؤمنان را بر کشتار و جهاد برانگیز، اگر از شما بیست تن پایدار باشند، بر دویست تن پیروز می‌شوند و اگر از شما صد تن باشند، بر هزار تن از کافران پیروزی می‌یابند؛ زیرا کافران مردمانی نفهم هستند؛ (چون برای خدا نمی‌جنگند بلکه در اثر تعصب و لجاج، نبرد می‌کنند).

در این آیه شریفه، خدای تبارک و تعالی، ملاک فتح و ظفر را بیان فرموده که همان «استقامت و پایداری» است، نه کثرت عدد، استقامت هر طرف بیش‌تر باشد، ظفر از آن او خواهد بود، گویا ناپلئون این سخن را از قرآن گرفته که می‌گوید در جنگ پیروزی از آن طرفی است که استقامتش از دشمن بیش‌تر باشد، قرآن، استقامت را نردبان پیروزی قرار داده است.

امیرمؤمنان علی (ع) موقعی که از تلون و عدم استقامت یارانش به تنگ آمد، چنین فرمود: حاضر م شماها را با معاویه معامله کنم، ده تن از شما کوفیان بدهم و یک تن بگیرم؛ شامیان در باطل خودشان، پایداری و وفاداری

می‌کردند، ولی کوفیان نه وفا داشتند و نه استقامت، مرد با ایمان اگر استقامت نداشته باشد نمی‌تواند در برابر حوادث، پایداری کند، ایمان خود را نگاه‌دارد و دین حق را به جهانیان تبلیغ کند.

ایمان مؤمن کم نمی‌شود

امام(ع) می‌فرماید: «المؤمن اعز من الجبل، الجبل يستقل بالمعاول والمؤمن لا يستقل من دینه؛ (۴) مرد با ایمان، ثبات و پایداریش از کوه بیش‌تر است؛ زیرا کوه به وسیله کلنگ، کم و کاسته می‌شود، ولی ایمان مؤمن با هیچ کلنگی کم نمی‌شود (کاملاً بر اعتقاد و عقیده خود ثابت قدم و پا برجاست)». خدای تعالی می‌فرماید:

«يا ايها الذين آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلكم تفلحون؛ (۵) ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بردباری کنید و بر دشمنان، در پایداری پیشی بگیرید و عزم راسخ و استوار داشته باشید و تقوا پیشه کنید، امید است که رستگار بشوید.» این دستور بزرگ و بی‌نظیر که بهترین راه رستگاری و کامیابی را نشان می‌دهد، مشتمل بر چهار فرمان است که اگر مسلمانان آن‌ها را اطاعت کنند، کامیابی در دنیا و آخرت را دارا خواهند شد.

فرمان اول

در آغاز امر به صبر و شکیبایی است، می‌فرماید: در زندگانی که سراسر سختی و مشقت است، جز پایداری در برابر آن‌ها، راه دیگر برای موفقیت نیست، کسی که نتواند در برابر فشارها و سختی‌های زندگی بردباری کند در مبارزه زندگی خورد خواهد شد.

فرمان دوم

فرمان دوم، آن است که در صبر و پایداری، از دشمنان خود پیشی بگیرند. به عبارت دیگر؛ مسلمانان در جهاد باید پایداری و استقامتشان بیش از دشمنانشان باشد تا بر آن‌ها پیروزی یابند؛ قرآن کریم در جای دیگر می‌فرماید:

«ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله؛ (۶)

اگر بر شما زخمی و جراحتی رسید، بردشمنانتان نیز مانند آن رسیده است.»

یعنی باید استقامت‌شما از آنان بیش‌تر باشد. باز هم قرآن می‌فرماید:

«ان تکنونوا تالمون فانهم یالمون کما تالمون و ترجون من الله ما لایرجون؛ (۷)

اگر شما درد می‌کشید، دشمن نیز مانند شما درد می‌کشد، ولی شما امید پاداش از خدا دارید ولی آنان ندارند.» یعنی با آن که مسلمانان در رنج‌بردن با دشمنانشان یکسانند، ولی مسلمانان امید کامیابی و خوش‌بختی دارند، ولی کفار چنین امیدی ندارند؛ زیرا کفار برای تعصب و لجاجت می‌جنگند؛ ولی شما مسلمانان برای خدا نبرد می‌کنید؛ پس، کفار هم در دنیا نج‌بیهوده می‌برند و هم در آخرت می‌سوزند (خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران المبین؛ (۸) بدبختی و زیان هر دو جهان، نصیب آن‌ها خواهد بود، این، همان زیان و خسران آشکار است).

فرمان سوم

در فرمان سوم، خدای تبارک و تعالی، مسلمانان را به عزم راسخ و ثبات در عقیده می‌خواند که هشیار باشند که در اثر تبلیغات شوم، سستی ایمان به آن‌ها دست ندهد، همان‌طور که سرباز در سنگر، آماده دفاع از هرگونه پیش‌آمد و حمله‌ای از طرف دشمن است، مسلمانان باید کاملاً هشیار و آگاه و آماده باشند که تبلیغات زهر آگین دشمنان اسلام در مغز آن‌ها اثر نکند و با استدلالی محکم و منطقی قوی، از عقیده خود دفاع کنند، بلکه آنان را به راه حق و حقیقت‌بخوانند تا از بدبختی در دو جهان خلاصی یابند.

فرمان چهارم

فرمان چهارم دعوت مسلمانان به تقوا و پرهیزکاری است. تقوا عبارت است از: انجام دادن اوامر و دوری کردن از مناهی حضرت باری تعالی است. در آخر این آیه مبارکه، با جمله طالایی و زرین «لعلکم تفلحون» پایان می‌یابد. آری، مسلمانانی که این فرمان‌های چهار گانه حضرت حق را اطاعت کنند، امید رستگاری و کامیابی در دنیا و آخرت برای ایشان خواهد بود.

بدبختی و بی‌چارگی که امروز دامنگیر مسلمانان شده سزای ایشان است؛ زیرا چنین دستورات بزرگی را زیر پا گذاشتند و به کار نبستند؛ البته باید خاکسترنشین شوند، روز به روز ایمان آن‌ها سست‌تر و عقیده ایشان متزلزل‌تر می‌گردد، دروغ نیست اگر بگوییم ما مسلمانان امروز بدبخت‌ترین ملل عالم هستیم زیرا دستورات جامع و قیمتی اسلام را که اساس سعادت و موفقیت بود از دست داده و در راه حفظ و نگاه‌داری این میراث گران‌بها نکوشیدیم در عوض، جز ناتوانی و نفاق و دورویی و خیانت چیزی به دست نیاوردیم خون‌های ما فاسد و روح ما آلوده گردیده و دل‌های آهنینی که چون کوه استوار و پا برجا بود سستی و رخوت بدان راه یافته است و نتیجه آن جز خواری و سرافکندگی برای ما و خوان یغماگری برای دشمنان، چیز دیگر نخواهد بود. (۹)

ای کاش مسلمانان اندکی به خود می‌آمدند و در تهذیب و اصلاح خود می‌کوشیدند و برای به دست آوردن فضایل اخلاقی و صفات پسندیده، همت می‌گماشتند و دست تضرع و زاری به درگاه حضرت پروردگار دراز می‌کردند و آن وجود مقدس را به رحمت و اسعاش سوگند می‌دادند که نظر مرحمتی به جانب مسلمانان

بیاندارد تا روحیات و اخلاقیاتشان رنگ نوینی به خود بگیرد و از صفات عالی بر خوردار شوند، بلکه از این حسیض ذلت برهند و دوباره به اوج رفعت برسند و پرچم اسلام، سربلندترین پرچم‌های جهان و آیت نصر و ظفر گردد و «لعل الله يحدث بعد ذلک امرا». (۱۰)

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۲۰ جمادی الاولی ۱۳۶۹ برابر با ۱۹ اسفندماه ۱۳۲۸.
۲. بقره (۲) آیه ۲۴۹: «کم من فئءة قليلة غلبت فئءة كثيرة باذن (ص)».
۳. انفال (۸) آیه ۶۵.
۴. بحار الانوار، ج ۶۴، ص ۷۲، ح ۴۲، ط بیروت.
۵. آل عمران (۳) آیه ۲۰۰.
۶. آل عمران (۳) آیه ۱۴۰.
۷. نساء (۴) آیه ۱۰۴.
۸. حج (۲۲) آیه ۱۱.
۹. تصویری است بسیار واضح و جامع از مسلمانان ایران در سال ۱۳۲۸ شمسی در دوران سیاه ستمشاهی. (مصحح)
۱۰. طلاق (۶۵) آیه ۱: (شاید خدا پس از این، پیش‌آمدی پدید آورد).

استقامت در جهاد (۱)

«و قال الذين يظنون انهم ملاقوا الله كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله و الله مع الصابرين.» (۲)

نتیجه علم تاریخ

نظر قرآن مجید از ذکر قصص تاریخی و شرح حال گذشتگان، شاید این باشد که داستان گذشتگان، درس عبرتی برای آیندگان باشد. و از این سرگذشت‌ها سرمشقی گرفته شود که از آن‌چه گذشتگان زیان دیدند، مسلمانان بدان اقدام نکنند و از آن‌چه که سود بردند، به سوی آن قدم بردارند، چنان‌چه انسان مجرب و آزموده همین فایده را از تجربیات خویش می‌برد؛ پس می‌توان ادعا کرد که اطلاع بر تاریخ، عمر را دراز می‌کند؛ کسی که تاریخ گذشتگان را بداند، چنان است که در زمان ایشان زندگی می‌کرده است.

تاریخ نشان می‌دهد که خیانت و نادرستی، سرانجامی شوم ولی پاکی و درستی، عاقبتی نیکو دارد؛ از تاریخ می‌توان علل موفقیت‌های برجستگان را دریافت و نیز تاریخ، راز شکست انسان‌ها را به ما می‌آموزد، آن‌چه که در گذشته اتفاق افتاده، دستوری است برای آینده که اگر لغزشی بوده از تکرار آن خودداری و اگر رفتار سودمندی بوده است باید پیروی شود.

خدای تعالی در نقاطی چند از کتاب خویش به سرگذشت بنی‌اسرائیل اشاره فرموده است؛ زیرا در قصص ایشان برای مسلمانان، درس عبرت بسیار و اندرزهای بی‌شماری است. این آیه شریفه اشاره به یکی از داستان‌های آن‌ها دارد که مسلمانان را بدان متوجه فرموده است.

بنی‌اسرائیل

در ابتدا می‌فرماید: «الم تر الى الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی» (۳) برای روشن شدن مقصود آیه، به اختصار تاریخ بنی‌اسرائیل (یهود) را از قبل از زمان وقوع داستانی که مورد نظر این آیه شریفه است، ذکر می‌کنیم:

پس از آن که حضرت یوسف (ع) در مصر سکونت اختیار فرمود، برادران دیگر یوسف یعنی بنی‌اسرائیل (فرزندان اسرائیل که یعقوب پیغمبر باشد) نیز در مصر ماندند، فرزندان و فرزند زادگان اولاد یعقوب بسیار شدند، به طوری که جمعیت بزرگی را تشکیل دادند. پس از وفات یوسف (ع) در آن جا، با منتهای مشقت و بدبختی می‌زیستند. مصری‌ها و فراعنه مصر با آن‌ها به طرز بردگی، بلکه بدتر رفتار می‌کردند و از هیچ ستمی درباره آن‌ها دریغ نمی‌داشتند تا موقعی که خداوند متعال حضرت موسی (ع) را به پیامبری مبعوث فرمود؛ آن حضرت بنی‌اسرائیل را از بدبختی نجات داد و از اسارت و بردگی رهایی بخشید و ایشان را به فلسطین گسیل داشت.

پس از حضرت موسی(ع)

موسی(ع) وفات یافت و پس از او یوشع که وصی آن حضرت بود، راهنمایی بنی اسرائیل را عهده دار شد و ایشان را به راه خدا ارشاد می فرمود؛ پس از وفات یوشع(ع) بنی اسرائیل نافرمانی پیش گرفتند و به دستورهای خدا و احکام الهی پشت پا زدند و دورویی در آن ها راه یافت، روح فداکاری از میان ایشان رخت بر بست، با یک دیگر دشمنی می کردند، خود در اضمحلال و نابودی خودشان می کوشیدند، به سخنان جانشینان موسی(ع) که پیامبران آن ها بودند؛ گوش نمی دادند، چاپلوسی و تملق و دو رنگی، افتخار شده بود، استهزای مقدسات دینی در میان آن ها رواج پیدا کرده و نشانه چیز فهمی شده بود، استقامت در هیچ مبدئی نداشتند و هر روزی به رنگی در می آمدند، در نتیجه، مورد تاخت و تاز بیگانگان از قبیل آرامی ها، مصری ها، فینیقی ها واردنی ها قرار گرفتند، ثروت های آن ها را بردند، اموالشان را غارت کردند، پسرانشان را به بیگاری گرفتند، دخترانشان را به بردگی تصرف کردند، کاملاً مستعمره بیگانگان و مورد استثمار آن ها قرار گرفتند، در حدود چند قرن بر ایشان گذشت که در این ذلت و بدبختی به سر می بردند، نه از خواب غفلت بیدار می شدند و نه از مستی هشیار؛ هیچ کس به یاد خدا نبود، پیامبران شان از شر آن ها خانه نشین یا به گوشه غارها پناه برده بودند، مذهب را زیر پا گذارده بودند، مرگ اجتماعی گریبانگیر همه شده بود، گرسنگی، بی آبی، فقر عمومی، امراض گوناگون از هر طرف به ایشان روی آورده بود و به خود نمی آمدند که در چه حالت از بدبختی و فلاکت، زندگی می کنند، نمی فهمیدند سرازیر چه سیاه چال نابودی و انعدامی شده اند؛ البته کسی که می سوزد و نمی داند که می سوزد نا بودی اش قطعی است. فشار از حد گذشت، مرگ های دسته جمعی آغاز شد، دسته دسته در اثر فقر و بی دوائی و بیماری های خطرناک می مردند، نه دولت آن ها در فکر مردم بود و نه ملت در فکر خود، هر کس به فکر خودش بود که جیب خود را پر کند، هر چند در اثر آن، هزارها از همکیشان و برادرانش بمیرند، زمامداران ابداً به فکر اصلاح و کندن ریشه های فساد نبودند، بلکه فقط در این اندیشه بودند که: موفقیت خودشان را به هر وسیله ممکن مستحکم سازند، هر کدام با خود می گفتند: مردم به درد من نمی خورند، خدمت گذاران شان را نمی شناسند، اشخاص پاک دامن را تقدیر نمی کنند، پس من هم در فکر آن ها نخواهم بود. حقیقت وضعیت آن ها را بهتر از تعبیری که قرآن فرمود نمی توان تشریح کرد، می فرماید: چادری از خواری و مذلت و بی چارگی و مسکنت بر آن ها زده شده بود. (۴)

تحول فکری

کم کم در اثر تحمل این همه شدت ها و سختی ها و رنج ها به خود آمدند و (هر چند ما مسلمانان هنوز به خود نیامده ایم) به سراغ پیامبران رفتند، پیامبری که سالیان درازی بود او را نمی شناختند، شرح حال خود را به او گزارش دادند و آمادگی خود را برای فداکاری به عرض او رسانیدند و تقاضا کردند که در راه خدا جهاد کنند؛ قرآن می فرماید:

«ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله». (۵)

پیامبرشان که اشموئیل نام داشت - و شاید به عربی اسماعیل بشود - فرمود: باز خیال دارید که اگر فرمان جهاد صادر شود پیکار نکنید و از میدان بگریزید؟! آن‌ها گفتند: چگونه در راه خدا پیکار نکنیم و از میدان بگریزیم در حالی که دشمنان، ما را از شهرهای خودمان بیرون کردند و فرزندانمان را به اسیری بردند.

فرمان جهاد

فرمان جهاد از طرف حضرت باری تعالی صادر شد و به وسیله پیامبرشان به آن‌ها ابلاغ گردید؛ جز اندکی، بقیه از میدان بدر رفتند و فرمان خدا را نادیده و ناشنیده گرفتند، ولی اندک افراد باقی‌مانده، مردمانی با استقامت و فداکار بودند.

طالوت

سررداری به نام طالوت از حضرت باری تعالی بر آن‌ها تعیین شد. طالوت از نواده‌های بنیامین برادر پدر مادری یوسف بود. تعیین طالوت برای سلطنت در سال ۵۷۳ از زمان خروج موسی از مصر و رها کردن بنی اسرائیل از چنگال فرعونیان بود (۶). عده‌ای از بنی اسرائیل زیر بار سلطنت طالوت نمی‌رفتند، به پیامبرشان عرض کردند: ما در سلطنت از طالوت اولی می‌باشیم! چون ما از اولاد یوسف هستیم (۷) و در ثروت از او پیشیم. طالوت فقیر است و ما سرمایه‌دار؛ ملاک زمامداری را ثروت و شاه‌زادگی می‌دانستند.

اشموئیل در جواب آن‌ها فرمود: ملاک زمامداری، دانشمندی و توانایی است و هر دو را طالوت داراست، هر چند فقیر باشد؛ حکومت افاضل معنایش این است که قدرت باید دست دانشمندان و خردمندان باشد نه یک دسته فاسق و فاجر و بی‌عقل که نوامیس مردم را بازیچه هوا و هوس خود قرار دهند و بر طبق شهوات خود قدم بردارند و در بی‌عفتی و بی‌غیرتی مردم و فساد اخلاق آن‌ها بکوشند و روح تقوا و پاکدامنی را در مردم بمیرانند.

زمامداری طالوت

طالوت پس از سلطنت، تمام بنی اسرائیل را زیر پرچم واحد گرد آورد و نیروهای متفرق را جمع کرد و رونق و سر و سامانی به تشکیلات بنی اسرائیل داد، خبر به گوش جالوت که گویا پادشاه اردن بود رسید و با لشگری گران به سوی فلسطین رهسپار شد.

اشموئیل(ع) به طالوت امر فرمود که در مقام دفاع برآمده و با جالوت به جنگ پردازد. طالوت لشگری آراست و به جنگ جالوت رفت؛ سپاهیان طالوت نافرمانی کردند و استقامت به خرج ندادند و از رفتن به جهاد شانه خالی کردند، هنگامی که طالوت به میدان جنگ رسید، سپاهیان او بیش از ۳۱۳ تن نبودند، بقیه یا گریخته بودند و یا در اثر نافرمانی طالوت از تشنگی مرده بودند. خدای تعالی این آیه شریفه را از قول اینان که در میدان جنگ نسبت به دشمن ناچیز بودند ذکر می فرماید و آنان را می ستاید که مردمانی با استقامت و با ایمان بودند و از روی اعتقاد به خدا برای جهاد آمده بودند و یقین داشتند که در اثر آن، به لقای خدا نایل می شوند. می گفتند که ما نباید از کمی عده خود نا امید شویم، بسیار دسته های کوچک بودند که بردسته های بزرگ به اذن خدا پیروزی یافتند، اگر شماره دشمنان افزون است در عوض، استقامت و پایداری ما بیش تر می باشد که خداوند با صابران است.

کشته شدن جالوت توسط داود(ع)

این عده کم بر دشمن ظفر یافتند، حضرت داود که یکی از همان ۳۱۳ نفر بود، جالوت را کشت و سپاهیانش گریختند.

استقامت و ایمان به خدا، در میان هر دسته ای باشد، هر چند ناچیز و اندک باشند، موجب سرافرازی و پیروزی آن ها خواهد بود. ذلت و خواری از میان آن ها خواهد رفت و به جای آن، عزت و آقایی خواهد آمد. مسلمانان اگر این دستورات بزرگ و سرنوشت ساز قرآن را به کار بندند، روزگارشان بهتر از این خواهد بود و از بدبختی نجات خواهند یافت، ولی صد حیف که هنوز مسلمانان به خود نیامده اند و بسیاری از آنان در خوابند، بلکه آن چنان خفته اند که گویی مرده اند. فداکاری، ایمان، استقامت، راستی، وفا، صفا و درستی از میان ما مسلمانان رفته و در عوض؛ خود خواهی، دورویی، تلون، مادیت، خیانت، نفاق، یکدیگر را دشمن داشتن و دشمن را دوست پنداشتن جایگزین آن شده است آیا بیش از این سختی و بدبختی که مسلمانان امروز دارند، می شود؟ آیا بی چارگی بالاتر از این ممکن است؟ پس چرا ما مسلمانان به خود نمی آییم و در فکر چاره درد خود نمی شویم؟ آخر چرا این خون های مرده زنده نمی شود؟ تا کی از این خواب سنگین سر بر نمی داریم تا دست تضرع والتماس به سوی خدای تعالی دراز کنیم، بلکه در رحمتش را به سوی ما بگشاید و حیات نوینی به ما عطا فرماید. (۸)

پی نوشتها:

۱. شب پنجشنبه ۲۷ جمادی الاولی ۱۳۶۹ برابر با ۲۶ اسفندماه ۱۳۲۸.

۲. بقره (۲) آیه ۲۴۹. (ترجمه آیه در ابتدای کتاب گذشت)

۳. بقره (۲) آیه ۲۴۶.

۴. بقره (۲) آیه ۶۱ «وَضَرَبْتَ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةَ وَالْمَسْكَنَةَ».

۵. بقره (۲) آیه ۲۴۶: (گفتند: پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا پیکار کنیم).

۶. مسعودی، مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳.

۷. سلاطین بنی اسرائیل، قبل از طالوت همه از اولاد یوسف بودند و پیامبرانشان از اولاد لاوی بن یعقوب. نواده‌های لاوی در میان یهود حکم سادات در میان مسلمانان را دارند.

۸. بحمدالله این دعا مستجاب شد و ملت بزرگوار ایران با انقلاب اسلامی از این ذلت رهیذند، خداوند تبارک و تعالی به دیگر ملل اسلامی نیز این عزت را عنایت فرماید. (مصحح)

استقامت در جهاد (۱)

«ثم انزل الله سكينة على رسوله وعلى المؤمنين وانزل جنودا لم تروها وعذب الذين كفروا وذلك جزاء الكافرين.» (۲)

جنگ‌های رسول خدا (ص)

در جنگ‌هایی که مسلمانان در زمان رسول خدا می‌نمودند خواه جنگ‌هایی که خود آن وجود مقدس در جبهه جنگ تشریف داشتند که آن‌ها را «غزوه» نامند و خواه جنگ‌هایی که مسلمانان را می‌فرستاد که آن‌ها را «سریه» نامند؛ همیشه عدد مسلمانان اندک و نیروی دشمن بسیار بوده است؛ در نبرد اتکای مسلمانان به استقامت‌خود و نیروی ایمان بود و اتکای دشمن به کثرت عدد، از این جهت، بیش‌تر در جنگ‌ها مسلمانان پیروز می‌شدند؛ قرآن کریم می‌فرماید: «لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة؛ (۳) خدا شما را در موارد بسیاری یاری کرده» یاری کردن خدای تعالی از دسته‌ای شاید همان استقامت‌بخشیدن و تقویت نیروی ایمان و پایداری آن‌ها باشد.

فتح مکه

شهر مکه به دست سپاهیان اسلام فتح شد. قریش با آن‌همه دشمنی و کینه‌توزی و تکبر و نخوت، در برابر رسول خدا به زانو در آمد. فتح مکه آثار بزرگ و شگفتی در روح مسلمانان و نیز در دل دشمنان اسلام گذاشت، کوچک‌ترین اثرش آن بود که فتح تمام شبه جزیره عربستان را برای مسلمانان، درنظر دوست و دشمن، قطعی نمود؛ زیرا مکه مرکز عربستان و ساکنان آن از محترم‌ترین افراد و از شجاعان و دلیران عرب بودند، آن‌جا که سر تسلیم فرودآورد، روحیه کفار عرب در نقاط دیگر نیز در برابر نیروی اسلام ضعیف شد. از این پس دسته‌های عرب از هر نقطه‌ای می‌آمدند و شرفیاب حضور حضرت ختمی مرتبت می‌شدند و اسلام آورده به دیار خود باز می‌گشتند.

اثر دیگری که فتح مکه داشت این بود که مشرکان عرب تا این موقع فتوحات پیامبر اسلام را ناچیز می‌شمردند و با خود می‌گفتند: قریش بالاخره ریشه اسلام را خواهد کند، فتح مکه آنان را به خود آورد که اسلام آن‌طور که می‌پنداشتند بی‌پایه نیست، بلکه اسلام بت پرستان قریش را ریشه‌کن نمود. کافران عرب در فکر چاره شدند. با عشایر و قبایلی که هنوز در کفر به سر می‌بردند ائتلاف نمودند و برای نابود کردن اسلام متحد شدند. عشیره‌های هوازن و ایلات دیگر عرب نیز دست اتحاد به یکدیگر دادند و مالک بن عوف را امیر خود کردند و جبهه واحد و نیرومندی از ایلات مختلف عرب در برابر اسلام تشکیل شد.

غزوه حنین

این خبر به رسول خدا رسید، آن حضرت هم آماده نبرد با قوای متحد عرب شد و با سپاهیان خود به سوی حنین که دره‌ای میان مکه و طایف بود و عشایر متحد، آن‌جا را مرکز خود کرده بودند، رهسپار شد. نبرد حنین از چند جهت تازگی داشت:

یکی آن که: فتوحات گذشته به ویژه فتح مکه، مسلمانان را سرمست کرده بود، به طوری که نیروی دشمن را با بی‌اعتنایی نظر می‌کردند و به چیزی نمی‌انگاشتند.

نکته دیگری که در این نبرد از هر جهت تازگی داشت آن بود که برای نخستین بار سپاهیان اسلام دارای چنین شماره عظیمی (دوازده هزار نفر) شده بودند؛ زیرا - همان طور که تذکر داده شد - در جنگ‌های گذشته نیروهای اسلام نسبت به دشمن بسیار اندک بودند.

مسلمانان در این موقع، نیروی خود را بسیار دیدند و پیروزی را قطعی خود می‌پنداشتند، چنان‌چه یکی از آن‌ها گفت: ما در این جنگ شکست نخواهیم خورد، با چنین طرز فکر که بر خلاف طرز فکر مسلمانان در نبردهای گذشته بود، سپاه اسلام به سوی جبهه حرکت کرد. مسلمانان در جنگ‌های پیشین اعتمادشان به نیروی استقامت و ایمان بود، ولی در این جنگ به کثرت عدد. خدای متعال می‌فرماید: «و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم» (۴) عشایر متحد جاهای حساس دره حنین را اشغال و کمین گاه‌های خوبی برای خود تعبیه کرده بودند و کاملاً آماده نبرد و وارد کردن ضربت قطعی به اسلام بودند و مجهز به تجهیزات کامل به انتظار مسلمانان دقیقه شماری می‌کردند.

سپاه اسلام با آسودگی خاطر وارد دره حنین شد و در فکر اطراق بود تا پس از رفع خستگی، سلاح خود را از بار شتران برداشته و آماده نبرد شود، شاید هم در خاطر بعضی از آن‌ها می‌گذشت که احتیاج ندارد لباس جنگ بپوشند، بلکه اگر قسمتی از آن‌ها هم به جنگ بپردازند برای شکست کفار کفایت می‌کند غافل از آن که چرخ عیار چه در زیر سر دارد.

اصل غافل‌گیری

هنوز همگی سپاه وارد دره نشده بود که دشمن از اصل غافل‌گیری استفاده کرد و ناگهان شدیدترین حمله خود را آغاز نمود کفار، مانند: مور و ملخ از هر سو به مسلمانان غافل بی‌سلاح حمله می‌کردند؛ چیزی که بیش‌تر به شکست ابتدایی مسلمانان کمک کرد این بود که پیش‌قراولان اسلام از طایفه بنی سلیم تشکیل شده بود و آنها همگی تازه مسلمان بودند و هنوز ایمان کامل در دل آن‌ها راه نیافته بود؛ لذا استقامت نکردند و به یک باره همگی پای به گریز نهادند، فرار شدید بنی سلیم و حمله سهمگین دشمن سبب شد که شتران و چارپایان مسلمانان همگی رم کرده و شکست را تسریع کنند.

خیانت قریش

دوهزار نفر از قریش نیز که پس از فتح مکه به صورت ظاهر اسلام آورده بودند، وقت را برای نابودی اسلام مغنم شمرده آن ها هم پا به فرار گذاشتند. فرار این دودسته دنیا را بر مسلمانان تنگ کرد و همگی گریختند؛ در میدان جنگ جز رسول خدا و چندتن از بنی هاشم و ایمن فرزند ام ایمن خدمت کار رسول خدا کسی به جای نماند؛ ایمن نیز در این گیر و دار کشته شد. امیرمؤمنان(ع) که رایت بزرگ رسول خدا به دستش بود و فرماندهی کل قوای اسلام از طرف رسول خدا به کف با کفایتش سپرده شده بود، در آخر سپاهیان اسلام حرکت می کرد، همین که حمله کفار آغاز شد خود را به معرکه رسانید و به جنگ مشغول شد. عباس عموی پیامبر و چند تن از عموزادگان آن حضرت که از ده تن تجاوز نمی کردند به حفاظت رسول خدا اشتغال داشتند. علی(ع) یک تنه جنگ می کرد و می کوشید که از تعقیب دشمن از فراریان اسلام جلوگیری کند. قرآن می فرماید:

«فلم تغن عنکم شیئا وضاعت علیکم الارض بما رحبت؛ (۵)

بسیاری جمعیت به درد مسلمانان نخورد، بلکه سبب بدبختی شما شد و زمین به این پهناوری بر شما تنگ شد.»

یعنی پناهگاهی نمی یافتید که در موقع گریختن بدان پناه برید.

فریاد عباس عموی پیامبر

در همین گیر و دار رسول خدا به عباس فرمود: مسلمانان را بخوان و بگو کجا می روید؟ چرا می گریزید؟ عباس که صدایی توانا و رسا داشت بانگ برآورد: ای کسانی که عهد کردید در راه خدا جان ببازید! کجا می روید؟ ای اصحاب پیامبر! چرا می گریزید؟ عباس فریاد می زد و گریختگان را می خواند، پیام رسول خدا که به وسیله عباس به گوش مسلمانان فراری رسید، نیروی تازه ای در دل آن ها ایجاد کرد، تک تک دست از فرار بر می داشتند و به میدان جنگ بازمی گشتند، ولی بیش تر آن ها در این موقع بی سلاح بودند؛ زیرا سلاح آن ها بارشتران بود و شتران همگی رمیده بودند، با کوشش فوق العاده سلاح به دست می آوردند و به جنگ می پرداختند. امیرمؤمنان(ع) در تمام این احوال به جنگ مشغول بود. پرچمدار سپاه دشمن را - که به قدری توانا بود که با سرنیزه، مسلمانان را از جلو بلند می کرد و به پشت می انداخت - به جهنم فرستاد و علم کفار سرنگون شد. قرآن می فرماید:

«ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها؛ (۶)

خداوند استقامت و آرامش خود را بر رسول خود و بر مسلمانان با ایمان نازل کرد و سپاهیانی به کمک شما (مسلمانان) فرستاد که آن ها را نمی دیدید.»

بعید نیست که سپاهیانی که دیده نمی شد همان نیروی استقامت و پایداری باشد.

بازگشت از فرار

مسلمانان دسته دسته از فرار باز می‌گشتند و با شدتی هر چه تمام‌تر به جنگ می‌پرداختند تا بلکه فرار خود را جبران کرده و نزد خدا و رسول خدا رو سفید شوند. کفار هم حد اعلای کوشش را به خرج می‌دادند؛ زیرا نمی‌خواستند پیروزی خود را به این زودی از دست بدهند؛ شدیدترین جنگی که کم‌تر دیده شده بود در گرفت، جز صدای تیر و چکاچک شمشیر و بانگ سپاهیان و ناله زخمیان چیزی شنیده نمی‌شد، رسول خدا نظری به میدان جنگ انداخته و آن هنگامه خونین را نگریست و فرمود: «الان حمى الوطيس» (۷) اکنون تنور گرم شده است.»

بازگشت مسلمانان از فرار و سرنگون شدن پرچم کفار به دست امیرمؤمنان علی(ع) کم‌کم بیم و هراسی در دل کفار انداخت و تزلزلی در روحیه آنان ایجاد کرد، وضعیت جنگ برخلاف اول شد؛ زیرا در ابتدای جنگ، کفار به همت و پایداری خود متکی بودند و مسلمانان به کثرت عدد خویش، ولی مسلمانان پس از بازگشت، از طرف حضرت حق به نیروی استقامت متکی شدند و ایمان از دست رفته ایشان باز آمد و کفار به فتح ابتدایی خود امید داشتند؛ لذا در سپاه آن‌ها تزلزل و بیم راه یافت و امید به پیروزی مبدل به یاس گردید؛ فکر فرار در مغز آن‌ها جانشین پایداری و استقامت شد، آثار فتح و ظفر در نیروی اسلام آشکار گشت، کفار از زیر ضربات مسلمانان راه فرار می‌جستند. قرآن می‌فرماید: «وعذب الذين كفروا ذلك جزاء الكافرين.» (۸) عذاب کفار در دنیا شاید بیم وحشت آن‌ها از مسلمانان باشد که منجر به قتل و اسارت آن‌ها شده سرانجام، سپاه اسلام مظفر و منصور گشت.

حالت کنونی مسلمانان

وضعیت مسلمانان امروز نظیر مسلمانان در آغاز جنگ حنین است که همگی از کفار شکست خورده‌اند و در دست آنان اسیرند، هر چند میان مسلمانان امروز با مسلمانان دیروز اندک فرقی است، آن‌ها را فتوحات پی در پی سرمست کرده بود، لذا دست از استقامت کشیدند، ولی ما را شکست‌های بی‌شمار ترسو و نومید کرده و دست از پایداری کشیده‌ایم، مسلمانان دیروز، مردمانی قوی بودند و ایمان داشتند که اگر ساعتی به نبرد بپردازند، جلو شکست قطعی گرفته می‌شود و گریختگان باز می‌گردند، ولی ما مسلمانان امروز آن چندتن را هم نداریم، آن‌ها به نیروی کفر به نظر بی‌ارزشی و بی‌اعتنایی می‌نگریستند، از این لحاظ بی‌استقامت شدند، ما به نیروی کفر به نظر عظمت می‌نگریم، از این جهت بی‌استقامت شده‌ایم، چرا خدای تعالی به ما نظر رحمت نمی‌اندازد و ما را به تائیدات خود مؤید نمی‌گرداند؟ همین آیه شریفه این پرسش را پاسخ می‌دهد که: خداوند آرامش خود را بر مردم با ایمان فرستاد، ما ایمان نداریم. اگر در ما ایمان یافت شود خداوند نیز ما را تائید خواهد نمود، ما و کفار در بی‌ایمانی یکسانیم، فرق آن است که کفار بر مبدا باطل خود پایداری می‌کنند، ولی ما بر مبدا حق خود استقامت نمی‌ورزیم، روح تنبلی و تن‌پروری سر تا پای ما را فرا گرفته، تزلزل و دورویی در همه

اعصاب ما نفوذ کرده است، از استقامت و فداکاری و ایمان و دیانت جز الفاضلی به یادگار نمانده است، همگی رهسپار راه نابودی هستیم، بیماری روحی ما به قدری است که تشخیص نداده‌ایم که بیماریم تا در فکر درمان بشویم و در چاره درد خود بیندیشیم.

شاعری می‌گوید: «بی‌چاره آن کسی است که در فکر چاره نیست.»

ابدا در یاد خدا نیستیم، شاید طوری مورد سخط خداوند تعالی قرار گرفته‌ایم که خودش نام خود را از خاطر ما محو کرده است، خدا نکند که چنین باشد؛ زیرا اگر چنین باشد هم بر مرده و هم بر زنده باید گریست، مردگان ما به آتش عذاب الهی در جهنم می‌سوزند و زندگان ما در دنیا در آتش مذلت و فقر و مسکنت و بی‌چارگی می‌گدازند.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۴ جمادی الآخره ۱۳۶۹ برابر با ۳ فروردین ماه ۱۳۲۹.

۲. توبه (۹) آیه ۲۶.

۳. توبه (۹) آیه ۲۵.

۴. توبه (۹) آیه ۲۵.

۵ و ۶. توبه (۹) آیه ۲۵.

۷. مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۸ - ۱۹.

۸. توبه (۹) آیه ۲۶.

استقامت در جهاد (۱)

«الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذين كفروا ثانی اثین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها وجعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا والله عزیز حکیم.» (۲)

استتار در جنگ

بهترین راهی که بشر برای پیروزی بر دشمن یافته دو وسیله است: یکی استتار قوا (نیروی خود را از دشمن پنهان داشتن) که دشمن بر مقدار سپاه آگاه نشود و از مواضع سربازان اطلاع حاصل نکند؛ زیرا که هر چه مقدار نیرو و خصوصیات آن در نظر دشمن مجهول تر باشد، رعب در دل دشمن بیش تر خواهد بود و به واسطه جهل دشمن به مواضع تمرکز قوا، سپاه دوست از حملات غافل گیری و ناگهانی و شبیخون دشمن محفوظ می ماند و بدین وسیله می توان دشمن را غافل گیر کرد و به طور ناگهانی بر او تاخت. استتار قوا یا پوشش نیرو، فواید دیگری نیز دارد که فعلا جای ذکر آن نیست.

وسيله دوم: داشتن سلاح هایی است که دشمن از آن آگاهی نداشته باشد که یکی از بهترین وسایل پیش رفت در نبرد است، در صورتی که دشمن از خصوصیات اسلحه و تجهیزات آگهی پیدا نکند همین که در میدان نبرد به کار برده شد شکست او قطعی خواهد بود چنان چه آلمانی ها در جنگ جهانی دوم به وسیله هواپیماهای مخصوص خود که متفقیان از آن آگاهی نداشتند، نیروی فرانسه و بلژیک را به زانو در آوردند. خدای تبارک و تعالی پیامبر خود را به همین دو وسیله، یعنی استتار قوا و داشتن سلاح های مخفی، مجهز فرمود، چنان چه در این آیه شریفه می فرماید:

«اگر شما (ای مسلمانان!) او (پیامبر را یاری نکنید خدا یاری اش می کند، موقعی که کفار قریش او را از مکه بیرون کردند و او با کسی که همراه داشت در غار بودند و به او می فرمود: اندوه مخور که خدا با ماست، آن گاه خداوند آرامش خود را بر آن حضرت نازل کرد و به سپاهییانی که آن ها را ندیده اند تاییدش فرمود.» شاید تایید نامرئی خدا توضیحی باشد برای آغاز آیه که فرمود: خداوند پیامبر خود را یاری فرمود؛ یعنی یاری کردن حضرت حق چنین است که رسول خود را مؤید به نیرویی می فرماید که دیده نمی شود.

نیروی نامرئی

اکنون باید دید آن نیرویی که دیده نمی شود و خداوند پیامبر خود را بدان تایید فرموده و به وسیله آن بر دشمنان پیروز گردانیده چه بوده است؟ آیا توانایی و قدرت اصحاب رسول خدا بسیار بود؟ یعنی آنان پهلوان تر از کفار بودند؟ چنین نیست؛ زیرا یاران پیامبر از همان مردمی بودند که با آن حضرت به نبرد می پرداختند، بلکه در

بیش تر میدان‌های جنگ، یاران رسول خدا با دشمنان، قرابت و خویشی نزدیک داشتند، عمو و عمو زاده یا پسر و پدر هم بودند، فقط اسلام سبب شده بود که یاران رسول خدا بر خویشان کافر خود امتیاز پیدا کردند، با آن که شجاعت را نمی‌توان عامل مؤثر پیروزی گفت چون مرد دلیر ممکن است به زودی از جنگ خسته شود و تا ضرباتی چند از دشمن بر او وارد آمد از نبرد منصرف شود، یا آن که نتواند با تشنگی‌ها و گرسنگی‌ها و خستگی‌ها و بی‌خوابی‌های جنگ بسازد، یادربرابر مرگ عزیزان، پایداری کند و دست از جنگ نکشد.

آرامش الهی

خداوند می‌فرماید که: سکینه و آرامش خود را بر آن حضرت نازل کرد، آرامش الهی چیست که خداوند به پیامبر خود عنایت فرمود اگر شجاعت و دلیری باشد که کفار هم شجاعت داشتند.

پس چیزی که نیروی ناپیدا و عامل مؤثر فتح و پیروزی در جنگ است و خداوند رسول خود را به این ابزار بزرگ جنگی مجهز فرمود، همان روح استقامت و خستگی ناپذیری است که رسول خدا دارا بود و هیچ پیش آمدی هرچند سهمگین و خطرناک، آن حضرت را از مقصد خود باز نمی‌داشت. یاران آن حضرت که استقامت را از آن بزرگوار یاد گرفته بودند و روح خستگی ناپذیری ایشان را برای خود سرمشق قرار داده بودند، در شدايد جنگ نه از پایداری دست می‌کشیدند و نه از تشنگی می‌هراسیدند و نه از گرسنگی بیم داشتند و نه از شمشیر و تیر و نیزه می‌گریختند، بلکه آن‌ها را با جان استقبال می‌کردند شعارشان این بود:

«ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی یاسیوف خذینی»

اگر دین محمد جز با کشته شدن من استوار نمی‌گردد هان ای شمشیرها مرا بگیرید.

خستگی و بی‌خوابی و تحمل مشقات، آنان را منصرف نمی‌کرد، از مرگ عزیزان و نور چشمان خود روی گردان نبودند، ثابت و پایدار بر جای خود می‌ماندند.

استقامت برای رسیدن به پیروزی مؤثرتر از دو وسیله‌ای است که ذکر شد؛ زیرا فرض کنیم به طور کامل استتار قوا شد، سربازان هم سلاح‌های مخفی داشته باشند، باز پیروزی و ظفر مشکوک است، چون آن سلاح را سرباز باید به کاربرد و سرباز اگر نتوانست پایداری کند، از اسلحه مخفی بهره برده نمی‌شود، ولی استقامت سلاحی است که سرباز را به کار می‌برد، روح دلیری را در او ایجاد می‌کند که با تمام وسایل ممکن با دشمن بستیزد، گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها و زخم‌های سخت و مهیب را بر خود هموار سازد، استقامت، روح شجاعت و مردانگی را در سرباز نگاه می‌دارد و او را خستگی ناپذیر می‌کند.

یاران رسول خدا چنین بودند و همان یک مشت عرب بدوی که پیش از اسلام پست ترین ملل عالم بودند، به وسیله ایمان و استقامت، امپراتوری‌های بزرگ را به زانو در آوردند و عزیزترین مردم روی زمین شدند. بر تمام مشکلات و سختی‌ها فایق آمدند، سعادت‌مندی و خوشبختی دنیا و آخرت را با روح پایداری و خستگی ناپذیری

خریدند و نزد خدا و خلق سرافراز شدند. در ابتدا هیچ نداشتند، ولی سرانجام دارای همه چیز شدند، ولی مسلمانان امروز در اثر ضعف ایمان و نداشتن استقامت، همه چیز از دستشان رفت با آن که در آغاز دارای همه چیز بودند، ولی اکنون خواری و زبونی سرلوحه زندگی آنان گردیده است. ای کاش مسلمانان دنیا اندکی به خود می آمدند و متحد و یک پارچه چاره درد خود را از خدای خود مسئلت می نمودند که هیچ خواننده ای از درگاه حق نا امید برنگردد.

نکته ای چند

اینک چند نکته تاریخی و ادبی از آیه شریفه ذکر می کنیم:

شکنجه و آزار قریش هر روز بر مسلمانان مکه و پیروان رسول خدا زیاد می شد و مسلمانان بردباری و تحمل و پایداری می کردند، اذیت و آزار کفار از حد گذشت، به طوری که قابل تحمل نبود چنانچه بعضی از مسلمانان در زیر شکنجه، جان سپردند. رسول خدا امر فرمود که مسلمانان از مکه خارج شوند. دسته ای از مسلمانان به حبشه رهسپار شدند، عده ای نیز به نقاط دیگر رفتند، ولی رسول خدا با جدیتی هر چه تمام تر هم چنان مشغول تبلیغ رسالت الهی و دعوت مردم به اسلام بود، کم کم افرادی از خارج مکه می آمدند و حضور آن حضرت شرفیاب می شدند و به دین اسلام مشرف می گشتند؛ اهل مدینه بیش تر از نقاط دیگر از اسلام استقبال کردند؛ دسته دسته حضور آن حضرت شرفیاب شده و ایمان می آوردند و به شهر خود باز می گشتند شمار مسلمانان در مدینه رو به افزایش بود، به طوری که یک اقلیت محکم و قوی در آن شهر تشکیل شد.

مرکز حکومت اسلام

در این هنگام رسول خدا مدینه را برای مرکز اسلام انتخاب نمود و مسلمانان مکه را فرمود که به مدینه هجرت کنند مسلمانان تک تک، دو تا دو تا، چندتن چندتن از مکه خارج شده و در مدینه سکونت اختیار می کردند. مسلمانان مدینه از این مهمانان هم کیش خود حسن استقبال کرده و از هر جهت، پذیرایی گرمی می نمودند، از آن طرف، کفار قریش نیز تصمیم گرفتند که به هر وسیله ای که بتوانند ریشه اسلام را بکنند یا رسول خدا را نابود سازند. جلسه شورا تشکیل دادند، یکی گفت: محمد را از مکه بیرون کنیم، این پیش نهاد پذیرفته نشد؛ زیرا گفتند اگر بیرون برود، پیروان او در خارج زیاد خواهند شد و به مکه باز خواهند گشت و آن جا را مسخر خواهند نمود. پیش نهاد دیگر این بود که آن حضرت را در خانه زندان کنند و در را بر او ببندند تا جان بدهد؛ این نیز پذیرفته نشد؛ زیرا بنی هاشم و پیروانش با تمام وسایلی که در دست داشتند کمک می کردند و آن حضرت را از زندان بیرون می آوردند.

توطئه قتل رسول خدا

تصمیم بر این شد که ده تن از ده قبیله قریش به طور ناگهانی بر سر آن حضرت بریزند و ایشان را بکشند که خون آن حضرت هدر رود تا بنی هاشم نتوانند از کسی خون‌خواهی کنند، بعد دیه قتل آن حضرت را به بنی هاشم بپردازند. ده نفر انتخاب شدند که شبانه هنگامی که آن حضرت در بستر آرمیده است بر سر ایشان ریخته ماموریت خود را انجام دهند. نکته قابل ذکر آن که: در آن موقع خانه‌های مکه در نداشت، پس به هیچ وجه مانعی برای چنین تصمیمی که بسیار سری و مخفی بود، تصور نمی‌شد.

آغاز هجرت

جبرئیل از طرف خدا بر آن حضرت نازل شد و به ایشان خبر داد که کفار قریش چنین تصمیمی دارند و امر از طرف حضرت باری تعالی است که از مکه به مدینه هجرت فرماید. رسول خدا در همان شبی که کفار عازم اجرای نقشه خود بودند، امیرمؤمنان علی(ع) را در جای خود خوابانید، علی(ع) عرض کرد: یا رسول الله! اگر در بستر شما بخوابم جان شما محفوظ خواهد ماند؟

رسول خدا فرمودند: بلی. امیرمؤمنان(ع) با سرور کامل آماده شد که جان خود را فدای آن حضرت کند.

علی در بستر محمد

امیرمؤمنان علی(ع) در بستر رسول خدا خوابید و رسول خدا از خانه بیرون آمد، به طوری که جاسوسان کفار آگاه نشدند، در یکی از کوچه‌های مکه پیامبر ابوبکر را دیدند و با ابوبکر از مکه خارج شدند.

کوهی بود در یک فرسنگی مکه که غار ثور در آن قرار داشت. رسول خدا سه روز در آن غار تشریف داشتند و از آن جا رهسپار مدینه شدند.

در آیه شریفه مراد از «صاحب» ابوبکر است که محزون بوده و رسول خدا او را از حزن نهی فرموده است، چنانچه در قرآن می‌فرماید: «اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا» (۳) وقتی که به هم راه خودگفت: نترس که خدا با ماست.»

نهی رسول خدا

نهی رسول خدا از حزن ابوبکر می‌رساند که حزن ابوبکر مورد رضای خدا نبوده بلکه مورد سخط خدای تعالی بوده است که رسول خدا او را از آن نهی می‌کند و اگر حزن ابوبکر مورد رضای خدا بود، پیامبر او را از آن نهی نمی‌کرد و خدا هم در قرآن بدان اشاره نمی‌فرمود.

محزون، استقامت ندارد

نکته دیگر که از این آیه استفاده می‌شود آن که ابوبکر استقامت نداشت زیرا کسانی که استقامت در ایمان داشته باشند حزن ندارند. خدای متعال می‌فرماید:

«ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون.» (۴)

ولی خدا، محزون نمی‌شود

و نیز می‌توان از کلمه «لا تحزن» استفاده کرد که ابوبکر از اولیای خدا نبوده است، چرا که می‌فرماید: «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم يحزنون.» (۵)

شک ابوبکر

نکته دیگر آن که مخاطب جمله «ان الله معنا» در آیه شریفه ابوبکر است و از این استفاده می‌شود که ابوبکر شک داشته که خدا با رسول خدا همراه باشد؛ زیرا این جمله شریفه، جمله اسمیه است و بر حسب گفته علمای بیان، جمله اسمیه به‌خودی خود معنی استمرار و تاکید دارد. علاوه بر این، اسناد مؤکد به «ان» شده است و تاکید خبر وقتی است که مخاطب منکر مضمون آن باشد و یا اقلاً در صحت آن شک داشته باشد، در این صورت اگر تاکید آوردن «ان» مستحسن باشد می‌رساند که ابوبکر شک در مضمون جمله داشته و اگر تاکید آوردن «ان» را واجب فرض کنیم می‌رساند که ابوبکر منکر مضمون جمله بوده که همراه بودن خدای تعالی با رسول باشد.

احتمال دیگر آن که ابوبکر علم به مدلول این جمله داشته ولی مطابق علم خود رفتار نکرده است، لذا رسول خدا او را نازل منزله منکر قرار داد و جمله را مؤکد فرمود. اهل ادب این ترتیب را اخراج بر خلاف مقتضای ظاهر نامند.

جنود یعنی چه؟

«جنود» جمع «جند» است و جند؛ یعنی سپاهی؛ پس معنای جنود، سپاه و نیروها می‌شود و از این دانسته می‌شود که خدای تبارک و تعالی رسول خود را به اقسام نیروها و قوا مجهز فرمود که بعضی از آنها عبارتند از: استقامت آن حضرت، سپاه ملائکه، لاقتیان، نیک نامی و حسن سابقه آن حضرت قبل از بعثت، وضعیت خانوادگی و شرافتمندی، حلم، علم، عفو و اغماض آن حضرت، نزول قرآن، معجزات، پایداری و دلیری پیروان و یاران آن حضرت و قوای دیگری که ایشان را در پیشرفت دعوت کمک کرده است.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۱۱ جمادی الآخره ۱۳۶۹ برابر با ۱۰ فروردین ماه ۱۳۲۹.

۲. توبه (۹) آیه ۴۰. (ترجمه آیه در ابتدای کتاب گذشت)

۳. توبه (۹) آیه ۴۰.

۴. احقاف (۴۶) آیه ۱۳. (ترجمه آیه قبلا گذشت)

۵. یونس (۱۰) آیه ۶۲.

استقامت در عهد و پیمان (۱)

«والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرين في الباساء والضراء وحين الباس اولئك الذين صدقوا واولئك هم المتقون». (۲)

ذات اقدس حق در این آیه شریفه، چهار مورد از مواردی که «استقامت و پایداری» در آنها نیکو و پسندیده است بر می‌شمارد و دارندگان این صفات پسندیده را می‌ستاید.

وفای به عهد

نخستین مورد، وفاداری به عهد و پایداری و استقامت در رفتار مطابق با پیمان است، خواه آن عهد با خدای تعالی بسته شده باشد، خواه با خلق خدا. کسانی که پای بند به عهد خود باشند و پیمان شکنی را از خود دور کنند، ستوده حضرت حق هستند.

اگر از اول قرآن تا آخر آن را بنگریم، بسیاری از آیات را می‌بینیم که خداوند، پایداری در عهد را تمجید فرموده و مؤمنان را بدان ترغیب نموده و مسلمانان را از بی توجهی به پیمان و شکستن آن بر حذر داشته است. وفای به عهد، نزد همه خردمندان و عقلا، از صفات پسندیده است و پیمان شکنی مذموم و ناپسند است. هر ملتی از ملل جهان نزد خود افسانه‌ها و داستان‌هایی دارند که در آنها پای بندان به عهد را ستوده و پیمان شکن‌ها را نکوهش نموده است و منظور از گفتن و نوشتن این داستان‌ها و نقل این افسانه‌ها آن است که فرزندان و نوباوگان، خود را بدین صفت نیکو بیارایند. شعرا در اشعار خود بسیار از پیمان شکستن و پیمان شکن، بدگویی نموده‌اند.

شاید پسندیده بودن وفاداری به عهد و قبیح بودن عهد شکنی، از فطرت بشر باشد؛ یعنی فطرت انسانی، قطع نظر از ادراک عقلی به حسن آن و قبح این حکم می‌کند، چنانچه اگر پدری به فرزند خود وعده‌ای بدهد، سپس به وعده خود وفا نکند، آن فرزند هر چند خردسال باشد پدر را شایسته اعتراض و انتقاد دانسته و او را زیر سؤال می‌برد.

اسماعیل پیامبر(ع) خداوند تعالی در قرآن مجید هنگامی که می‌خواهد یکی از پیامبران خود را بستايد، او را «صادق الوعد» لقب می‌دهد؛ یعنی کسی که وعده دروغ نمی‌دهد و همیشه به وعده‌های خود وفا می‌کند. هر کس وعده‌ای بدهد و به آن وفا نکند، آن وعده دروغ خواهد بود. اسماعیل پیامبر(ع) که از این جهت مورد ستایش قرآن قرار گرفته است همه وعده‌های خود را انجام می‌داد و در وعده، راست‌گو بود؛ دیده نشد که به زبان وعده کند، ولی در مقام عمل، از انجام آن خودداری کند، آن‌گاه گرفتاری یا فراموشکاری را عذر بیاورد کسی که احتمال می‌دهد که گرفتاری یا فراموشکاری او مانع از انجام وعده بشود حق ندارد وعده بدهد و خلف وعده کند، چنین کسی در همان حالی که وعده می‌دهد دروغ گو است.

کوشش در انجام وعده

اسماعیل پیامبر(ع) روزی در خارج از مکه وعده‌ای کرد و قرار بر این شد که اسماعیل در آن‌جا بماند و آن‌کس برود و باز گردد؛ اتفاقاً آن‌شخص فراموش کرد؛ آن‌حضرت روزها در انتظار او در همان‌جا نشست و به مکه نیامد، یاران اسماعیل متوجه شدند که چندی است آن‌حضرت در میان آن‌ها نیست، به جست‌و‌جو پرداختند تا آن‌حضرت را در بیابانی نزدیک مکه یافتند؛ سبب توقف پرسیدند، فرمود: من با فلان شخص در این‌جا وعده کرده‌ام و تا باز نگردد به شهر نخواهم آمد، به سراغ او رفتند معلوم شد که فراموش کرده و حضور آن‌حضرت شرفیاب شد و معذرت خواست. بعضی گویند مدت انتظار اسماعیل در آن‌جا تا هنگامی که آن‌شخص شرفیاب شد و معذرت خواست، یک سال طول کشید لذا قرآن او را صادق الوعد نامیده است.

در ستایشی که قرآن از اسماعیل می‌نماید اهمیت وفاداری به عهد آشکار می‌شود؛ زیرا خدای تعالی در بزرگ‌ترین و بهترین کتاب آسمانی خود وقتی می‌خواهد یکی از فرستادگان خود را بستانید به چنین صفتی می‌ستانید که نزد خدا و خلق و عقل و فطرت، پسندیده است.

فرق میان وعده و عهد

فرق میان وعده و عهد آن است که وعده باید به کسی داده شود و وجود شخص دیگر در آن‌مدخلیت دارد، ولی عهد باخود به تنهایی می‌شود که تصمیم بگیرد کاری نکند و یا موضوعی را انجام دهد. احتمال دوم آن که وعده یک طرفی است، ولی عهد، دو وعده است از دو نفر در برابر هم. کسی که پای بند به وعده که یک طرفی است باشد قطعاً وعده‌ای را که در برابر وعده دیگری باشد که آن را عهد و پیمان نامند پایداری و پای بندی‌اش بیش‌تر خواهد شد.

اسلام و پایداری در عهد

در دین مقدس اسلام تعبیراتی حساس راجع به پای‌بندی به عهد رسیده است، در یک‌جا حقیقت دین را با عهد توأم قرار داده، رسول خدا فرمود: «لا دین لمن لا عهد له؛ (۳) کسی که به عهد خود وفادار نیست، دین ندارد.» زیرا دین پیمانی است میان حضرت پروردگار و بندگان، و مسلمانی که به عهد خود وفا نکند، پیمان خدا را شکسته و حقیقت مسلمانی را نداشته و جز صورتی از اسلام که همان لقلقه زبان باشد حقیقت دین را دارا نشده است.

هنگامی که اسلام در مکه غریب بود، عده‌ای از اهل مدینه حضور رسول خدا شرفیاب شدند و پیمان بستند که از ایشان با جان و دل دفاع کنند. رسول خدا به مدینه نزول اجلال فرمود آنان به عهد خود وفا کردند و از هیچ‌گونه فداکاری درباره آن حضرت دریغ نکردند و در هر دو جهان سربلند گردیدند؛ زیرا راست پیمان بودند. خدای متعال در کتاب خود، آن‌جا که نیکان را می‌ستاید می‌فرماید: «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» (۴)

از مؤمنان مردانی‌اند که در پیمان خود با خدا راست گفتند. راست‌گویی در عهد و پیمان، رفتار بر طبق آن است و دروغ در پیمان شکستن آن و مخالفت با آن است.

انس بن نصر

انس بن نصر در جنگ بدر به کمک پیامبر می‌شتابد و به رزمگاه که می‌رسد جنگ پایان یافته بود، انس با خدا عهد می‌کند که اگر جنگی برای اسلام پیش آید، در راه خدا تاپای جان بکوشد؛ جنگ احد رخ می‌دهد، انس به نبرد می‌پردازد، هنگامی که خبر کشته شدن رسول خدا در میان مسلمانان منتشر می‌شود، آن‌ها پای به گریز می‌گذارند، انس به سوی خدا روی کرده می‌گوید: بارپروردگار من! از تو به جهت فرار مسلمانان معذرت می‌خواهم و از کرده مشرکان که می‌خواهند دین تو را از میان ببرند، دوری می‌جویم؛ در این وقت می‌بیند که عمر و چند تن دیگر از جنگ رو گردانیده‌اند، انس می‌گوید چه چیز شما را از جنگ باز داشته است؟ می‌گویند: محمد کشته شده، انس می‌گوید زندگی پس از محمد ارزش ندارد، در همان راهی که محمد جان داد شما نیز جان بدهید، سپس شمشیر از نیام بیرون می‌آورد و با اسب به سوی دشمن می‌تازد، جنگ نمایانی می‌کند و آن قدر می‌کشد تا کشته می‌شود؛ هنگامی که پیکر بی‌جان او را پیدا می‌کنند بیش از هشتاد زخم بر پیکرش بود. قرآن در دو سوره، پایداری در عهد را صفت مؤمنان قرار داده است، چنان‌چه می‌فرماید: «والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون» (۵) مؤمنان کسانی هستند که امانت و عهد را مراعات می‌کنند.

از سخنان معروف است که: «مرد است و قولش» یعنی مردانگی، پیمان‌داری است، مردی که به عهد خود وفانکند، مرد نیست و نام مرد بر او گذاردن، غلط است، چه خوش گفته است آن که گفت: مرد تمام آن که نگفت و بکرد و آنکه بگوید بکند نیم مرد و آنکه نگوید نکند زن بود نیم زن است آن که بگفت و نکرد

هر چند این شاعر در تعبیر مبالغه کرده است؛ زیرا من کسی را که بگوید و بکند مرد می‌دانم و شاید این شاعر از نظر ادبی چنین تعبیر کرده است، ولی در مصراع چهارم که کسی را که وعده بدهد و انجام ندهد کم‌تر از زن قرار داده سخن بسیار صحیحی است فقط عیبی که دارد آن است که بسیاری از مردان مسلمان امروز به موجب حکم این شاعر از زن هم پست‌تر خواهند شد.

پیشوایان دین چه در گفتار و چه در رفتار خود، پیوسته وفای به عهد را به مسلمانان گوشزد کرده‌اند، ولی مسلمانان بدان توجهی نکرده و به کار نبسته‌اند.

دقت رسول خدا در وفای به عهد

رسول خدا روزی در کنار کوهی نشسته بودند، آفتاب سوزان حجاز بر رخسار مبارکشان می‌تابید و حضرت بر نمی‌خاست، زیرا آن بزرگوار در آن‌جا باکسی وعده فرموده و در انتظار او بود. یاران آن حضرت عرض کردند که خوب است در سایه بنشینید. فرمود: من در این‌جا وعده کرده‌ام. این روش، بزرگ‌ترین دستور واداشتن مسلمانان به پای بندی به عهد است، زیرا اگر پیامبر چند قدمی از آفتاب دور شده و به سایه می‌رفت شاید خلف وعده نمی‌شد، ولی مقصود این بود که این جزئیات را هم که حریم وفای به عهد است باید منظور داشت، زیرا اگر از این جزئیات چشم پوشی شود، کم‌کم سرایت به اصل وفا به عهد خواهد کرد. ما مسلمانان گاه در اثر بی‌اعتنایی و سهل‌انگاری در امور جزئی اصول ایمان را نیز از دست داده‌ایم.

حمزه و علی(ع)

حمزه عموی رسول خدا و امیرمؤمنان علی(ع) با خدای خود عهد کردند که تا جان دارند در راه خدا قدم بردارند و جان خود را در آن راه فدا سازند؛ حمزه(ع) در جنگ احد شهید شد، امیرمؤمنان(ع) تا آخرین نفس کوشید و با آن که بیش‌تر یاران رسول خدا بلکه همه آن‌ها فرار کردند علی(ع) چون کوه برجاماند و همیشه آماده جان‌بازی بود و منتظر بود که به عهد خود وفا کند. خدای تبارک و تعالی در ستایش آن‌ها می‌فرماید:

«من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا» (۶)
از مسلمانان با ایمان مردانی هستند که در آن چه با خدا پیمان بستند راست گفتند، بعضی از آن‌ها جان خود را فدا کردند (حمزه سیدالشهداء(ع)) و بعضی دیگر از آنان منتظر فدا کردن جان خویش می‌باشند و هیچ‌گونه تغییری در عهد و پیمان خود با خداوند ندادند.»

شاید بیش از پنجاه روایت از پیشوایان دین اسلام رسیده باشد که به عبارات مختلف مسلمانان را وادار به پایداری در عهد و پیمان می‌نماید و از عهدشکنی برحذر می‌دارد و از گفتاری که از پی آن کردار نباشد می‌هراساند. رسول خدا فرمود:

«من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليف اذا وعد» (۷)

کسی که به خدا و معاد ایمان دارد، باید به وعده خود وفا کند.»

پس ایمان به مبدا و معاد باوفای به عهد همراه است. نتیجه با قیاس خطابی چنین است: کسی که وفاداری به عهد ندارد، ایمان به مبدا و معاد ندارد و اگر گفتیم پیمان شکستن روش همیشگی بعضی از مسلمانان است، طبق فرمایش رسول خدا آن‌ها ایمان به مبدا و معاد ندارند. آری، بی‌ایمانی سرچشمه همه‌رذایل و بدبختی‌هاست، با آن که خلف وعده ناپسنداست و ذات اقدس حق تعالی از آن منزّه است: (ان الله لا یخلف الميعاد) (۸) ولی در میان ما مسلمانان نشانه هوش و فرزاندگی شده است! کسی که وعده بدهد و پایداری نکند، ما او را عاقل و خردمند می‌خوانیم، ولی کسی که پای بند به سخن خود باشد، او را نادانش می‌پنداریم و به باد

استهزا می‌گیریم، سیاستمدار در میان ما کسی است که برادران هم‌کیش خود و بندگان خدا را فریب‌دهد و آن‌چه که می‌گوید، انجام‌دهد و این روش را بهترین شاهکار سیاسی خود بداند. این طرز تفکر اکنون در تمام طبقات مسلمانان رسوخ کرده و سرچشمه این مغزهای پوسیده و فک‌های فاسد غربیان از قبیل ماکیاوول و شاگردان مکتب اوست. بدبختانه زمام‌داران جهان همه در این مکتب پرورش یافته‌اند. این است که بویی از حق و حقیقت، صفا و دوستی و راستی و درستی در مغزهای الکلیسم آن‌ها نیست.

پیش‌بینی رسول خدا

پیامبر اسلام با دور اندیشی خود همین روش را پیش‌بینی فرموده است: «روزگاری بیاید که صفات نیک و پسندیده را ناپسند خوانند و صفات رذیله و پست را پسندیده شمارند.» اگر وفاداری به عهد در میان مسلمانان رواج یابد به یقین از این بی‌چارگی و بی‌آسایشی نجات خواهند یافت؛ زیرا در اثر پیمان شکستن و گفتن و نکردن، روح اطمینان عمومی که اساس سعادت و آسایش بشر است از میان رفته و دیگر، کسی به دیگری اعتماد ندارد و در اثر آن، اشتراک مساعی که اساس و پایه حیات انسان است، متزلزل شده همکاری و تعاون رخت‌برمی‌بندد، فشارهای طاقت‌فرسا بر هر کسی به طور مستقیم رو آورده و همه افراد را فلج می‌نماید، به‌طوری که افراد به مقصد نمی‌رسند و زیر بار هزاران خروار مشقت و سختی جان می‌دهند؛ در صورتی که اگر پیمان‌داری عادت شود، اطمینان عمومی و اشتراک مساعی برقرار خواهد شد، فشارها و سختی‌ها تجزیه و تقسیم می‌شوند و قابل تحمل بلکه قابل دفع خواهند بود، آن وقت است که آسایش همگانی جامعه مسلمانان را فراخواهد گرفت، بسیار بجاست هر مسلمانی در هر شغلی که هست با خود قرار بگذارد که وفاداری به عهد را پیشه خود سازد و نگوید: به یک گل بهار نمی‌شود و من یک نفر چه تاثیری در جامعه به این بزرگی دارم؛ زیرا که جامعه از تک‌تک افراد تشکیل می‌شود. اگر تک‌تک افراد جامعه با خود چنین قراری بگذارند، جامعه خوب خواهد شد و ممکن است روش یک نفر در هر مقامی که باشد موجب سر مشق دیگران شود و عده‌ای از او پیروی کنند، کم‌کم از این یک نفرها بسیار می‌شود و همه مسلمانان از این صفت نیک برخوردار خواهند شد.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۱۸ جمادی الآخره ۱۳۶۹ برابر با ۱۷ فروردین ماه ۱۳۲۹.

۲. بقره (۲) آیه ۱۷۷. (ترجمه آیه در ابتدای کتاب آمده است)

۳. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۱۹۸، ط بیروت.

۴. احزاب (۳۳) آیه ۲۳.

۵. معارج (۷۰) آیه ۳۲.
۶. احزاب (۳۳) آیه ۲۳.
۷. بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۴۹، ح ۷۷.
۸. آل عمران (۳) آیه ۹.

استقامت در برابر فقر (۱)

«والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرين في الباساء والضراء وحين الباس اولئك الذين صدقوا واولئك هم المتقون.» (۲)

پایداری در برابر فقر

دومین موردی که این آیه شریفه برای استقامت تعیین می‌کند پایداری در برابر فقر است که جمله شریفه: «والصابرين في الباساء» اشاره به آن است.

خدای تعالی در این آیه شریفه کسانی را که در برابر فقر و تنگ‌دستی استقامت می‌کنند و پایداری می‌ورزند می‌ستاید و آنان را به نیکی یاد می‌فرماید. خواجه نصیرالدین طوسی - علیه الرحمه - می‌گوید:

«صبر عبارت از نگاه‌داری خویش است از جزع، هنگامی که ناملایمی روی آورد، صبر از اضطراب درونی جلوگیری می‌کند و زبان را از شکایت و سایر اعضا را از حرکات غیر عادی باز می‌دارد.» (۳)

از این سخن چنین دانسته می‌شود که صبر و استقامت یکی است، زیرا همان معنا را که ما از استقامت می‌فهمیم، صبر داراست. در آیات قرآنی و روایات اسلامی، صبر به معنای استقامت، بسیار استعمال شده است.

مراحل استقامت در فقر

استقامت در برابر فقر و تنگ‌دستی سه مرحله دارد:

مرحله نخست: تسلیم رضای خدا بودن و ناشکری نکردن و زبان اعتراض بر حضرت حق نگشودن است. مسلمان با ایمان باید در برابر خواسته‌های خدا تسلیم باشد و به هیچ وجه از او نارضایتی آشکار نشود و این خود یکی از مقامات بزرگی است که هر مسلمانی می‌تواند حایز آن مقام بشود و به درجه‌ای برسد که با آن که در منتهای فقر و بدبختی به سر می‌برد، در همان حال دلش از خدای خود خشنود باشد و بر نعمت‌های دیگر حضرت پروردگار سپاس‌گزار و به رحمتش امیدوار باشد.

شاید فقر دارای مصلحتی برای فقیر باشد که خودش نمی‌داند، چه بسا سودهای بزرگی در پی دارد و از زیان‌های بسیاری او را رهایی می‌بخشد، رضا به داده خدا دادن و گره از پیشانی گشودن و هر چه از حق می‌رسد نیکو دیدن اگر در مسلمانی یافت‌شود، خیر دنیا و آخرت نصیب او خواهد شد.

تنگ‌دستی رسول خدا

معروف است که گاهی رسول خدا از فشار گرسنگی سنگ بر شکم مبارک خود می‌بستند و با این حال تبسم از لبان مقدسش که نشانه خشنودی قلبی است، قطع نمی‌شد. بسیاری از یاران آن حضرت به قدری در تنگ‌دستی و فقر زندگی می‌کردند که نظیر آن کم‌تر دیده شده است، ولی در همان حال چین، به‌پیشانی نمی‌افکندند و زبان شکایت‌بر خدای خود نمی‌گشودند، همواره خشنود و سپاس‌گزار بودند و در جان‌بازی در راه خدا بریک‌دیگر سبقت می‌جستند.

جویر

جویر یکی از یاران با ایمان و پرهیزگار رسول خدا بود و مردی سیاه‌پوست، کوتاه قد و فقیر بود و با چند دانه خرمایی که از جانب رسول خدا به او می‌رسید سد رمق می‌کرد، بر تن لباس نداشت و با دو قطعه لنگی که از طرف رسول خدا به او عنایت شده بود خود را می‌پوشانید، جایگاه و منزلی نداشت، ابتدا شب‌ها را در مسجد می‌خوابید. وقتی که از طرف حضرت باری تعالی نهی رسید که غربا در مسجد ن خوابند، در سرپوشیده‌ای که از طرف رسول خدا برای منزل کردن غربا و بی‌چارگان آماده شده بود و آن را سقیفه می‌نامیدند می‌خوابید. روزی رسول خدا به او نظر مرحمتی کرد و فرمود:

«جویر! خوب است زن بگیری تا بتوانی عفت خود را حفظ کنی و آن زن برای تو در دنیا و آخرت کمک و یار باشد.»

جویر عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت، کدام زنی به من رغبت می‌کند، نه حسبی و شخصیتی دارم؛ نه نسبی و مالی؛ نه زیبایی و جمالی دارم، با این حال چگونه می‌شود که زنی مرا به همسری خود انتخاب کند؟! رسول خدا فرمود: «این‌ها افکار جاهلیت و نادانی است، خداوند متعال در اسلام همه این‌ها را بی‌ارج و ارزش کرد، تمام مردم از سیاه و سفید و قریش و عرب و عجم، فرزندان آدم هستند همه یکسان و با یک‌دیگر مساوی‌اند، محبوب‌ترین خلق در روز قیامت کسی است که فرمان‌های خدا را بهتر اطاعت کرده و پرهیزکارتر باشد؛ من هیچ‌یک از مسلمان‌ها را از تو برتر نمی‌دانم، مگر مسلمانی که از تو پرهیزکارتر و در او امر خدا از تو مطیع‌تر باشد، اکنون می‌روی نزد زیاد بن لبید که از همه بنی بیاضه (۴) از هت‌حسب اشرف است و به او می‌گویی که من فرستاده رسول خدایم و آن حضرت فرموده است که ذلفا دختر خود را به جویر تزویج کن.» هنگامی که جویر زیاد بن لبید را ملاقات می‌کند، عده‌ای از خویشان‌ش در منزل او جمع بودند، پس از رخصت ورود و سلام به او می‌گوید: من فرستاده رسول خدایم، پیام آن حضرت را در نهان به تو بگویم یا آشکار؟

زیاد می‌گوید: آشکارا بگوی که برای من شرف و فخر باشد، جویر پیام را می‌رساند، زیاد می‌پرسد که رسول خدا چنین پیامی به توداد؟ می‌گوید: آری، من بر رسول خدا دروغ نمی‌بندم زیاد می‌گوید: ما دوشیزگان خود را جز به انصار که شایستگی همسری با آن‌ها را دارند، به کس دیگری نمی‌دهیم اکنون تو برگرد تا من حضور

رسول خدا شرفیاب شوم و عذر خود را حضورش عرضه بدارم، جویر بازگشت و با خود می‌گفت: به خدا سوگند که این عذر را نه قرآن آورده و نه رسول خدا بدان خبر داده است.

ذلفا که از دختران پاک نهاد مسلمان بود، سخن جویر را شنید و پدر را نزد خود خواند و جریان را از پدر پرسید. زیاد داستان را برای او گفت. ذلفا گفت: به خدا سوگند که جویر بر رسول خدا دروغ نمی‌بندد، کسی را به سراغ جویر بفرست تا باز گردد، زیاد کسی را فرستاد و جویر را باز گردانید و از او احترام نمود و گفت: در این جا باش تا من باز گردم.

زیاد حضور رسول خدا شرفیاب شد و عذر خود را حضور آن حضرت عرض کرد؛ رسول خدا فرمود: «جویر مؤمن و مسلمان است و مسلمان هم‌سنگ مسلمان است، دختر خود را به او تزویج کن و از او روی برمگردان.»

زیاد به منزل خود بازگشت و آن‌چه از رسول خدا شنیده بود به دختر خود باز گفت. ذلفا گفت: اگر از فرمان خدا سرپیچی کنی کافر خواهی شد. زیاد دست جویر را گرفت و نزد خویشان خود برد و دختر خود را بدو تزویج کرد و خودش مهر را ضمانت نمود. پس از آن که دانست جویر خانه هم ندارد، خودش خانه و اثاث خانه مختصری برای او فراهم کرد و دختر خود را آرایش کرده بدان خانه فرستاد، هنگامی که جویر بر عروس وارد شد، خانه‌ای آماده و دختری معطر و زیبا دید، به گوشه‌ای از اتاق رفته و به خواندن قرآن و نماز مشغول شد تا موقعی که اذان صبح را شنید، عروس و داماد به مسجد رفتند و نماز صبح را با رسول خدا خواندند؛ شب دوم نیز به همین منوال گذشت، سومین شب نیز گذشت و جویر به عروس خود دست نزد. پدر عروس حضور پیامبر شرفیاب شد و عرض کرد: یا رسول الله! فرمان شما را در ازدواج، با آن که رسم خانوادگی ما نبود پذیرفتیم. رسول خدا فرمود: مگر چه شده است؟ زیاد تمام جزئیات را از آغاز ازدواج تا به آخر عرض کرد. رسول خدا سراغ جویر فرستاد و فرمود: مگر تو به زن کاری نداری؟ جویر عرض کرد: خیلی هم اشتیاق به زن دارم، ولی شبی که به حجله قدم گذاردم خانه‌ای و بستری و اثاثی و دختری زیبا و معطر دیدم، حالت گذشته خویش به یادم آمد که فقیری بودم بی‌چیز با غربا و بی‌نوایان همدم، اکنون که خدا چنین نعمتی را به من داده است خواستم که شکر خدا را به جا آورم، شب‌ها را عبادت کردم و روز را روزه گرفتم، ولی این سه شبانه روز عبادت و سپاس‌گزاری در برابر فضل خدا چیزی نیست و امشب آن‌ها را برطرف خواهم کرد.

ناشکری نکردن در موقع تنگ‌دستی و شکر در موقع نعمت جویر را به بهترین نعمت‌های دنیا و آخرت رسانید. جویر در یکی از جنگ‌ها در رکاب رسول خدا شهید شد و جان خود را فدای اسلام کرد.

استقامت در تنگ‌دستی

مرحله دوم: انسان در اثر فقر دست از ایمان و عقیده خود بر ندارد، بلکه با همان تنگ‌دستی زندگی کند و از راه حق منحرف نشود و به سوی باطل نگراید، هر چند ثروت بسیاری به او ارزانی شود و هزار وعده زندگانی با آسایش به او داده‌شود. مسلمانانی بودند که با گرسنگی‌ها ساختند و مدت‌ها در فقر و فلاکت به سر بردند و از

ایمان خود دست‌بر نداشتند، در صورتی که اگر کوچک‌ترین تمایل و گرایشی به سوی خلاف می‌نمودند اهل خلاف همه گونه زرو گوهری بر آنان نثار می‌کردند و به مقامات عالی و مناصب ارجمندشان می‌رسانیدند.

پیش‌نهاد قریش

روزی کفار قریش حضور ابوطالب عموی رسول خدا شرفیاب شدند و گفتند: ما حاضریم که برادرزاده‌ات را بر خود شاه کنیم و از اموال خود مقداری برداشته بقیه را به او ارزانی داریم، مشروط بر این که از روش خود دست‌بردارد و به بت‌های ما دشنام ندهد. این سخن را که رسول خدا شنید به عموی خود فرمود: «به‌خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من گذارند از آیین خود دست‌بر نخواهم داشت.»

آری، زندگانی با شرافت و پیروی کردن از یک هدف مقدس در حال سختی و تنگ‌دستی ارجمندتر از زندگی با هزاران عیش و نوشی خواهد بود که به سوی باطل قدم برداشته شود. بسیاری هستند که نه حق می‌شناسند و نه حقیقت، فقط در فکر سیر کردن شکم و پرکردن جیب یا رسیدن به مقام عالی هستند. عمر را در باطل و دروغ و ریاکاری به کار می‌برند، اینان «ابن الوقت» هستند که از هر طرف باد می‌آید بادش می‌دهند، نه مسلکی دارند و نه مرامی، نه ایمانی دارند و نه عقیده‌ای؛ ایمان و عقیده آن‌ها فقط پول یا مقام است و در راه رسیدن به آن آماده ارتکاب همه‌گونه جنایتی هستند. اگر امام حسین (ع) و یزید -لعنه الله را در حال نبرد ببینند با هر دو طرف اظهار موافقت می‌کنند و در صورت فتح یکی، از او طرف‌داری نموده و آن دیگری را سرزنش می‌نمایند. عجب این جاست که این روش خود را دلیل بر عقل و خردمندی نیز می‌دانند، در صورتی که نزد عقل بدترین روش‌هاست و اینان پست‌ترین مردمانند. مرد با ایمان نزد عقل گرامی‌ترین مردم است، هر چند جامه‌ای ژنده بپوشد و دارای مقامی نباشد.

نگه‌داری ایمان در تنگ‌دستی

فقر و بی‌چارگی نباید سبب شود تا ایمان مسلمان از دستش برود، کسانی که با الفاظ شیرین و وعده‌های نمکین، مسلمان فقیر را از ایمان خود منصرف می‌سازند، مسموم‌ترین مردم هستند و در عوض ایمانی که از مسلمان می‌گیرند جز نویده‌های دور و دراز و انداختن آن بدبخت در گرداب‌های مهالک و محروم‌کردن او از سعادت دنیا و آخرت چیز دیگری به او نمی‌دهند، ولی اگر این بدبخت در همان فقر خود به سر برد و دست از ایمان خود برندارد، رحمت الهی نصیب او می‌شود و اگر در دنیا محرومیت‌هایی داشته باشد، پاداش گران‌بها در آخرت، در بهشت‌ترین الهی به او عطا خواهد شد. مسلمانان باید بیدار باشند که به چند نوید فریب‌نخورند و ایمان خود را از دست ندهند که در هر دو جهان روسپاه خواهند شد. مسلمان باید همان‌راه خدا را طی کند و لو بر سرش تیر بارند و سنگ.

مسلمان نباید در اثر فقر، اقدام به دزدی کند؛ زیرا این کار از چاه درآمدن و به سیاه چال افتادن است. زن مسلمان نباید در اثر فقر، خود را در منجلاب فحشا بیندازد و عفت و عصمت خود را بر باد دهد. امام باقر(ع) می‌فرماید:

«کسانی که در برابر فشارها استقامت ورزند، بدون بازخواست داخل بهشت می‌شوند.»

قرآن می‌فرماید:

«انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب» (۵)

کسانی که در برابر مشقت‌ها و سختی‌ها پایداری کنند [و ایمان خود را نگاه‌دارند] پاداش بی حساب [و] تمام به ایشان عطا خواهد شد.»

هر کس در راه حفظ ایمان و دستورات حیات‌بخش اسلام رنج‌برد و سختی کشید، سعی او بیهوده نخواهد شد. خداوند بهترین پاداش‌ها را به او خواهد داد.

نبرد با تنگ‌دستی

مرحله سوم: نبرد با فقر است که باید با کوشش هرچه تمام‌تر، فقر را برطرف ساخت. مسلمان باید از بی‌کاری و بیهودگی بگریزد و آن قدر بکوشد که خود را از تنگ‌دستی نجات دهد، نه آن که گوشه‌ای بنشیند و فقر را تحمل کند و بگوید: اختیار دست‌خداست؛ خداوند چنین کس را دوست ندارد. امام کاظم(ع) می‌فرماید: «ان الله لیبغض العبد الفارغ.» (۶)

مسلمان باید کار کند، به تجارت بپردازد، زراعت کند، هنرمند شود، کارگرباشد تا غنی شود و نیازمند این و آن نباشد. امیرمؤمنان(ع) می‌فرماید: «کسب کنید تا محتاج کسی نشوید.»

رسول خدا سفر تجارت می‌فرمود: بادست‌خود هسته خرما می‌کاشت. امیرمؤمنان علی(ع) در باغات بنی‌نجار دهقانی می‌کرد. اسماعیل بن جابر می‌گوید: «حضور امام صادق(ع) شرفیاب شدم، دیدم بیلی در دست دارد و به آبیاری مشغول است.» (۷)

شریعت اسلام از بی‌کاری و تنبلی بیزار است. امام صادق(ع) سراغ کسی را می‌گیرد، می‌گویند: شبانه روز به عبادت خدا اشتغال دارد. امام(ع) می‌پرسد: پس از کجا زندگی خود را می‌گذرانند؟

می‌گویند: فلانی خرج او را می‌دهد. امام(ع) می‌فرماید: عبادت آن کس که خرج او را می‌دهد بیش از اوست که شب و روز عبادت می‌کند و کسب نمی‌کند (۸).

یکی از یاران امام صادق(ع) حضورش شرفیاب می‌شود و عرض می‌کند: کار و بارم خوب شده است و در آسایش هستم، می‌خواهم تجارت را ترک کنم. امام(ع) می‌فرماید: «مگر عقلت کم شده است؟» (۹)

کوشش در کسب و کار

مسلمان نباید انتظار داشته باشد که بدون کار کردن با آسایش زندگی کند، زیرا خلاف تقدیر ازلی است. کسانی هستند که در سختی به سر می‌برند و پیوسته شکایت می‌کنند، نمی‌دانند که بی‌کاری نتیجه‌اش سختی و مشقت است، عجب آن است که به فکر دنبال کار رفتن هم نمی‌افتند. امام صادق(ع) می‌فرماید: «اگر کسی در خانه نشست و در را به روی خود بست و کار نکرد، چیزی از آسمان بر او نازل نخواهد شد.» (۱۰) جالب این که: بعضی از بی‌کاران، اخباری که در ذم دنیا آمده را برای خود دلیل می‌آورند و حال آن که آن اخبار، مردم را از دوست داشتن دنیا نهی می‌کند و ربطی به کوشش در کسب و کار ندارد، ممکن است کسی ثروتمند باشد و به دنیا علاقه نداشته باشد، چنان چه عکس آن هم می‌شود.

اگر ثروت موجب بی‌دینی شود، فقر بیش‌تر بی‌دینی می‌آورد خطراتی که از فقر به مسلمان روی می‌آورد بیش از خطراتی است که از ثروتمندی می‌آید؛ پس هر مسلمانی باید بکوشد که فقر را از زندگی و خاندان خود ریشه کن کند.

خشک مقدسی، روز تابستانی از مدینه بیرون می‌رود، امام باقر(ع) را می‌بیند که از زراعت‌بر می‌گردد، با خود می‌گوید: بروم او را موعظه کنم. پس از سلام عرض می‌کند: بزرگی از بزرگان قریش در این ساعت و با این حال دنبال دنیا می‌رود؟ چگونه می‌باشد حال تو اگر در این ساعت اجلت‌سر رسد؟

امام(ع) می‌فرماید: «اگر در این ساعت اجل من سر رسد به اطاعت‌خدا مشغولم و کاری می‌کنم که خاندان من محتاج به این مردم نباشند، وقتی می‌ترسم اجلم رسد، که به معصیت‌خدا مشغول باشم نه حال که به طاعت‌خدا مشغولم.»

آن مرد شرم‌منده می‌شود، عرض می‌کند: صحیح می‌فرمایید من خواستم شما را موعظه کنم شما مرا موعظه نمودید. (۱۱)

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۲۵ جمادی الآخره ۱۳۶۹ برابر با ۲۴ فروردین ماه ۱۳۲۹.

۲. بقره (۲) آیه ۱۷۷. (ترجمه قبلا گذشت)

۳. اوصاف الاشراف، ص ۴۶.

۴. تیره‌ای از خزر ج هستند.

۵. زممر (۳۹) آیه ۱۰.

۶. خداوند بنده فارغ و بی‌کار را دوست ندارد. (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۷).

۷. عوالم، ج ۲۰ (احوال الامام الصادق)، ص ۱۹۹.

۸. وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۲۵، ح ۳.

۹. همان، ص ۱۵، ح ۷.

۱۰. همان، ص ۲۴، ح ۱.

۱۱. تهذیب الاحکام، ج ۶ ص ۳۲۵، ح ۱۹۴.

استقامت در برابر مرض (۱)

«والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرين في الباس والضراء وحين الباس اولئك الذين صدقوا واولئك هم المتقون.» (۲)

مورد سومی که خداوند در این آیه شریفه برای استقامت تعیین می کند و دارندگان آن را می ستاید، استقامت در «ضراء» است؛ یعنی پایداری و مقاومت در برابر بیماری و آن دارای دو مرحله است.

شکایت نکردن

مرحله اول شکایت نکردن و زبان اعتراض بر حضرت باری تعالی نگشودن و باکمال خون سردی و برد باری، مرض را تحمل نمودن است. در برابر مرض نباید ضعف روحی داشت تا بیش تر موجب چیرگی بیماری و مرض شود، بلکه باید بسیار قوی و نیرومند بود تا مرض مغلوب اراده قوی گردد. کسانی هستند که تا تب مختصری بر آنها عارض می شود زبان به ناله و شکایت می گشایند و نوحه گری آغاز می کنند و به قدری خود را رنجور و ناتوان نشان می دهند که نیروی مقاومت مزاج در برابر مرض کاملاً ضعیف شده و بیماری سر تا پای آنها را فرا می گیرد و چنان ریشه می دواند که بیرون کردن آن بسیار دشوار و صعب خواهد بود.

اشتباه بزرگ

کسانی را می شناسم که هر کس آنها را ملاقات می کند، نقل محفل آنها شکایت کردن از امراض خودشان است و برای خود انواع بیماری ها می شمارند و اگر شبی کم تر به خواب ناز رفته باشند به قدری از ناراحتی آن شب سخن می گویند که گویا سالیان درازی است روی آسایش ندیده اند؛ این ها می پندارند که بدین وسیله می توانند عواطف مردم را نسبت به خود تهییج و تسخیر کنند، در نتیجه برای خود محبوبیتی کسب نمایند، غافل از آن که مردم اینان را ناخوش دارند و از ملاقات ایشان گریزانند، زیرا سخنی جز در اطراف ناملایمات خیالی و امراض پنداری که بسیار خسته کننده می باشد نمی گویند و انتظار دارند که همه به سخنان پوچ و بی مغز آنها گوش فرا دهند و دراندوه و غم هایی که خودشان برای خود ایجاد کرده اند، شریک شوند نتیجه ای که این ها از این رفتار می گیرند، مبعوض شدن و ذلت و کوچکی و از چشم همه افتادن است. بیش تر کسانی که در کودکی عزیز دردانه پدر و مادر بوده اند، در بزرگی این صفت را پیدا می کنند، این ها چون در کودکی بدین وسیله عواطف پدر و مادر را جلب می کرده اند این حالت ملکه آنها شده و در بزرگی نیز چنین می پندارند که عواطف همه را این گونه می توان جلب کرد.

خدای تبارک و تعالی هم از این دسته بی‌زار است، زیرا بنده ناشکر خدا هستند و پیوسته کفران نعمت‌های بی‌حساب حق را می‌کنند، بلکه گاه گاهی در اثر شهوت کلام، رشته سخن از دستشان بیرون می‌رود، زبان اعتراض بر حضرت باری تعالی می‌گشایند و اگر درون دلشان را بشکافی، شاید بغض حق را در دل خود جای داده باشند و یا - العیاذبالله - خود را بی تقصیر و خداوند را مقصر بشمارند در صورتی که اگر دست از این خود پسندی بردارند و بیندیشند و به خود آیند، در می‌یابند که بر فرض، مرضی هم داشته باشند، ربطی به خدا ندارد، بلکه یا در اثر آب و هوای منطقه سکونت است و یا در اثر فشارها و سختی‌هایی است که خودشان در مدت عمر به خود داده‌اند، یا در اثر ارتباط با اشخاص و یا در اثر خوراک‌های بی‌تناسب - چه از لحاظ مقدار و چه از لحاظ کیفیت - و یا از جهاتی دیگر بوده است. پس اگر درست دقت‌شود منشا بیماری، خودشان بوده‌اند، ولی در اثر خودخواهی، تقصیر را از خود دور می‌کنند و خود را در این محاکمه دقیق، بی‌گناه نشان می‌دهند.

شکر گزاران

برخلاف این دسته، کسانی هستند که بر نعمت‌های حق، همیشه شکر گزارند، اگر چه باران امراض بر آن‌ها ببارد، بلکه آن را نشانه لطف حضرت حق می‌دانند و تمام بلایا و بیماری‌ها را با روی گشاده و لب‌خندان استقبال می‌کنند و عقیده مندند که این عوارض از رفتار و کردار خودشان سرچشمه گرفته‌است و بر فرض هم که آن را از طرف خدا بدانند، «هرچه از دوست رسد نیکوست» را شعار خود قرار می‌دهند، در دل آن‌ها جز خشنودی و رضایت از حضرت آفریدگار، چیزی نیست و دل‌خوشند که این فشارها برای ترقی روحی و تکامل معنوی و تذکیه نفس و بالاخره تهذیب خودشان سودمند است، امام صادق (ع) می‌فرماید: «در بهشت درجه‌ای است که کسی از بندگان خدا بدان نمی‌رسد مگر آن که در تنش بیماری یافت شود.» (۳)

حضرت ایوب پیامبر (ع)

ایوب پیامبر (ع) چهل سال در شدت مرض به سر برد، تمام اموال و ثروتش برباد رفت، عزیزانش همگی مردند، لب به کایت‌باز نکرد و از این امتحان خدا سرافراز و سربلند بیرون آمد. خداوند متعال نیز همه گونه نعمت خود را دگر باره به او ارزانی فرمود.

سید شریفی را می‌شناسم که در آغاز جوانی نابینا شد، اکنون بیش از یازده سال است که در آن حال به سر می‌برد، بارها از پرتگاه افتاده و کرارا سرش به دیوار اصابت کرده است، حتی یک‌دفعه میخی در دیوار بود که به پیشانی‌اش فرو رفته و سرش شکست، ولی تاکنون دوستان او کلمه‌ای شکایت از او نشنیده‌اند و پیوسته وی را شکر گزار و خشنود از حضرت پروردگار یافته‌اند.

این دسته مردم چون بیماری‌ها را با روی گشاده استقبال می‌کنند. از آن دسته بسیار قوی‌تر هستند و امراض این‌ها زودتر درمان می‌پذیرد، زیرا از نیروی روحی خود به داروی درمان کمک می‌کنند و مرض را ضعیف‌تر قرار می‌دهند، ولی آن دسته، مرض را تقویت می‌کنند و دوا را بی‌تاثیر می‌شمارند.

ابن ابی یعفور

عبدالله بن ابی یعفور (۴) روزی از کثرت امراض، حضور امام صادق (ع) شکایت کرد، آن حضرت فرمود: «اگر مرد با ایمان بداند که خداوند چه پاداشی برای تحمل فشارها و سختی‌ها معین فرموده است آرزو می‌نماید که او را با قیچی‌ها قطعه قطعه کنند.» (۵)

آدمی اگر چشم خود را باز کند و وارد مرحله عرفان و خدانشناسی بشود، این فشارها و گرفتاری‌ها در برابر او هیچ است و جز سیر الی الله و وصول به مقامات معنوی، مقصود دیگری ندارد، از خود بی‌خود شدن و دست از «منم» برداشتن و جز او کسی را ندیدن، بزرگ‌ترین مقامی است که پای انسان بدان رسیده است. این شعر منسوب به سیدالشهدا (ع) است:

لئن قطعتنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکا

ای خدای من! اگر مرا در راه دوستی خود قطعه قطعه کنی، دل من جز به سوی تو راه دیگری نخواهد پیمود.

عبادات بیمار

رسول خدا به امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: «یا علی! ناله‌های بیمار تسبیح و فریادهای او تهلیل و در بستر خوابیدنش عبادت است و از این پهلوی به آن پهلوی شدنش مانند آن است که با دشمن خدا در جهاد است.» (۶) یعنی ناله‌های بیمار، ثواب «سبحان الله» گفتن و فریادهای او ثواب «لا اله الا الله» گفتن را دارد و در بستر خوابیدن او که نتواند حرکت کند، از عبادات است، از این جهت، عده‌ای از سالکان راه حق آرزومند بیماری و سختی هستند که در این جهان هیچ گاه آسوده نباشند و از یاد حق بیرون نروند و نیز در اثر تحمل مرض و سختی مقامات معنوی و درجات اخروی ایشان افزوده گردد.

مبارزه با بیماری

مرحله دوم از استقامت در برابر مرض از پی درمان بر آمدن و سهل انگاری نکردن و مرض را کوچک نشمردن است. مبارزه با امراض، از دستورات بزرگ اسلامی می‌باشد و آن چند قسم است: یکی دستورات بهداشتی را برای جلوگیری از پیدایش مرض مراعات کردن است که اسلام در این زمینه دستورات بسیاری دارد، چه در جزییات و چه دستورات عمومی؛ اما جزییات؛ مانند این که: فلان چیز را نخورید که چنین زبانی دارد، یا آن

چیز را بخورید و یافلان کار را بکنید که فواید بی‌شماری دارد و کسی که اطلاع بر اخبار و احادیث محمد و آل محمد -صلوات الله علیهم اجمعین- داشته باشد می‌داند که صدها گونه از این دستورات در آن‌ها هست. «طب النبی» کتابی است که دستورات پزشکی که منسوب به رسول خدا است، در آن جمع آوری شده است، امام رضا(ع) رساله‌ای مشتمل بردستورات پزشکی و بهداشتی برای مامون پادشاه عباسی نگاشته است. اما دستورات عمومی از قبیل: هر چه نافع است بخورید و یا کاری که سودمند است انجام دهید و یا از هر چه زیان آوراست دوری کنید، در دین اسلام بسیار است. بعضی معتقدند که در عباداتی که از طرف حضرت باری تعالی بر بندگان واجب شده نظر بهداشتی نیز رعایت شده است و اغلب محرومات، دارای زیان‌های بدنی نیز بوده است و در این موضوع سخن بسیار است که ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

قسم دیگر از مبارزه با امراض، ریشه کن کردن و پیش‌گیری از آن‌ها به وسیله اقدامات بهداشتی است، از قبیل: جلوگیری از امراض واگیردار مثل طاعون و وبا و مانند این‌ها که به کشورهای اسلامی روی می‌آورد و این کار باید به وسیله هیات‌های پزشکی انجام شود. بدبختانه در کشور ما جز در روزنامه کم‌تر از آن اثری مشاهده می‌شود. دولت و اکثر ماموران آن، وقتی بی‌ایمان شدند نتیجه‌ای جز وضعیت حاضر بار نمی‌آید.

قسم دیگر از مبارزه بامرض پس از دچار شدن، اقدام برای درمان است و باید هر کسی به مقدار توانایی خود، از پی درمان مرض خود بکوشد، نگوید: چیزی نیست، خودش خوب می‌شود! بلکه باید هر کسی از خدا بخواهد که تشخیص طبیب را صحیح گرداند و به دارو اثر عنایت فرماید، نه آن‌که در خانه بنشیند و بگوید: خدایا شفا بده.

چهارمین موردی که برای استقامت در این آیه تعیین می‌فرماید، استقامت در جهاد است که با جمله «حین الباس» بدان اشاره شده است و ما در گذشته از آن بحث کردیم، دیگر از آن سخن نمی‌گوییم - و اینک به موارد دیگر استقامت می‌پردازیم و از خدا می‌خواهیم که موفقمان بدارد تا حق مطلب را ادا کنیم.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۲ رجب المرجب ۱۳۶۹ برابر با ۳۱ فروردین ماه ۱۳۳۹.
۲. بقره (۲) آیه ۱۷۷.
۳. بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۹۹.
۴. او از علمای اصحاب امام صادق(ع) است و در آن عصر نیز وفات یافت.
۵. بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۹۶.
۶. بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۸۹.

استقامت در مصایب (۱)

«وبشر الصابرين الذين اذاصابتهم مصيبة قالوا انالله وانا اليه راجعون.» (۲)
پنجمین مورد استقامت، پایداری در برابر مصیبت و پیش آمدهای ناگوار است.

معنای مصیبت و اقسام آن

مصیبت، یعنی رویداد سخت که روح را افسرده و دل را بسوزاند؛ مصیبت گاه مرگ عزیزی است، گاه از دست رفتن ثروت و افتادن در پریشانی و فقر و گرسنگی است، گاه از کف دادن جاه و مقام و فرو رفتن در سیاه چال مذلت و بدبختی است، گاه گم کردن تندرستی و صحت و گرفتاری به بیماری‌های گوناگون و امراض مختلف می‌باشد و گاه اضطراب درونی است، گاه بیم از آینده تاریک یا هراس از ستمکاران است.

استقامت در برابر مصایب نیز دو مرحله دارد:

یکی لب به شکایت‌باز نکردن و خود را در برابر آن ناتوان و ضعیف ندیدن و باروی گشاده و لب خندان تحمل پیش آمدهای سخت را نمودن و چون کوه در برابر همه آن‌ها ایستادن و از خدای متعال نیروی پایداری طلب نمودن و شکیبایی را پیشه خود ساختن و پیوسته این جمله شریفه: «انا لله وانا اليه راجعون» را گفتن و عمیقاً در معنای آن اندیشیدن است که آدمی بنده خداست، هر چه خدای مهربان بخواهد - و جز نیکی و سود چیزی دیگر نمی‌خواهد - بنده صالح باید تسلیم حق باشد و اطمینان داشته باشد که این پیش آمد به سود اوست.

نتیجه مصیبت

اگر مصیبت، ستمی باشد که ستمگری بر او روا داشته است مطمئن باشد که خدای توانا انتقام او را خواهد گرفت. و اگر مصیبتی است که از طرف حضرت باری تعالی رسیده باشد یقین بداند که تحمل آن به سود او خواهد بود و هم از نظر مادی از آن بهره‌مند خواهد شد، هم از نظر معنوی.

بهره‌مادی آن بسیار است: یکی آن که روح در اثر پایداری و استقامت در برابر شداید، قوی و توانا می‌شود و هنگامی که نیروی روحی تقویت‌شد، رسیدن به مقامات عالی آسان خواهد بود و اگر به چنان مقامی نایل شد بر حفظ آن مقام توانا و قادر خواهد بود و کس دیگری نخواهد توانست که آن مقام را از او بستاند؛ زیرا او در اثر پایداری و استقامت، راه مبارزه با هرگونه فشار را آموخته و در چنین نبردی آزموده شده است و شایستگی نگاهداری آن را دارد. بسیار کسانی بودند و هستند که به مقاماتی رسیدند، ولی در اثر بی‌لیاقتی نتوانستند آن را نگاهداری کنند، زیرا به تنبلی و آسایش خو گرفته بودند؛ ولی کسانی که در آغاز زندگی با سختی‌ها روبرو شده و در نبرد با نامالایمات بزرگ شده‌اند، کاملاً بر حفظ مقام خود مسلط خواهند بود. چیزی را که به دست آورند، به زودی از کف خواهند داد.

فایده دیگر آن که، تحمل فشار مصایب، راه رسیدن به مقاصد و آرزوهاست. آری: «بی رنج گنج میسر نمی‌شود.» تن پروری و آسایش دوستی، جز زیان و نابودی بار نمی‌آورد «مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد» خداوند تبارک و تعالی نعم خود را بر کسی که در مصایب صبر کند، ارزانی خواهد فرمود.

حضرت یوسف(ع)

یوسف صدیق(ع) در چاه افتادن را تحمل کرد، زر خرید شدن را تحمل کرد، سال‌ها زندان کشیدن را تحمل نمود تا در نهایت زمام داری مصر را به دست آورد.

حضرت ایوب(ع)

ایوب(ع) در افول نور چشمانش استقامت کرد، در فقر و مسکنت استقامت کرد تا خداوند رحمت‌بی‌حسابش را بر او ارزانی فرمود و فرزندانش را به او باز گردانید.

حضرت یعقوب(ع)

یعقوب پیامبر(ع) سال‌ها در فراق فرزند خود سوخت و گداخت و استقامت کرد، خداوند بار دیگر چشمش را به جمال فرزند ارجمندش روشن فرمود، بسیاری از زمامداران دیروز و امروز جهان هستند که سال‌ها رنج‌برده و مصیبت کشیدند و پایداری کردند تا به مقامی که مقصودشان بود رسیدند.

نتیجه معنوی

بهره معنوی صبر در مصایب آن است که: خداوند متعالی بهترین پاداش‌های نیکو را عنایت خواهد فرمود، چنان‌چه قرآن خطاب به مسلمانان می‌فرماید: ما شما را به مقداری از مصایب می‌آزماییم، سپس به کسانی که در برابر مصایب صبر و پایداری کنند مژده می‌دهد که بهشت‌برین و جنات عدن الهی در انتظار آن‌هاست، زیرا آن‌ها کسانی بودند که رضای حق را بر رضای خود مقدم داشتند و روترش نکردند و چین به ابرو نفرکنند و تسلیم خواسته‌های حق شدند، پاداشی که خدای تعالی عنایت فرماید، پاداش خدایی است که نظیر و مانند ندارد و فوق آن، تصور نمی‌شود، برای وصول به چنین پاداشی سزاوار است که آدمی هرگونه مصیبت و رنجی را تحمل کند تا بدان گنج‌خداداد برسد. امام صادق(ع) می‌فرماید:

«لا تعدن مصيبةً اعطيت عليها الصبر و استوجبت عليها من الله ثواباً مصيبةً انما المصيبة ان يحرم صاحبها اجرها و ثوابها اذا لم يصبر عند نزولها» (۳)

مصیبت را که در برابر آن استقامت ورزیدید و از خدا پاداش گرفتید مصیبتش نخوانید، بلکه مصیبت آنگاه است که در برابر آن صبر نکنید و از پاداش خدایی محروم شوید.»
آری، سخن حق همین است که امام صادق (ع) فرمود، زیرا جزع و شکایت جز پشیمانی سودی ندارد؛ هم نزد خدا ناپسند است و هم مردم شکایت کننده را دوست ندارند.

شکایت

اگر شکایت برای تشفی قلب و آسایش درون باشد که به تذکر مصیبت، پریشانی خاطر و سوزش دل افزون تر می شود و سرانجام تلخی خواهد داشت، چون شکایت کردن عادت خواهد شد، در هر مصیبتی - هر چند بسیار کوچک باشد - اگر لب به شکایت باز شود عاقبت، نیروی مقاومت و پایداری در برابر حوادث درهم شکسته شده و جز آدمی ضعیف و ناتوان که از هر بادی بلرزد، ثمری نخواهد داشت، مرگ اجتماعی و تدریجی کم کم گریبان او را خواهد گرفت تا به مرگ حقیقی پایان یابد؛ اگر غرض از شکایت کردن آن باشد که دیگران برای شکایت کننده افسرده شوند، افسردگی آن ها چه سودی دارد، نه کمکی از آنان ساخته است و نه باری از دوش مصیبت زده خواهند برداشت. بسیاری از مصایب هستند که کمک کردنی نیستند و شنونده جز آن که از شنیدن به تنگ آید و از مجالست و مصاحبت بگریزد، سودی نخواهد داشت؛ شکایت را فقط باید نزد خدا نمود که چاره ساز بی چارگان است.

جزع در مصایب عاقبتی شوم، ولی پایداری و استقامت در برابر مصیبت، سرانجامی میمون دارد، زیرا همه چیز این جهان پایان یافتنی است، خواه لذاذ و خوشی ها و خواه مصایب و ناگواری های آن. بنابراین، پس از پایان هر مصیبت، سود و بهره را کسی می برد که استقامت و پایداری در برابر آن کرده باشد، در صورتی که آن که پیوسته جزع و شکایت می کرد و برای خویش - چه در قلب و چه در زبان - روضه خوانی می کرد جز ناتوانی و ناراحتی و خواری نزد همگنان، سودی نبرده است. دسته ای از مردم کسانی هستند که شکایت کردن را موجب عزت و محبوبیت خود می پندارند و وسایلی بر می انگیزند از قبیل: قند سیاه کردن یا نوحه گری نمودن که دیگران را افسرده کرده و بگریانند، غافل از آن که این کار جز آزردن مردم اثر دیگری ندارد، این فکر صد در صد اشتباه و کاملاً خطاست. شاعر چه نیکو سروده است:

در بلایا جزع مکن که در آن دوزیان است گوش کن از من اولاً دوستان شوند ملول ثانیاً شادمان شود دشمن
دسته دیگر مردمانی هستند که باشکایت و جزع خو گرفته اند به طوری که اگر مخاطبی یافت نشود خود برای خود شکوه می کنند و پیوسته آلام و کاستی های خود را به یاد می آورند، حتی اگر مصیبتی هم برای آنان رخ نداده باشد با اندوه و غم های خیالی، خود را سرگرم می دارند و شب را تا صبح به بیداری می گذرانند و برای خود ناراحتی همیشگی ایجاد می کنند، گویی اینان از تذکر غم و اندوه لذت می برند.

استقامت بودر جمهر

گویا در شاهنامه فردوسی باشد که وقتی خسرو انوشیروان بر بزرگمهر وزیر باتدبیر خویش خشم نمود و بر او تنگ گرفت و به زندانی تاریک افکند، دستورداد که جامه زبر و خشن بروی بپوشانند و با غل و زنجیر مقیدش سازند و جز روزی دوقرص نان جوین و یک جام آب کمی و نمک ناسوده چیزی به وی ندهند و به جاسوسان سپرد که هر چه بر زبان حکیم گذرد، شاه را آگاه سازند. حکیم مدتی بر این حال ماند و ابدا سخنی بر زبان نیاورد و لب به شکایت و جزع باز نکرد و به هیچ وجه از کسی همراهی و استعانت نطلبید. انوشیروان جمعی را فرستاد که با حکیم گفت‌وگو کنند و از احوالش جويا شوند و آن چه که بشنوند بی‌کم‌وکاست به شاه برسانند. ایشان نزد حکیم رفته و گفتند چندی است که در محنت و غم روزگار می‌گذرانی، چون است که رنگ چهره‌ات مانند روز نخست برقرار است و عقلت همچنان بر جای و استوار؛ هیچ‌گونه ضعف و ناتوانی در تو آشکار نگردیده و روح توهم‌چنان به قوت خود باقی است، بفرمای که در این چه حکمت است و چه تدبیری به کار رفته است؟

حکیم گفت: به واسطه گوارشی است که تربیت نموده‌ام و بدان مداومت می‌نمایم و در اثر آن مانند روز نخست هستم.

پرسیدند: که اجزای آن چیست و ساختن آن چگونه است؟

حکیم گفت: نخستین جزء، اعتماد بر کرم خداوند جهان؛ دوم رضا به قضای یزدان؛ سوم استقامت و پایداری؛ چهارم امید خلاصی از سختی و فشار.

فرستادگان سخنان حکیم را به شاه رسانیدند شاه چون این سخنان شنید امر کرد حکیم را از زندان بیرون آورند و بر جاه و مقامش بیفزود و منزلتی بالاتر از روز نخست به وی ارزانی داشت.

فرستاده زان جای باز آمدند بر شاه گردون فراز آمدند شنیده بگفتند با شهریار بترسید شاه از بد روزگار به ایوان بخواندش از آن تنگ‌جای که دستور بودش مر آن پاکرای

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۹ رجب المرجب ۱۳۶۹ برابر با ۷ اردیبهشت ماه ۱۳۲۹.

۲. بقره (۲) آیه ۱۵۵ و ۱۵۶.

۳. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۶۱، ح ۱۵۷.

استقامت در مصایب (۱)

خود را نباختن

مرحله دوم از استقامت در برابر مصایب آن است که: نباید در اثر فشار و شدت مصایب، خون‌سردی از دست‌برود و از مقصود ست‌برداشته و از کار کناره‌گیری شود و کنج عزلت اختیار و در خانه به روی خود بسته شود، بلکه مسلمان شایسته، هر چه مصایبش بیش‌تر شود، باید در تعقیب هدف خود راسخ‌تر و محکم‌تر گردد؛ اگر هدف مسلمان جلوگیری از ظلم و به کیفر رسانیدن ظالم باشد نباید در انتقام زیاده روی کند و بیش از آن مقداری که بر او ظلم شده انتقام کشد مسلمان باید طوری قدم بردارد و با ستمکار تلافی کند تا خود آن ظالم را از عوامل هدف مقدس خود قرار دهد، نه آن که آن‌قدر بر ظالم ستم کند که ظالم خود را در ظلم کردن بر مسلمان، محق بداند.

مهمانان سفید پوست

در آغاز کشف امریکا گاهی سیاه‌پوستان دست‌بردی به مهمانان سفید پوست خود می‌زدند، مهمانان سفید پوست در عوض آن که با حسن سلوک، سیاهان را متمدن کنند به قدری وحشی‌گری می‌کردند که آن بی‌چاره‌ها هزاران فرسنگ از جاده تمدن منحرف می‌شدند، هنگامی که سفید پوستان یکی از سران سیاه پوستان را با شکنجه می‌کشتند کشیش به او گفت: حال که کشته می‌شوی به‌دین مسیح درآی تا بهشت جای تو باشد، سیاه پوست پرسید: این مسیحیان همه در بهشت می‌روند؟ کشیش گفت: البته، آن مرد گفت بهشتی که مسیحی در آن باشد جای آسایش نیست.

بزرگواری پیامبر

کفار قریش حد اعلای آزار و ستم‌گری را به رسول خدا روا می‌داشتند، هنگامی که اسلام می‌آوردند، آن حضرت با آن‌ها کمال خوش رفتاری را می‌نمود. ابوسفیان سرسخت‌ترین و معاندترین دشمنان رسول خدا بود، هنگامی که اسلام آورد رسول خدا از غنائم جنگ حنین به او صد شتر عنایت فرمود. هنگامی که آن حضرت از مکه هجرت فرمود، امانت‌های بسیاری از کفار نزد آن حضرت بود، رسول خدا علی را بر جای خویش گذارد تا همه امانت‌های کفار را رد کند. امیرمؤمنان (ع) فرمان رسول خدا را انجام داد با آن که کفار قریش کافر حربی و بت رست‌بودند، خون و مال ایشان در اسلام قیمت نداشت، ولی چون هدف پیامبر ترویج درستی و مبارزه با فساد بود به دشمنانش هم خیانت روا نداشت.

بزرگواری امام علی(ع)

امیرمؤمنان علی(ع) با آن که خود را خلیفه رسول خدا می‌دانست و دیگران را نسبت به خود ستم‌کار و غاصب می‌دید، ولی هیچ گاه بر خلاف آن‌ها اقدامی ننمود و در مقام سرنگون کردن ایشان بر نیامد. با آن که مصایبی بسیار و ظلم‌هایی بی‌شمار بر آن حضرت و همسر مقدسش دخت رسول خدا فاطمه زهرا رفته بود علی(ع) چیزی نگفت، چون انتقام را برای مقصود مقدس خود که تحکیم اساس اسلام و نشر مذهب حق بود، مضر می‌دید، زیرا پس از رحلت پیامبر اگر در میان مسلمانان اختلاف روی می‌داد بنیان اسلام از میان می‌رفت. ابوسفیان خواست که چنین کاری بکند، ولی علی(ع) جلوگیری کرد و حتی به این هم اکتفا نکرد و در تمام مشکلات به آن‌ها کمک می‌نمود و آن‌ها را راهنمایی می‌فرمود.

خون سردی

رجال بزرگ عالم، کسانی هستند که به هنگام بروز مصایب خون سردی خود را حفظ کنند و جزع و فزع نمایند. در خیلی از جنگ‌های تاریخ، نوردیدگان و جگرگوشه‌های قائدان بزرگ، نقش زمین می‌شدند ولی خود آنان خم به ابرو نیاورده و به فرماندهی خویش ادامه می‌دادند تا وقتی که فتح و ظفر را در آغوش می‌کشیدند و یا خود آن‌ها در راه مقصود و هدف خویش جان می‌دادند.

امام حسین(ع)

امام حسین(ع) پس از آن که تمام یارانش کشته شدند؛ خویشاوندانش در برابر دیدگانش چون برگ درختان برزمین ریختند؛ برادران رشید و فرزندان دلیرش در حضورش جان دادند، خاندان عصمت را تقویت روحی نموده و آنان را برای اسیری آماده فرمود، آن‌گاه قدم به میدان جنگ گذاشته و مانند شیر غران بر سپاه دشمن می‌تازد و چنان به جنگ می‌پردازد که گویی ابدًا مصیبتی نکشیده، داغی ندیده است و تشنگی در آن حضرت یافت نمی‌شود، با صدای بلند فریاد می‌زند: «الموت اولى من ركوب العار؛ مرگ از زندگی با ننگ بهتر است.» (۲)

حضرت زینب

زینب کبری از محترم‌ترین و بزرگ‌ترین زنان اسلام است دختر امیرمؤمنان علی و فاطمه زهرا(ع) است؛ خواهر امام مجتبی و سیدالشهدا و عروس جعفر طیار است، بالاتر از همه آن که سبط رسول خدا -صلوات الله علیهم

است گذشته از تمام این‌ها، دارای فضایل و کمالات بی‌شمار می‌باشد. این بانوی بزرگ اسلام به قدری در مصایب استقامت و پایداری نمود که تا کنون کم‌تر از کسی دیده شده است. روز عاشورا همه عزیزانش از: برادران و برادر زادگان و فرزندان، در برابر چشمانش به خون آغشته شدند و همگی شهید شدند، به طوری که یک‌مرد سالم در خاندان رسول خدا باقی نماند، سرپرستی آن خاندان جلیل از زنان و کودکان بنی هاشم و یاران برادرش به عهده زینب بود، هنگامی که ایشان را با حالت اسارت از کربلا می‌بردند، ضربات تازیانه از طرف دشمنان خدا بر زینب کبری وارد می‌آمد، کودکان از شتران بر زمین می‌افتادند، زینب از شترپایین آمده و آن‌ها را سوار می‌کرد، سربریده برادرش را در جلو چشمانش بر سرنیزه حرکت می‌دادند هنگامی که به مجلس ابن زیاد رسید، زخم زبان‌های آن پلید نانجیب بر زخم‌های زینب نمک می‌پاشید. شهادت عزیزان از یک سو، تازیانه‌خوردن اسرا از یک سو، خار خلیدن از یک سو و مصایب از هر طرفی بر زینب روی آورده بود، زینب همه را تحمل می‌کرد و لب به شکایت نمی‌گشود و هر جا که موقعیت مناسبی یافت می‌شد - چه در کوفه و چه در شام - فجایع بنی‌امیه و ظلم و ستم آن‌ها را بیان می‌نمود و خیانت کوفیان را آشکار می‌ساخت.

این فتح در نظر یزید بسیار بزرگ جلوه کرده بود، چون نخستین فتح دوره سلطنت او بود. غرور، سر تاپای او را فرا گرفته بود، از باده فتح و فیروزی سرمست شده، جوانی شعورش را برده، سلطنت عقلش را ربوده و شراب ناب هم ادراکی برای او باقی نگذاشته بود. اسیران را برای خود نمایی، در مجلس خود حاضر کرد، مشغول به شماتت گردید، دین و ایمان را به بازی شمرد، پست‌فطرتی خویش را هنگامی آشکار ساخت که با چوب خیزران بر لبان مقدس امام(ع) که در حضورش گذاشته بودند نواختن آغاز کرد، در این هنگام زینب خواست فجایع بنی‌امیه را بر مجلسیان و همه جهانیان روشن کند، بزرگی و طهارت خاندان رسول خدا را ابلاغ کند و مظلومیت دودمان پیامبر را بشناساند، بدون آن که این همه مصایب، ایشان را از کار انداخته و یا فکر او را فلج‌نموده باشد، از جای برخاست و خطابه مفصلی ایراد نمود؛ اینک چند جمله از خطابه‌های زینب - سلام الله علیها - را به یزید - لعنة الله علیه بزرگ‌ترین طاغوت عصر خود نقل می‌کنیم و این نکته را نیز خاطر نشان که این سخنان را بانویی اسیر و به ظاهر شکست‌خورده که همه مردانش شهید شده‌اند و هستی او به‌ینما رفته است خطاب به پادشاهی نیرومند و به ظاهر پیروز و دشمنی خونی و مست و لایعقل و جوانی بی‌مغز که رحم و مهربانی ابد در قلب او یافت نمی‌شود، می‌گوید، تا کاملاً بزرگی روح زینب دختر علی(ع) آشکار شود.

خطبه زینب

حضرت زینب پس از حمد و ثنای الهی و درود بر محمد و آل محمد این آیه شریفه را تلاوت کرد:

«ثم کان عاقبة الذین اساؤا السواى ان کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزئون» (۳)

سرانجام کسانی که به کارهای زشت پرداختند، آن است که آیات خدا را دروغ شمرده و مسخره کنند. (۴) «آن گاه یزید را مخاطب قرارداده چنین فرمود:

«اکنون که زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و هم‌چون اسیران ما را از این سو به آن سو کشاندی به گمانت برای ما نزد خدا، پستی است و برای تو شرف؟ آیا فراموش کرده‌ای که خدا در کتاب خود می‌فرماید: «ولا يحسبن الذين كفروا انما نملى لهم خير لانفسهم انما نملى لهم ليزدادوا اثما ولهم عذاب مهين» (۵) کسانی که کافر هستند می‌پندارند که مهلت دادن ما به ایشان به سود آن‌ها است؛ مافقط برای این آن‌ها را مهلت می‌دهیم که بر گناهان خود بیفزایند و برای آن‌ها عذابی خوار کننده خواهد بود.»

ای زاده بردگان! آیا این از عدالت است که تو زنان و کنیزان خود را در پس پرده بنشانی و دختران رسول خدا را به اسیری بکشانی و آنان را گشاده روی از این شهر به آن شهر بگردانی تا هر پست و شریفی و هر دور و نزدیکی بر ایشان بنگرد، درحالی که مردانشان را کشته باشی و سر پرستانشان را نا بود کرده باشی؟ چگونه می‌توان به کسی چون تو امیدوار بود، در صورتی که از دهانت جگرهای پاکان بیرون می‌ریزد (۶) و گوشت از خون شهیدان روییده شده است؟» آن‌گاه زینب اشاره به چوب زدن یزید بر دندان مقدس سیدالشهدا (ع) و خواندن اشعار کفر آمیز او کرده و چنین فرمود:

«بار خدایا! از کسی که بر ما ستم روا داشته انتقام بکش و حق ما را بگیر و بر کسی که خون‌های ما را ریخته و حامیان ما را کشته، غضب خود را روا بدار.

ای یزید! با چه چشمی در روز رستاخیز بر رسول خدا می‌نگری؟ در حالی که خون جگر گوشه‌هایش را ریخته‌ای، دخترانش را اسیر کرده‌ای؛ البته در آن روز، خداداد آن‌ها را از تو خواهد ستاند:

«ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون» (۷)

گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی دارند.»

ای یزید! برای توهمین بس که تو را به داد گاهی می‌برند که دادگر کل (خداوند عالم) قاضی آن داد گاه است و رسول خدا از تو شکایت نماید و داد خواهی کند. ای یزید! اگر چه پیش آمده‌ای سهمگین و مصایب روزگار مرا ناچار کرده که با تو سخن بگویم، ولی بدان که قدر و منزلت تو نزد من بسیار حقیر و کوچک است و کرده تو بزرگ؛ اینک تو را بسیار سرزنش می‌کنم در حالی که چشمان ما دودمان رسول خدا اشک ریز است و سینه‌های ما آتش خیز.

عجب است که تو می‌خواهی با کشتن حزب خدا، از کشته‌های حزب شیطان خون خواهی کنی. (۸)

ای یزید! هر چند اکنون ما را غنیمت خود می‌دانی، ولی به همین زودی باید غرامت‌پردازی، روزی که هر چه کشته‌ای باید بدروی. »

زینب سخن خود را بدین جمله پایان داده و فرمود:

«ای یزید! پس هر حيله داری به کار بر و آن چه می‌توانی بکوش؛ به خدا سوگند که نیکنامی ما از میان نمی‌رود و این لکه ننگ از دامن توشسته نخواهد شد.»

پی‌نوشت‌ها:

۱. شب پنج‌شنبه ۶۸ رجب المرجب ۱۳۶۹ برابر با ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۲۹.
۲. محمد صادق نجمی، سخنان حسین بن علی (ع) از مدینه تا شهادت، ط دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، ص ۳۲۸.
۳. روم (۳۰) آیه ۱۰.
۴. چون یزید در شعر خود دعوت اسلام را بازیچه شمرده و گفته بود:
«لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل»
بنی هاشم (کنایه از رسول خدا) با حکومت‌بازی کردند و الا، نه وحیی نازل شده و نه خبری آمده‌است.»
۵. آل عمران (۳) آیه ۱۷۸.
۶. اشاره به داستان هند، مادر معاویه و مادر بزرگ یزید است که پس از جنگ احد بر سر کشته حمزه عموی رسول خدا آمد و پهلوی حمزه را درید و جگر آن حضرت را بیرون آورد و جوید.
۷. آل عمران (۳) آیه ۱۶۹.
۸. چون یزید در اشعار خود اشاره به انتقام خود از رسول خدا نموده بود؛ زیرا خویشان بدکیش یزید به دست‌یاران رسول خدا کشته شدند. شعر این است:
لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ماکان فعل

استقامت در طاعت خدا (۱)

«وان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم ماء غدقا.» (۲)

موفقیت در دو جهان

ششمین موردی که استقامت در آن موجب به دست آوردن سعادت و خوشبختی است پایداری در فرمان برداری از فرمان‌های پروردگار است، آری، سر بزرگ موفقیت در هر دو جهان، بستگی به اطاعت فرمان خدا دارد. گردن‌نهادن به اوامر خدایی، بزرگ‌ترین موفقیت‌ها و سربلندی‌ها را در بر دارد. اطاعت‌خدای‌تعالی باموفقیت در دنیا و آخرت تناسب مستقیم دارد. هر چه در اطاعت‌خدا بیش‌تر کوشش و پایداری شود، سعادت و خوشبختی، بیش‌تر خواهد بود.

نقطه اتکا

اگر دو تن را در نظر بگیریم که به سوی یک هدف روان هستند، آن که محکم‌تر از دیگری قدم بر می‌دارد، کسی است که نقطه اتکای او محکم‌تر از دیگری است و پشتیبانی دارد که رفیق او دارا نیست از این جهت، مطمئن‌تر راه می‌رود و اعتمادش به وصول به مقصود بیش‌تر است و همین اعتماد هم او را به مقصود نزدیک‌تر می‌سازد، کسانی هم که از دور ناظر راه پیمودن این دو تن هستند، آن کسی را که با اطمینان قدم بر می‌دارد، به مقصود نزدیک‌تر از دیگری می‌بینند. در این زمان نیز موفقیت‌با کسی است که طرفداری محکم و پشتیبانی توانا داشته باشد.

نگه داری مقام عالی و ارجمند نیز بستگی به داشتن نقطه اتکای محکم دارد، هر چه نقطه اتکا محکم‌تر باشد، انسان بهتر می‌تواند گوهر گران‌بهای خود و یا موقعیت عالی که نصیبش شده است را نگه‌داری کند و از دست ندهد.

قوی‌ترین پشتیبان پس از یاد آوری این مقدمه بدیهی و روشن که هر کسی به آن اذعان دارد بایدتوجه داشت که بزرگ‌ترین نقطه اتکا و قوی‌ترین پشتیبان، همانا حضرت باری تعالی است. هر کس که بخواهد موفقیت و سعادت احرار کند باید نظر رحمت‌خدای متعال را به خود جلب کند تا در تمام مقاصد، کامیابی از آن او بشود. قدم‌های محکم و استوار، همیشه از خدا پرستان است، چون خدا پشتیبان آنان است، خدا پرست حقیقی کسی است که فرمان‌های خدا را اطاعت‌بنماید و آن کس که به زبان بگوید: من خدا پرست هستم، ولی فرمان‌های حق را مطیع نباشد، خدا پرست حقیقی نخواهد بود؛ نظر لطف خداوند نسبت‌به‌همه بندگان یک سان است. پس آن کس که بیش‌تر از دیگران بخواهد رحمت‌حق را متوجه خود سازد باید با سایر بندگان حق در اطاعت و فرمان‌برداری تفاوت داشته باشد. برتری از سایر بندگان حق، فقط به وسیله اطاعت از احکام الهی خواهد بود.

همان طوری که آفتاب تابش خود را به تمام جهان به طور متساوی پخش می‌کند، ولی هر موجودی که شایستگی بیش‌تری داشته باشد، بیش‌تر از تابش آن بهره‌مند می‌شود، رحمت‌حق نیز بر بندگان چنین است؛ ولی بایک تفاوت که آفتاب اگر خواسته باشد به یک موجودی بیش‌تر از موجودات دیگر تابش خود را افاضه کند نمی‌تواند، ولی حضرت حق می‌تواند.

شایستگی برای کسب فیض، هر چه بیش‌تر باشد، افاضه و نورافشانی نیز بیش‌تر خواهد بود. مقتضای لطف خداوندی آن است که رحمتش بر همه موجودات یکسان باشد، مگر آن کس که در اطاعت حق کوشا تر باشد. رسول خدا فرمود:

«ان طاعة الله نجاح کل خیر یتقی و نجاه من کل شر یتقی» (۳)

فرمان‌برداری خدا رساننده هر خیری است که طلب شود و رهاکننده از هر شری است که پرهیز شود.

استقامت در طاعت

پایداری در فرمان‌بری خدا آن است که وظایفی که از جانب آن وجود مقدس تعیین شده انجام داده شود: عبادات هشت گانه: نماز، روزه، زکات، خمس، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، به طور صحیح اطاعت شود، بدون آن که سستی و سهل‌انگاری در اطاعت آن‌ها به کار رود. عبادات، وسیله ملاقات بنده با خدا هستند؛ همان طوری که باید وسایلی برانگیخت تا به ملاقات بزرگان نایل شد و خواسته‌ها را بر ایشان عرضه کرد، عبادات نیز وسایل ملاقات حضرت حقند.

در حضور حق

بنده در وقت انجام دادن فرایض مذهبی که از طرف حضرت باری تعالی تعیین شده است خود را در حضور حق می‌بیند، لذا مستحب است که پس از تمام‌شدن هر نماز، عرض نیاز به درگاه خدای تعالی کند و از پیشگاه مقدس او حاجت‌بخاود. چه خوش گفت آن که گفت:

دست‌حاجت چو بری پیش خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

هر کس عبادات را آن طوری که از محمد و آل محمد رسیده انجام دهد، همیشه می‌تواند به ملاقات حق نایل شود و عرض اجته به درگاه آن قادر بی‌نیاز بنماید. آری نظر لطف الهی را به خویش جلب کردن و به درگاه او تضرع و زاری نمودن و خود را حقیقتاً بنده او دانستن؛ بزرگ‌ترین موفقیت‌ها را همراه دارد که: «هیچ خواهنده از آن در نرود بی‌مقصود.»

فرمان‌پذیر حقیقی

فرمان‌بر حقیقی کسی است که آن چه دلش می‌خواهد نکند، بلکه آن چه خواسته خداست انجام دهد، دلش می‌خواهد عمل شهوانی مرتکب شود و اموال مسلمانان را به یغما برد، ولی خدای تعالی او را از چنین کارهایی نهی فرموده است و باید فرمان او را بپذیرد و خواسته دل را زیرپا بگذارد؛ دلش می‌خواهد مسلمانی را نابود کند؛ زیرا به او توهین کرده است، ولی خدا منع فرموده است، دلش می‌خواهد محرمات را که بیش‌تر از غضب سرچشمه می‌گیرد و یا از شهوت، مرتکب شود، ولی خدا از آنها جلوگیری کرده است، زمستان، دراتاق گرمی نشسته و با دوستان خود به انس پرداخته است، دلش می‌خواهد تا آن‌جا که می‌تواند جلسه را طولانی کند تا بیش‌تر به او خوش بگذرد، ولی خدا فرموده است: برخیز و وضو بگیر و نماز به جای آور، از همسایه‌ات اطلاع‌بگیر و ببین او هم مانند تو اتاق گرمی دارد؟ اگر ندارد از او دست‌گیری کن و روانیست که تو در جای گرمی بخوابی و همسایه تو از سرما بلرزد، دلش می‌خواهد تنبلی را پیشه خود کند و به هیچ وجه دنبال کسب و کار نرود، ولی خدای متعال می‌فرماید: باید کار کرد و کوشش نمود، خدا فرد بیکار را دوست ندارد.

در اثر زراعت یا تجارت سرمایه‌ای به دست آورده است، دلش می‌خواهد آن را بپندوزد و روز به روز بر آن بیفزاید، ولی خدا می‌فرماید: حق فقرا و بینوایان را که در آن با تو شریک هستند بپرداز. در تمام این مراحل باید خواسته دل خود را کنار گذارد و فرمان خدای را اطاعت کند؛ در این وقت است که می‌توان او را فرمان‌بر اوامر حق شمرد. آن گاه است که درهای رحمت‌حق بر او گشوده خواهد شد و باران رحمت‌بی حسابش بر وی باریدن خواهد گرفت. آن هنگام است که هر دوری بر او نزدیک و هر دشواری، آسان می‌شود. آن وقت است که بزرگ‌ترین نقطه اتکا و بهترین پشتیبان را برای خود به دست آورده است و هر قدمی که به سوی هر هدفی بر می‌دارد، از دیگران محکم‌تر و استوارتر است. آن وقت است که آسایش دنیا و آخرت را برای خود مهیا نموده است و مسلمانانی را که در گرداب‌های نابودی افتاده‌اند نجات می‌بخشد و به راه راست راهنمایی‌شان می‌کند. قرآن مجید می‌فرماید:

«وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا (۴)

اگر به همان راهی که از سوی خدا تعیین شده است قدم بردارند و پایدار باشند، نعمت‌های حق را بر آن‌ها سرازیر خواهیم کرد.»

استقامت در طاعت‌خدا آن است که از فرمان‌های حضرت پروردگار در هیچ حال و هیچ وقت سرپیچی نشود، ما مسلمانان از بس از راه خدا دور افتاده‌ایم در نظر ما اطاعت فرمان‌های خدا بسیار مشکل می‌نماید و حال آن که چنین نیست، اگر همت‌بر آن گماشته شود، خدای تعالی شوقی عنایت می‌فرماید که هریک از عبادات از گواراترین لذایذ شمرده شود و ترک معاصی یکی از شادی‌ها و خوش‌حالی‌ها خواهد بود. امام باقر(ع) به وسیله پدران بزرگوارش از رسول خدا نقل می‌فرماید که:

«روز قیامت منادی حق ندا می‌دهد: اهل استقامت و پایداری کجاستند؟ دسته‌ای از بندگان خدا بر می‌خیزند، ملایکه به سوی ایشان می‌روند و می‌پرسند: شما چه استقامتی کردید؟ جواب می‌دهند: ما در فرمان‌بری

فرمان‌های خدا پایداری کردیم؛ آن‌گاه منادی از طرف خدا صدا می‌زند: این بندگان من راست می‌گویند، راه آن‌ها را باز کنید که بدون بازخواست داخل بهشت شوند.» (۵)

روش عقلا عقلای عالم همیشه به واسطه منافع سرشار، هر چند دیر به دست آید، از منافع کم - هر چند زود به دست آید - چشم می‌پوشند و دست‌بر می‌دارند و با آن‌که حداکثر زندگانی در این عالم، در عصر ما بیش‌تر از صد سال نخواهد بود، نزد عقلا سزاوار نیست که از منافع زیاد در مدت نامحدودی که پایان نخواهد داشت دست‌برداشته شود و به منافع کم در مدت محدود قناعت شود، بلکه کسی که فرمان‌های خدای را به کار ببندد در همین مدت محدود هم آسایش او از دیگران بیش‌تر و عزتش افزون‌تر، روح فرح و انبساط او بیش‌تر خواهد بود، غم‌وغصه‌اش کم‌تر، تندرستی و سلامتی او زیادتر و روحش قوی‌تر و پاک‌تر خواهد بود؛ زیرا پیروی از شهوات اغلب جز زیان مالی و ناخوشی و بیماری سودی نخواهد داشت. کسانی که از خواهش‌های نفس خود پیروی کردند سرانجام از خیرات دست‌خالی و از گناه و جنایات دستشان پر بوده است. آیاموسی (ع) سعادتمندتر و خوشبخت‌تر بود یا فرعون با آن همه تشکیلات؟ پیامبر اسلام خوشبخت‌تر بود یا ابوجهل؟ سیدالشهدا (ع) بیش‌تر بهره برد یا یزید بن معاویه؟ نیکنامی جاویدان از آن حسین (ع) شد، ولی بد نامی همیشگی از آن یزید لعنه الله. اگر زندگانی این دوتن را با یک دیگر بسنجیم باهم قابل قیاس نیستند، زیرا حسین (ع) فداکاری کرد، در راه خدا دست از حیات دنیا کشید، در برابر، لذت همیشگی و زندگانی ابدی را به دست آورد؛ ولی یزید چند روزی، مست پیروزی ظاهری شد، در مقابل، به عذاب قلبی و نیش درونی دچار گردید و خود و خاندان خود را ننگین کرد، عذاب الهی را در قبر چشید و آتش خشم خدا در قیامت، در انتظار اوست و پشیمانی برای او سودی نخواهد داشت.

پیروی از خواسته‌های دل

مطابق دل خواه رفتار نمودن و دستورات خدا را به کار بستن و پیوسته در راه مطامع و آرزو قدم برداشتن، جز فقر و بی‌چارگی و ناتوانی و بیماری، ثمری نخواهد داد. در این وقت است که مورد استعمار و استثمار اقویا قرار خواهد گرفت، چون خودش ضعیف و ناتوان است و پشتیبان قوی نیز ندارد. آنان که از او نیرومندترند حلقه اطاعت خود را به گردنش خواهند انداخت.

آری، از اطاعت خدا گریختن، سبب می‌شود که پست‌ترین مردم و خون‌خوارترین اشخاص بر انسان حکومت کند، مالش را ببرند، ناموسش را برباد دهند، به بیگاری‌اش بگیرند، هر چه ناله و فغان کند کسی به داد او نرسد و جز سوختن و ساختن چاره‌ای نخواهد داشت:

هر که گریزد ز خراجات شاه خارکش غول بیابان شود

ملت‌های بزرگ اسلام که اسیر دست کفار شدند برای آن بود که دین را زیر پا گذارند، در نتیجه، اسیر و زرخیز نوکران و بندگان خود گردیدند، اکنون کافران، مسلمانان را طوری در حلقه محاصره خود به زنجیر کرده‌اند که همه چیز آن‌ها را از کفشان ربوده و ناموس‌شان را به غارت می‌برند، ثروت‌هایشان را به یغما برده،

فرزندانشان را جلو گلوله می‌فرستند. این گرگان درنده بی‌رحم، گرداگرد مسلمانان را احاطه کرده‌اند که از هر طرف که روی می‌آورند با گرگی تازه روبرو می‌شوند که دندان‌های خود را تیز کرده‌است تا آخرین رمق حیات آن‌ها را بگیرد، گرگانی که برای استعباد و استثمار مسلمانان به لباس میش و دوستی درآمده‌اند، خیرخواهی و آزادی خواهی را برای فریب دادن، شعار خود قرار داده و مجال فکر و اندیشه را از مسلمانان گرفته‌اند. عرب، پست‌ترین ملل عالم بود که به واسطه اسلام عزیزترین ملل عالم گردید. مسلمانان بر اریکه عزت و اوج سعادت استوار شدند، چون طاعت‌خدا را که سرچشمه سعادت‌هاست پیشه خود قرار دادند، ولی همین که مسلمانان از فرمان خدا سرپیچی کردند، به چنین روزگار نکبت‌باری دچار شدند. پس‌برهر فردی از مسلمانان لازم است که دست تضرع و زاری به درگاه حضرت حق دراز کند تا شاید نظر رحمتی کند و عزت از دست رفته باز آید.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۲۳ رجب المرجب ۱۳۶۹ برابر با ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۲۹.

۲. جن (۷۲) آیه ۱۶.

۳. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۳۹۴، ح ۱۰.

۴. جن (۷۲) آیه ۱۶.

۵. عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر عن آبائه (ع) عن رسول (ص) قال: «إذا كان يوم القيامة نادی مناد عن (ص): این اهل الصبر؟ قال: فيقوم عنق من الناس فتستقبلهم زمرة من الملائكة فيقولون لهم ماكان صبركم هلاذا الذی صبرتم، فيقولون صبرنا انفسنا علی طاعة (ص) وصبرناها عن معصية (ص) قال فينادی مناد من عند (ص) صدق عبادی خلوا سبيلهم ليدخلوا الجنة بغير حساب.» (وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۴۵۱)

استقامت در تبلیغ و ارشاد (۱)

«فلذلک فادع واستقم كما امرت ولا تتبع اهواءهم.» (۲)

مورد هفتم از موارد استقامت، استقامت در دعوت و تبلیغ است که از بزرگ‌ترین صفات پسندیده به شمار می‌رود و کسی که دارای آن باشد، موفقیت قطعی در مقصود خواهد یافت.

انواع دعوت

دعوت و تبلیغ گاهی با زبان و قلم انجام می‌شود و گاه با رفتار و کردار. تبلیغ به وسیله گفتن و نوشتن، دارای شرایطی هست که اساسی‌ترین شرط آن، پاکی تبلیغ کننده و خوش‌نامی او نزد مردم است و باید به آن چه مردم را بدان می‌خواند، معتقد باشد و بدان عمل کند، در غیر این صورت تبلیغات او مؤثر نخواهد بود و نیز باید پایداری خود را در آغاز دعوت بیازماید که تا چه حد می‌تواند در برابر مخالفان خود پایداری کند، که اگر در خود استقامت در تبلیغ نمی‌بیند و بیم آن دارد که در اثر خستگی یا تهدید و تطمیع، از مقصد خود دست‌بردارد، بدین کار خطیر دست نزنند که هم خودش نابود خواهد شد و هم مرام و مسلک او از میان خواهد رفت.

یا آن که دعوت را به مقدار توانایی خود و با روشی عاقلانه انجام دهد، زیرا اگر دعوت شدت یابد، به طوری که تمام دستگاه‌های فساد به مخالفت او برانگیخته شود، جز زیان قطعی از دعوت خود نخواهد برد. گاهی می‌شود به واسطه خود خواهی که در تبلیغ کننده موجود است به دشمن به نظر حقارت می‌نگرد و دستگاه‌های فساد را چیزی نمی‌شمرد و بی‌گدار به آب می‌زند؛ البته جز شکست و نابودی نتیجه‌ای نخواهد برد.

روش پیامبر در تبلیغ

نخستین روزی که رسول خدا برای دعوت به اسلام و نجات جهان از گمراهی قد برافراشت، یکه و تنها بود، حتی یک تن از خویشان و دوستانش با وی هم صدا نبودند، ولی به واسطه استقامت آهنین خود که با عقلانه‌ترین روش توأم بود، روز به روز بر مسلمانان و یاران آن حضرت افزوده می‌شد. دعوت خود را با برنامه منظم و نقشه دقیقی آغاز کرد، قدم به قدم جلو رفت، آن نقشه منظم و دقیق را به قدری خوب اجرا نمود که در هیچ موقعی عقب نشینی نفرمود، عجله و شتاب زدگی به خرج نمی‌داد، ابتدا نزدیک‌ترین کسان و خویشان خود را دعوت فرمود، در این قدم که موفقیت پیدا کرد عموم خویشان خود را به اسلام دعوت فرمود، سپس پا را فراتر نهاد و اهل مکه را به طور مخفی دعوت کرد، پس از اندی، دعوتش را در مکه آشکار ساخت و در محافل و مجالس قریش آنان را به راه خدا می‌خواند، آن گاه پا را بالاتر گذارد و تمام عرب را به راه راست دعوت کرد،

در این مراحل که موفقیت یافت، همه جهانیان را به راه حق و حقیقت دعوت نمود و آن قدر کوشید تا توانست عالی‌ترین قوانین اصلاحی و اجتماعی که آسایش بشر

استقامت در دعوت

پایداری در دعوت انواع و اقسامی دارد که یکی از آن‌ها کیفیت دعوت و راهنمایی است؛ یعنی وظیفه دعوت را در همه جا نباید یک نواخت انجام داد، بلکه باید با هر کسی به گونه‌ای جداگانه سخن گفت و در هر مقامی، مناسب اقتضای آن مقام باید گفت و گو کرد، جوان را طوری باید دعوت نمود، پیر را به طور دیگر، زن به یک طرز ارشاد می‌شود، مرد به گونه‌ای دیگر، سرمایه دار را نباید هم‌چون بی‌نویان به راه حق خواند، حتی ساعات تبلیغ هم در طرز سخن تفاوت می‌کند. همان طوری که ملل عالم در اخلاق و عادات با یکدیگر مختلف هستند، تبلیغات نیز در آنان باید مختلف باشد و نیز با کسانی که تحصیل کرده‌اند و فهم سرشار دارند تبلیغ را باید به لباس علمی و فلسفی درآورد، ولی با بی‌سوادان بازبان ساده سخن گفت.

اقسام تبلیغ از نظرهای مختلف

تبلیغ از نظر تبلیغ کننده هم تفاوت می‌کند؛ اگر جوان باشد باید به طوری تبلیغ کند و از بعضی الفاظ خودداری کند، چون مردم از جوانان کاملاً شنوایی ندارند و هم‌چنین موقعیت‌های مختلفی که تبلیغ کنندگان دارند موجب می‌شود که باهم در طرف تبلیغات مختلف باشند و همان طوری که در سفره مهمانی انواع و اقسام غذاها و نوشیدنی‌ها موجود است تا هر غذایی به کام هر کس گوارا آمد از آن تناول کند، تبلیغات نیز چنین است، باید کیفیات مختلفی داشته باشد و اگر همه تبلیغ کنندگان با هم یک نواخت دعوت کنند، آن طوری که با اختلاف طرق تبلیغ نتیجه می‌گیرند، نتیجه نخواهند گرفت، بلکه در مواردی نتیجه معکوس خواهد داد.

تبلیغ از نظر زمان

تبلیغ به واسطه زمان‌های مختلف و اختلاف افکار مردم و قدرت‌های مختلفی که در زمان‌های مختلف حکومت می‌کند، تفاوت می‌کند؛ اگر در زمانی، تبلیغ به طرز موثر شده‌است، دلیل بر آن نیست که در هر زمان باید همان طور تبلیغ کرد.

حضرت سیدالشهدا(ع) در یک زمان به واسطه پیمانی که امام مجتبی(ع) با معاویه بسته بود بر ضد تشکیلات فاسد اموی تبلیغات علنی نمی‌نمود، ولی به طرز بدیع و نوینی مردم را تبلیغ می‌فرمود و فساد دستگاه حکومت اموی را به مسلمانان می‌رسانید؛ روز عرفه بود، مسلمانان از نقاط مختلف برای عبادت حج آمده بودند،

سیدالشهدا(ع) در بیابان عرفات ایستاد و رو به سوی آسمان کرد و در حالی که از شدت تاثیر از چشم‌های مقدسش اشک سرازیر بود دعای معروف عرفه را انشا کرد. کسی که این دعا را دقیقاً مطالعه کرده باشد می‌داند که امام‌سوم(ع) به چه زبانی و با چه عباراتی عالی و مضامینی دلکش، مردم را به‌سوی خدا دعوت نموده و کیفیت‌خدا پرستی را به مردمی که از حقایق دورند تعلیم فرموده و چشم و گوش مسلمانان را باز نموده و به آن‌ها فهمانیده است که حکومت اموی، حکومتی نیست که اسلام آن را آورده باشد، زمامداران اموی جز یک‌دسته شهوتران طماع خود خواه چیز دیگری نیستند، ولی همین سیدالشهدا(ع) وقتی که یزید براریکه سلطنت نشست و مدت پیمان با معاویه سر آمد، به طور دیگر قدم برداشت، بزرگان عشایر و رؤسای عراق و نقاط دیگر را برضد حکومت‌یزید برانگیخت، کسانی را با ملاقات و به طور مستقیم تبلیغ فرمود، عده‌ای را با نامه و فرستادن قاصد ارشاد نمود و خود قد مردانگی بر ضد حکومت‌یزید علم کرد، آن قدر استقامت و زورید تاجان خود و بهترین جوانان و عزیزانش را در آن راه گذاشت و به دنیا نشان داد که نباید زیر بار ظلم و بیداد گری رفت و مرگ از زندگانی ننگین بالاتر است.

تبلیغات متناسب

تبلیغ گاهی اقتضا می‌کند که هدف را به طور داستان و قصه برای طرف گفت و او را از راه کج‌بازداشت و به راه راست راهنمایی کرد و این گونه تبلیغ گاه به قدری موثر می‌شود که شخص تبلیغ شده اعتقادی راسخ به سخن پیدا نموده و یکی از پشتیبانان آن مقصد و فدا کاران آن راه می‌شود، داستان‌هایی که خدای تبارک و تعالی در کتاب خود آورده است شاید تمامی از این قبیل باشند تا مسلمانان از آن سر مشق بگیرند و گرد باطل نگردند.

غربیان همین راه را در فاسد کردن اخلاق مسلمانان به کار بردند، اغلب رمان‌هایی که از اروپا به کشورهای اسلامی آمده است جز فساد اخلاق نتیجه‌ای ندارد، چنان چه یا دزدی و خیانت‌کاری را به خواننده می‌آموزد و یا غریزه جنسی را در جوانان تحریک کرده و کیفیت به کار بردن آن را به آن‌ها تعلیم می‌کند.

نویسندگان ما

بدبختانه نویسندگان ما به جای آن که داستان‌هایی که موجب تهذیب اخلاق شود بنگارند، از غربیان پیروی کرده نظایر همان داستان‌های عشقی و جنایی را نگاشته و می‌نگارند و آتش را دامن زده و می‌زنند و به یک‌باره اخلاق دختران و پسرانی که با این داستان‌ها آشنا هستند را فاسد کرده و می‌کنند و آن‌ها را سرازیر سیاه چال فحشا و نابودی نموده و می‌نمایند. (۳)

موانع تبلیغ

مواعی که برای دعوت کننده در هنگام تبلیغ یافت می‌شود نباید او را از مقصد خود بازدارد، حتی اگر مرگ را هم در برابر چشم خود مجسم دید سخن خود را بگوید و از مرگ نه‌راسد، زیرا تبلیغ کننده باید تمام همش، مرامش باشد نه خودش. پس سزاوار است که جان خود را در راه هدف خود ببازد و از بزرگ‌ترین خطرات و تهدیدات بیمی نداشته باشد.

رسول خدا

روزی رسول خدا وارد مسجدالحرام شد، به یک باره کفار قریش گرد آن حضرت را گرفتند و بر دور ایشان حلقه زدند و با شدت پرسیدند: تو هستی که به بت‌های ما دشنام می‌دهی و مذهب ما را باطل می‌خوانی؟ با آن که هنوز آغاز اسلام بود و رسول خدا غریب بود با کمال قدرت فرمود: «آری من هستم که این سخنان را می‌گویم.» این جمله کوتاه و محکم آن حضرت به قدری در کفار موثر شد که اگر خیال سویی هم داشتند، متزلزل شدند.

استهزا

مانع بزرگ دیگری که برای دعوت کننده پیدا می‌شود و باید در برابر آن استقامت ورزد، استهزا و سخریه است که در نظر بسیاری، از کشته شدن دشوارتر است. کفار قریش و کودکانشان رسول خدا را استهزا می‌نمودند. گاه از دنبال آن حضرت روان شده و کف می‌زدند، ولی کوچک‌ترین تأثیری در اراده آهنین آن حضرت نداشت. روزی رسول خدا در صفا تشریف داشتند، ابوجهل که از اشراف کفار بود آن حضرت را تنها یافت، بی اندازه ناسزا گفت و تمسخر کرد، رسول خدا در برابر رفتار و کلمات زشت او ابدا سخنی نگفت و لب فرو بست و با خون سردی و آرامش کامل این ساعت را گذرانید، زنی ناظر این واقعه بود، دلش بر آن حضرت سوخت و داستان را به حمزه عموی حضرت که هنوز اسلام نیاورده بود و در همان وقت از شکار باز می‌گشت گفت. حمزه از جوانان رشید و دلیر بنی‌هاشم بود، روزها به شکار می‌رفت، هنگامی که از شکار باز می‌گشت یک‌سره به مسجدالحرام می‌رفت و خانه خدا را طواف می‌نمود و به خانه می‌رفت. حمزه وارد مسجدالحرام شد، دید ابوجهل در انجمنی از کفار قریش نشسته است، به سوی آن‌ها رفت و با کمانی که در دست داشت چنان بر فرق ابوجهل نواخت که سرش شکافت، آن گاه ابوجهل را کتک فراوانی زد و گفت تو را نرسد که به برادر زاده من جسارت کنی، جوانان بنی مخزوم (قبیله ابوجهل) به دفاع برخاستند، ابوجهل که از صلابت و رشادت حمزه و بنی‌هاشم آگاه بود، آن‌ها را منع کرد و گفت: حمزه (ع) راست می‌گوید من به محمد جسارت کردم. این موقع بود که حمزه از شدت غضب و تاثر اسلام آورد و یکی از پشتیبانان بزرگ اسلام گردید.

تطمیع

مانع دیگری که برای دون همتان در تبلیغ یافت می‌شود، تطمیع است که مبلغ خود را باید از این خطر هم نگاه‌داری کند، چون تطمیع انواعی دارد و به زبان‌های مختلف و صورت‌های گوناگون در برابر مبلغ جلوه‌گری می‌کند، او باید در برابر همه استقامت کرده و دست از هدف خود بر ندارد.

دعوت با برهان

قرآن دعوت را به سه گونه تقسیم کرده است: یکی حکمت و دیگری موعظه حسنه و سوم، مجادله به طرز احسن؛ حکما می‌گویند: مراد از حکمت، برهان است که هم اقناعی است و هم الزامی. برهان به کسانی که دارای مرتبه عالی از تحصیل و فهم و ادراک هستند، اختصاص دارد. هر کسی شایستگی ندارد که با او با برهان سخن گفته شود.

موعظه حسنه

مراد از موعظه حسنه، خطابه‌ای است که برای دعوت طبقات دیگر مردم به کار برده می‌شود، رجال بزرگ دین، اغلب دعوت‌های خود را به طریق خطابه انجام داده‌اند، خطابه، اقناعی است و برای کسانی که دارای ادراک عالی نیستند به کار برده می‌شود، ولی گاهی مطالب برهانی به صورت خطابه بیان می‌شود؛ این قسم، عالی‌ترین اقسام دعوت است؛ قرآن از این گونه دعوت بسیار دارد، داستان حضرت ابراهیم(ع) که ستارگان را دید و پنداشت که خداست آن‌گاه که افول کردند گفت: این‌ها خدا نیستند و آیه شریفه: «لو کان فیهما الہء الا اللہ لفسدتا» (۴) از این قبیل است که توضیح این دو برهان موجب تفصیل خواهد بود.

مجادله احسن

مراد از مجادله به طرز احسن، جدل است که فقط الزامی است. جدل برای رفع شبهات معاندان و کسانی که می‌خواهند ایجاد شک و تردید در مغزهای مسلمانان بنمایند به کار برده می‌شود. جدل به طرز احسن آن است که مبلغ، انکار حق نکند، هر چند مخالف بخواهد آن را پایه مطلب باطل خود قرار دهد، اگر این دستور را دانشمندان به کار می‌بردند، اوضاع مسلمانان به گونه دیگری بود، هم مسلمانان را تهذیب می‌کردند و هم کفار را به دین اسلام می‌خواندند. دهانش بشکند آن که گفت: «حرف حق نزن سرت را می‌برند» و این فکر را در مسلمانان القا کرد و چون با تنبلی تطبیق می‌کرد در میان ما مسلمانان ریشه دوانید، ولی حقیقت مطلب چنین

نیست، حرف حق را بزنی. بگذارید سرتان را ببرند که در زیر سایه رحمت خدا جای دارید و اگر نبریدند حرف حق گفته شده و وظیفه انجام شده است.

دعوت رسول خدا

تنی چند (۵) از سران قبیله شیبیان ثعلبه که در میان آن‌ها مفروق بن عمر، هائی بن قبیصه، (۶) مثنی بن حارثه و نعمان بن شریک بودند به خدمت رسول خدا رسیدند.

مفروق که در زیبایی و سخن‌گویی بر همه برتری داشت و دو گیسو از دوسوی او آویخته بود از رسول خدا پرسید: ای برادر قریش! به چه چیز مردم را می‌خوانی؟

رسول خدا فرمود: «گواهی دهند که جز خدای یگانه خدایی نیست و شریک ندارد و این که من پیامبر خدا هستم و مرا پناه دهید و یاری کنید، زیرا قریش به دین خدا پشت کرده‌اند و به دشمنی با آن برخاسته و پیامبر خدا را دروغگو خوانده‌اند و به باطل گراییده و از حق سرپیچی کرده‌اند، ولی خداست که بی‌نیاز و ستوده است.»

مفروق گفت: ای برادر قریش! مردم را به چه دعوت می‌کنی؟ رسول خدا این آیه را تلاوت کرد: «قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا ولا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم وایاهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن ولا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ذلکم وصکم به لعلکم تعقلون (۷)»

[ای پیامبر ما] بگو: بیایید تا شما را به آن چه که پروردگارتان بر شما حرام کرده است آگاه کنم، برای او شریک قرار ندهید، به پدر و مادر نیکی کنید، فرزندان را از بیم تنگ دستی مکشید، ما شما و آن‌ها را روزی می‌دهیم، به کارهای زشت چه آشکارا و چه نهان نزدیک نشوید، هیچ کس را مگر به حق و عدالت نکشید، این است سفارشی که خدا به شما می‌کند شاید دریابید و به کار بندید.»

مفروق گفت: این سخن از زمینیان نیست، زیرا اگر از ایشان بود ما می‌دانستیم، ای برادر قریش! باز بگوی به چه دعوت می‌کنی؟

رسول خدا این آیه را تلاوت کرد:

«ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذكرون» (۸)

فرمان الهی است که با عدالت و نیکی رفتار نمایید خویشان را دستگیری کنید، خدا شما را از کارهای زشت و ناپسند و ستم نهی می‌کند و اندرز می‌دهد، شاید شما به خود آیید.» (۹)

مفروق گفت: به خدا سوگند که به اخلاق پسندیده و کردارهای نیک دعوت می‌کنی، مردمانی که تو را دروغگو خواندند و با تو به دشمنی برخاستند، از راه حق منحرف شدند.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۳۰ رجب المرجب ۱۳۶۹ برابر با ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۲۹.
۲. شوری (۴۲) آیه ۱۵.
۳. یکی از نعمت‌های بزرگ انقلاب اسلامی، شکستن قلم این چنین نویسندگان فاسدالاخلاق و غرب‌زده است و ما باید شکرگزار این نعمت‌بزرگ الهی باشیم. (مصحح)
۴. انبیاء (۲۱) آیه ۲۲.
۵. سیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۹۸.
۶. هائی به همزه.
۷. انعام (۶) آیه ۱۵۱.
۸. نحل (۱۶) آیه ۹۰.
۹. شیخ عزالدین بن عبدالسلام که از بزرگان علمای مصر بود گفت: این آیه مشتمل بر جمیع احکام شرعیه است و آن را در همه ابواب فقهی بیان کرده و در این باب کتابی نوشته و آن را شجره نام گذاشته است. (سیره الحلبیه)

استقامت در تبلیغ با رفتار و کردار (۱)

«فلذلک فادع و استقم کما امرت.» (۲)

تبلیغ عملی

دعوت و تبلیغ با رفتار و کردار بسیار مشکل‌تر از دعوت با زبان و گفتار است. کسی که سال‌ها مردم را به راست‌گویی و درست‌کرداری دعوت کند چندان کار بزرگی انجام نداده است، ولی کسی که سالیان دراز جز راستی سخنی از او شنیده نشده باشد هر چند برای او زیان داشته و دروغ سودمند بوده است، کسی که از آغاز زندگی جز پاکی و درست‌کاری از او دیده نشده و در تمام عمرش دست‌ازپا خطا نکرده و یک نقطه سیاه نداشته است، چنین کسی دارای مقامی ارجمند و منزلتی بلند خواهد بود، چون تمام دشواری‌ها را برای خاطر حق تحمل کرده است.

از همین نظر، دعوت با رفتار موثرتر از دعوت به وسیله گفتار تنه‌است و به همین نسبت استقامت و پایداری در دعوت با رفتار بسیار مشکل‌تر از استقامت و پایداری در دعوت به وسیله گفتار است. تبلیغ به وسیله گفتار اگر کردار هم راه نداشته باشد چندان موثر نخواهد بود، در صورتی که اگر کردار با گفتار هم‌راه باشد، موثرترین وسیله پیش‌رفت می‌باشد و دستگاه‌های فساد، سخت‌ترین مبارزه را با آن خواهند نمود تا آن را ریشه‌کن کنند و تبلیغ‌کننده را نابود سازند، زیرا اگر این‌گونه تبلیغ ادامه یابد، ریشه فساد را قطع خواهد کرد.

رفتار امام سجاد(ع)

شاید یکی از علل آن که بنی‌امیه امام سجاد(ع) رامسموم کردند این بود که در آن زمان بنی‌امیه به واسطه قدرت و نفوذی که داشتند، کسی را یارای آن نبود که فساد امویان را به مردم بگوید و ستم‌گری آن‌ها را آشکار سازد، ولی امام سجاد(ع) عملاً بر ضد تشکیلات فاسد امویان دعوت می‌فرمود و با رفتار خود ستم‌گری آن‌ها را ثابت می‌نمود و نشان می‌داد که این جنایت‌کاران، شایستگی زمام‌داری را ندارند، هنگامی که آب وضو برای آن حضرت می‌آوردند از تأثرات درونی خویش جلوگیری نمی‌کرد و از دیدگان مبارکش اشک سرازیر می‌شد؛ به‌خاطر می‌آورد که امویان پدر بزرگوارش و نور چشم رسول خدا را با لب‌تشنه سر بریدند و ستم‌گری را به نهایت رسانیدند. به دکان قصابی که می‌رسید گوسفند کشته‌ای را که می‌دید می‌پرسید آیا این حیوان را در موقع کشتن آب دادید یا نه؟ و گریه می‌کرد و مردم نیز به گریه آن حضرت می‌گریستند، گریستن آن حضرت اثر بزرگی در دل‌های مسلمانان می‌گذاشت و ظلم و ستم بنی‌امیه را کاملاً مجسم می‌نمود، شاید یکی از علل آن که گریه بر سید الشهداء(ع) مستحب است، همین باشد که پیوسته مسلمانان، ستم‌گری و بی‌رحمی و بی

انصافی را در نظر بیاورند؛ مبدا کسی به خیال این گونه ستم‌گری‌ها بیفتد؛ لذا بارها ستم‌کاران از عزا داری سیدالشهدا(ع) جلوگیری کرده‌اند، ولی سرانجام شکست‌خوردند و نابود شدند و عزا داری سیدالشهدا(ع) باقی است.

تأثیر عمیق دعوت عملی

تبلیغ عملی از دو نظر تأثیرش از تبلیغ لفظی عمیق‌تر است: یکی آن که می‌رساند که تبلیغ کننده به مرام و مسلک خود پای‌بند و به هدف خویش ایمان دارد و خود این موضوع که مردم بدانند که دعوت کننده به هدف خود معتقد است تأثیر بسزایی در پیش‌رفت مقصد دارد، چون هرکس به حسب طبع از دروغ‌گو و ریاکار و عوام‌فریب، متنفر است و از آن طرف، مردم کسی را که یک‌دل و یک‌رو باشد دوست می‌دارند و این صفت در پیش‌رفت دعوت، کمک می‌کند.

برتری دیگری که دعوت عملی بر دعوت لفظی دارد آن است که، چون بیش‌تر مردم عقلشان به چشمشان است تا چیزی را نبینند کم‌تر باور می‌کنند، اگر در حضور آن‌ها از چیزی بسیار بحث‌شود اثری پا برجا در قلب آن‌ها نمی‌گذارد، ولی همین که آن را به چشم دیدند فوراً تسلیم می‌شوند، چنان‌چه مثل: «شنیدن کی بود مانند دیدن» از این جا برخاسته است. شما بارها بگویید: خیانت‌بد است و درست‌کاری خوب است. صبح بگویید، عصر بگویید، شب و روز بگویید، ولی اثری که از دیدن در روح انسان پیدا می‌شود به مراتب عمیق‌تر از آن است که گوش را از شنیدن این جمله خسته کنید. آری: «دو صد گفته چون نیم کردار نیست» همیشه از فداکاری در راه دین سخن بگویید، و یک نیمه فداکاری و از خود گذشتگی نشان دهید، چهارصد مرتبه به قول این شاعر موثرتر خواهد بود.

دو اثر متعکس

دعوت عملی با دعوت زبانی دو اثر متعکس دارند؛ دعوت زبانی بسطش بیش‌تر، ولی عمق و نفوذش بسیار کم‌تر است. هر کسی می‌تواند به وسیله سخن‌رانی در مجامع یا رادیو یا روزنامه، مقاصد خود را به مردم برساند، در این حال، هر چند افراد بسیاری از هدف او آگاه خواهند شد، ولی طرفدار باایمان کم‌تر پیدا خواهد نمود. از آن طرف، دعوت عملی عمق و نفوذش در مغز و روح بیش‌تر است هر چند که بسط آن کم‌تر باشد. بارفتار، عده قلیلی را می‌توان هدایت نمود، ولی همه، با ایمان و ثابت قدم خواهند بود.

برای مبارزه بادرستگاه فساد و نشان دادن راه حق و حقیقت باید به دعوت عملی پرداخت؛ زیرا دعوت لفظی مانند نقاشی بر روی آب است که خود به خود زایل می‌شود، یا آن که زود می‌توان آن را زایل نمود. دعوت با رفتار، گذشته از آن که تأثیرش مانند نقش بر سنگ است و چون هیاهو ندارد دستگاه فساد دیر از آن آگاه خواهد شد که جلوگیری کند و بر فرض هم که موفق به جلوگیری شود آثار آن در مغز و روح دعوت‌شدگان

باقی می ماند و پیوسته جا باز می کند تا روزی خود آن ها از دعوت کنندگان خواهند شد در نتیجه، پس از سال ها دوباره همان فکر پیدا می شود و مؤثرتر و عمیق تر پیش رفت می کند.

دعوت عملی علی(ع)

پس از آن که سپاهیان امیرمؤمنان علی(ع) در جنگ صفین آب را از لشگر معاویه گرفتند فرمود: «از آب بردن لشگریان معاویه مانع نشوید و دشمن را در بردن آب آزاد بگذارید.» زیرا جنگ علی(ع) برای پیروزی برسر حکومت نبود، بلکه جنگ انسانیت بود، چه بهتر که در همین حال هدف عالی خود را تبلیغ کند، هر چند موجب تاخیر پیروزی شود. آب دادن به سپاه تشنه دشمن، خود برای علی(ع) پیروزی بود، زیرا یکی از اصول اسلام و انسانیت را اجرا کرده و راه حقیقت را به همه نشان داده بود.

پاداش مبلغ

دعوت کننده نباید برای کوشش هایی که می کند به جز خدا پاداش دیگری خواسته باشد. نباید جاه طلب باشد، نباید ثروت پیش او ارزشی داشته باشد، به خوراک و پوشاک اهمیت ندهد، تمایلات جنسی، وی را کروکور نکند، از مردم انتظار قدردانی نداشته باشد.

در راهنمایی خلق کوشش کند، هر چند بر سرش تیر و سنگ بارند. دعوت کننده باید بداند که در محیطی خفه و نامساعد زندگی می کند و وظیفه اش آن است که آن را به محیطی روح افزا و عطرآگین تبدیل کند؛ از محیط مادی به محیط معنوی برسد؛ از محیط رذایل به محیط فضایل بکشد، در راه دعوت به خدا باید جان دادن و به سلطنت رسیدن نزد او یکی باشد؛ گرسنگی و سیری فرقی نداشته باشد، آسایش و ناراحتی بر وی یکسان باشد.

مبلغ حقیقی کیست؟

دعوت کننده حقیقی کسی است که به آن چه می گوید و می نویسد ایمان و اعتقاد قلبی داشته باشد و به آن چه مردم را می خواند پای بند باشد، با سخن رانی دعوت کند، با نوشتن دعوت کند، با گفت و گو و سخن در مجالس عادی دعوت کند، با زبان و چشم و گوشش دعوت کند، با قلبش دعوت کند و جز با قلب پاک که آکنده از خیرخواهی و صمیمیت باشد به کسی روی نکند، دعوت کننده نویسنده است، سخنران است، قصه گو است، پاک دل است، پیشوایی است که با کردار نیک و روحیات شریفش در مردم تاثیر می کند، دعوت کننده پزشک اجتماعی است که بیماری های روانی را درمان می کند و اوضاع فاسد جامعه را اصلاح می نماید؛ زیرا او زندگانی خود را وقف اصلاح مردم کرده است.

دعوت کننده رفیقی است با وفا، دوستی است با صفا، یاری است یک دل و همگام، در نظر او فقیر و غنی، بزرگ و کوچک، یکسان است؛ با همه برادری صمیمی است و خوش بختی و سعادت همه را خواهان است، از چشمانش مهر و عاطفه می بارد، از هر قدمی که بر می دارد، برابری و برادری از آن آشکار است، منت نمی گذارد، تحمیل بر کسی نیست.

این خصایص که برای دعوت کننده ضروری است از صفات دل و جان است نه از صفات سخن وری و کمالات زبان؛ زیرا برای این گونه کمالات تنها شیرین سخنی و گویندگی به درد نمی خورد، بلکه دعوت کننده باید عظمت روحی و نفوذ معنوی - که در اثر ارتباط با خدای تعالی و خردمندی کاملی که در اثر مطالعات علوم و احوال مردم به دست آورده است - داشته باشد.

ستمکاری بنی عباس

ظلم و ستم سلاطین عباسی نسبت به ائمه اطهار (ع) که امام صادق (ع) و امامان بعد از آن حضرت را مسموم کردند - برای آن بود که آن پیشوایان مقدس، در رفتار و کردارشان بزرگترین تبلیغ بر ضد دستگاه فساد عباسی بودند، وجود راست گو، دروغ گو را می شناساند، وجود درست کار، خیانت کار را رسوا می نماید، زندگانی کردن یک مرد با حقیقت، ماهیت کاذب بی حقیقتان را آشکار می کند، از این روست که بی حقیقتان پیوسته در نابودی مردان با حقیقت می کوشند، زیرا حیات شرافتمندانه ایشان، مزاحم زندگانی ننگین آنان خواهد بود. امام صادق (ع) به ابن ابی یعفور فرمود:

«کونوا دعاة للناس بالخير بغیر السنتکم لیروا منکم الاجتهاد والصدق و الورع.» (۳)

مردم را به غیر زبان خودتان به راه خیر بخوانید؛ یعنی سعی و کوشش کنید راستی و پرهیزکاری را به آن ها نشان دهید، نباید گفت: بیا و ببین، اگر آن ها راستی و درستی و پاکی دیدند، خودشان خواهند آمد. تبلیغ و دعوت با غیر زبان در هر حال و هر زمان و هر مکان با همه کس ممکن است. نوکر می تواند ارباب خود را برفتار پسندیده به حق و حقیقت دعوت کند؛ سرباز می تواند افسر خود را با کردار نیک خود راهنمایی نماید؛ ملت می تواند شاه را به شاه راه حق و حقیقت هدایت کند، هم چنان که شاه می تواند ملت را راهنمایی کند و ارباب نوکر را تربیت کند و افسر سرباز را پرورش دهد؛ اگر دولت فاسد شد باید ملت آن را اصلاح کند و اگر ملت فاسد شد باید دولت غم خوار ملت باشد و ملت را از حضيض فساد به اوج سعادت برساند.

دستور امام صادق (ع)

امام صادق (ع) فرمود:

«دوستان من! پیروان من! شما بامردم طوری رفتار کنید که دیگران بگویند خدا جعفر بن محمد را پیامرزد، چقدر پیروان خود را نیکو تربیت کرد.»

آیا مسلمانان امروز در چنین وضعی هستند که کسی که با آنان معاشرت می‌کند پی به تربیت عالی پیامبر اسلام می‌برد؟ در جای دیگر فرمود: «شما مایه زینت‌ما باشید نه ننگ‌ما.» (۴) آیا اکنون مسلمانان زینت پیشوایان اسلام هستند یا عار و ننگ ایشان؟ جز خیانت، نفاق، دروغ‌گویی، بی‌دینی، تملق و چاپلوسی، صفات دیگر کم‌تر در میان مسلمانان آشکار است.

اگر مسلمانان این دستورات بزرگ پیشوایانشان را به کار می‌بستند، چراغ راهنمای جهان می‌شدند. ما مسلمانان باید همگی به درگاه خدای متعال دست تضرع دراز کنیم، بلکه نظر لطفی از طرف آن وجود مقدس بشود و تحولی در اخلاق مسلمانان پیدا شود که لا اقل مایه ننگ پیامبر اسلام نباشیم. وظیفه هر مسلمانی آن است که دیگران را به اسلام دعوت کند، ولی متأسفانه بسیاری از ما مسلمانان این وظیفه را انجام نمی‌دهیم، بلکه با رفتار ناپسند خود، آنان را از اسلام دور می‌کنیم، اگر مسلمانان پای بند قوانین اسلام بودند، احتیاجی نداشت که تبلیغ اضافی برای اسلام بنمایند؛ زیرا خود اسلام بهترین تبلیغ و مؤثرترین دعوت بود و احتیاجی به قدم فراتر نهادن نداشت.

مسلمانان

اکثر مسلمانان، درست عکس دستورات اسلام رفتار می‌کنند، هر چه پیشوایان اسلام پایداری در دین را توصیه کردند، ما مسلمانان غیر از دین، برای همه چیز پایداری می‌کنیم. با آن که باید همه را فدای دین کنیم، دین را فدای همه می‌کنیم، دین را سپر خود قرار می‌دهیم، اگر طرفداری از دین برای ما منفعت داشته باشد مسلمانی متدین متعصب می‌شویم و اگر زیان داشته با دین مخالفت می‌کنیم؛ یا دین را تاویل می‌کنیم، کتاب‌های مقدس ما در گوشه‌ها گرد و خاک گرفته، آگاه نیستیم که چه جواهرات گران‌بهایی در آن‌ها نهفته است.

مترجم قرآن

یک نفر انگلیسی قرآن را به انگلیسی ترجمه کرد و مسلمان شد؛ چون قرآن خود بهترین مبلغ است. اگر مسلمانان این‌چنین بودند که با رفتار و کردارشان، مبلغ مسلمانی بودند، این روزگار سیاه و این بدبختی و این تیره‌روزی نصیب آنان نمی‌شد. فضلا و دانشمندان ما فوق‌العاده از حقایق اسلام بی‌خبرند، آیا تاکنون دکتری از اساتید، قرآن را با تدبیر مطالعه کرده است؟ آیا در جست‌وجوی دستورهای اجتماعی و اخلاقی اسلام برآمده؟ در دانشگاه ما از اقتصاد اسکیموها سخن می‌گویند، ولی از اقتصاد اسلام دم نمی‌زنند با آن که مکتب اقتصادی اسلام ثروتمندترین و غنی‌ترین مکتب اقتصادی است که ان‌شاءالله در جای خود گفته خواهد شد.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۷ شعبان المعظم ۱۳۶۹ برابر با ۴ خردادماه ۱۳۲۹.

۲. شوری (۴۲) آیه ۱۵.

۳. بحارالانوار، ج ۸، ص ۷، ح ۸.

۴. بحارالانوار، ج ۸، ص ۲۸۶، ح ۴۱.

استقامت در تهذیب خویش (۱)

استقامت در تهذیب (پاک کردن خود از بیماری‌های روحی) یکی از برجسته‌ترین صفات است. هر کسی به حسب محبت فطری که به خود دارد خواهان آن است که مهذب، یعنی پیراسته از صفات رذیله و آراسته به صفات حسنه باشد، ولی در این فکر، استقامت ندارد؛ به این معنا که هیچ وقت این فکر را به مرحله عمل نمی‌آورد، یا اگر آن را به عمل نزدیک نمود، به کوچک‌ترین مانع که برخورد کند، از آن دست‌برداشته و به همان حالت اولیه یا دو قدم عقب‌تر برمی‌گردد. فقط اشخاص معدودی هستند که می‌توانند زنجیرهای موانع را بشکنند و خود را مهذب کنند.

بزرگ‌ترین قدم اصلاح

تهذیب، بزرگ‌ترین قدم اصلاحی است؛ زیرا اصلاح فرد، مقدمه اصلاح جامعه خواهد بود؛ چون جامعه از افراد تشکیل می‌شود، فرد که مهذب و پیراسته از هر عیب و نقصی شد، جامعه نیز مهذب می‌گردد. افراد هر جامعه قبل از همه چیز باید بکوشند که خود را اصلاح و تهذیب کنند که هر کس باید بار خود را خود به دوش بکشد و به منزل برساند. هیچ کس نباید اصلاح خود را به گردن دیگری بیندازد؛ زارع باید خودش را اصلاح کند، ارباب باید خودش را تهذیب نماید، طبیب باید خودش را پاک کند و هم چنین آخوند و مامور دولت و سایر قشرهای مردم هریک فرد باید بکوشند تا خود را از نقایص پیراسته و به کمالات آراسته بنمایند، آن وقت جامعه‌ای آراسته و صالح پیدا خواهد شد، چون جامعه صالح آن است که طیبش وظیفه خود را به خوبی انجام دهد، کشاورز و پیشه‌ورش درست کار باشند، اربابش ستم‌کار نباشد و با رعایا به عدالت رفتار کند، آخوندش ریا کار نباشد، ماموران دولتش رشوه‌گیر نباشند و هم‌چنین سایر دسته‌های آن هر یک در رشته خود خیانت نورزند. آن گاه است که تمام افراد جامعه، همه شیرین کام و خوش‌بخت خواهند بود و یک تن ناراضی و تلخ‌کام در آنان یافت نخواهد شد.

اصلاح فرد

گاهی اصلاح یک فرد موجب اصلاح جامعه می‌شود، همان طوری که گاهی فساد فردی موجب فساد و بدبختی جامعه می‌شود، حکومت افاضل که افلاطون آن را فرض کرده و اسلام پایه تشکیلات خود را بر آن قرار داده آن است که پاک‌ترین و درست‌کارترین و با فضیلت‌ترین افراد هر جامعه زمامداران آن باشند؛ اگر زمامدار توانست خود را از حسد، تکبر و ریاکاری بشوید، می‌تواند جامعه را نیز پاک و پاکیزه گرداند. تا روح

فداکاری و از خودگذشتگی در او نباشد نخواهد توانست روح فداکاری و از خودگذشتگی را در دیگران ایجاد نماید.

قدم نخست

قدم نخستین در اصلاح جامعه‌های فاسد کنونی آن است که هریک از افراد فهمیده و آگاه آن - یا لااقل زمامداران آن - بکوشند تا خود را مهذب کنند، زیرا اگر زمامداران هر جامعه غیرمهذب باشند، آن جامعه را به نابودی خواهند کشانید. هنوز تاریخ، جنایات «نرون» (۲) امپراطور احمق و ستم‌کار روم را فراموش نکرده است، نرون در مدت زمامداری خود از هیچ گونه ظلم و ستمی فروگذار نکرد و آن قدر بیداد کرد تا ملت روم را به خاک سیاه نشانید، شکست‌های بزرگی که نصیب ملل بزرگ عالم شده در اثر خیانت و شهوترانی زمامداران آن‌ها بوده است. گاه می‌شود که خیانت زمامداران، سال‌ها پس از مرگ آن‌ها موجب بدبختی آن جامعه می‌گردد، آن‌ها می‌روند، ولی سالیان دراز، ملتی در آن آتشی که آنان روشن کرده‌اند می‌سوزد. آری آنان که پایه حکومت خود را بر ظلم و تعدی و خودخواهی نهاده‌اند پس از مرگ آن‌ها نیز حکومت‌بر همان پایه قرار دارد، بلکه فشار بیش‌تر و سنگین‌تر خواهد شد.

خشت اول چون نه‌د معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار کج

مدت‌ها باید بگذرد تا قدرت دیگری یافت‌شود و آن بنا را از اساس ویران کند و اساس دیگری برپا دارد و شاید همین اساس دوم نیز بر ظلم و تعدی نهاده شود، زیرا اگر دستگاه سابق، اخلاق اجتماعی را فاسد کرد و ایمان و پاکی و درستی، از قلب افراد رخت‌بربست، هربنایی را که بنا کنند جز ستم و تعدی ثمری نخواهد داد، مگر آن که پای‌بند خانه را که ایمان و درستی است، محکم کنند. به عبارت دیگر: هریک از افراد بکوشد که خود را تهذیب نماید و بیماری‌های روحی خود را درمان کند، زنگ‌هایی که بر قلب او نشسته بزداید. در این وقت است که هربنایی را که بنا کنند و هر نهالی که بنشانند، آسایش و راحتی، عدالت و انصاف، عمران و آبادی، صحت و تندرستی، ترقی و تعالی و خوشی و خرمی، ثمر خواهد داد.

دشواری تهذیب

استقامت در تهذیب و پایداری در پیراستن دل از بیماری‌های روحی، کاری بس دشوار است، مشکلی است که کم‌تر کسی قادر بر حل آن است مگر کسانی که دارای اراده‌ای قوی و عزمی ثابت و تصمیمی خلل‌ناپذیر باشند. کسانی هستند که می‌پندارند خود را پیراسته و پاکیزه کرده‌اند و دل را از هر آلودگی شسته‌اند، ولی چون

نیک بنگرند خواهند دریافت که پندارشان از خودخواهی سرچشمه گرفته و از آن چه ادعای گریختن می‌کنند به همان دچارند.

فرض می‌کنیم کسی را لخت و عریان در محوطه‌ای قرار دهیم که در آن جا چندین قسم حیوان درنده و گرسنه یافت‌شوند که از هرسو بر او بتازند و او بدون سلاح بخواهد دست‌به‌دفاع زند و خود را نجات دهد؛ چنین دفاعی بسیار سخت و ناگوار خواهد بود، بلکه جان به در بردن از چنین مهلکه‌ای دشوار به نظر می‌رسد، پایداری در برابر امراض روحی نیز، مانند آن بسیار سخت است، زیرا کسی که به بیماری‌های روحی گرفتار است درندگی و گزندگی، سر تا سر وجود او را فراگرفته نخوت و تکبر و غرور شیر، طمع گرگ، حيله‌گری و نفاق روباه، گزندگی مار و عقرب، هاری سگ، و دزدی شغال، به طوری عمیق بر او مستولی است که روح او جایگاه درندگان و گزندگان می‌باشد. باید این درندگان خون‌خوار بلکه این دشمنان خطرناک داخلی را سرکوب کرده از درون خویش براند.

خودپسندی

خودخواهی و خودپسندی در بعضی‌به اندازه‌ای نیرومند است که نمی‌گذارد به خیانت و پلیدی نفس خود آگاه شوند، زیرا این گونه افراد اغلب خود را طیب و طاهر و پاکیزه و مبرای از هر گونه عیب و نقصی می‌دانند. خودخواهی در هر کس به گونه‌ای جلوه‌گر است، نقاب‌ها و ماسک‌های متعددی دارد، چه بسا در کسانی به صورت تهذیب و تزکیه جلوه می‌کند و اینان دیگران را نیز به زبان یا قلم، دعوت به پاکی و درستی می‌کنند، باید از چنین کسان آن چه مربوط به اصل تهذیب و پاکی است پذیرفت، ولی آن چه راجع به پاکی و تعریف و توصیف از خودشان باشد، به دور انداخت.

قدم اول در استقامت در تهذیب، بیداری از خواب نادانی و آگاه شدن بر عیوب خویشتن است. اگر این گونه بیداری و آگاهی در کسی یافت‌شود همانا درهای سعادت و نیک‌بختی بر او گشوده خواهد شد و رسیدن به مقام قدس ربوبی در انتظار اوست، ولی بسیار بعید است که کسی به خودی‌خود بر نقایص اخلاقی خویش آگاه شود، زیرا خودخواهی هر صفت زشتی را که انسان اراست‌خوب جلوه می‌دهد و آن را از محاسن اخلاقی می‌شمارد، چنان چه کمتر کسی است که خود را مقصر و گناه‌کار بداند؛ هر تقصیر و گناهی از او سرزند ابدأ آن را گناه و جرمی نمی‌شمارد، بلکه آن را فضیلت می‌خواند؛ اگر خودپسندی‌اش کمتر باشد، گناه را تشخیص داده و به جرم اعتراف می‌کند، ولی در مقابل، دفاع بسیار وسیعی از آن در مغز خویش ترتیب می‌دهد و خود را قانع می‌کند که حق داشته جرمی را مرتکب شود، گاهی آن دفاع را انتقام شخصی یا اجتماعی می‌نامد، گاه دفاع از مظلوم نام‌گذاری می‌کند. به هر حال، به هر یک از این نام‌های فریبنده، خود را دل‌خوش می‌کند. دلیل کارنگی می‌گوید:

«خطرناک‌ترین جنایت کاران، هنگام کیفر خود را بی‌تقصیر می‌دانست و با خون خود نوشت: مردم من بی‌گناهیم.»

(۳)

اگر برای مجرمی، جرمش را ثابت کنید دلایلی می‌آورد تا جرم خود را عدل جلوه دهد، یا آن که می‌گوید: مجبور بودم و از ترس بدین کار مبادرت ورزیدم «المأمور معذور» را به رخ می‌کشد، یا می‌گوید: من در هنگام جنایت، مراعات رحم و انصاف را نمودم و اگر دیگری بود این گونه مراعات انصاف نمی‌کرد در نتیجه، تقاضای جایزه و تقدیر هم می‌نماید، نظیر این سخنان را هرکس بارها در روز می‌شنود، به‌طوری که عادی به نظرمی‌آید و شاید این دفاع‌ها در نظر بعضی از ساده‌لوحان، پسندیده آید.

دیده محبت

شاعر عرب می‌گوید:

«وعین الرضا عن كل عيب كليله؛

چشمی که با محبت به کسی بنگرد، پوشش تمام عیب‌ها است.»

چنان چه هر عاشقی معشوق خود را نمونه زیبایی و بی‌عیبی می‌داند، همه زشتی‌های او را زیبایی می‌پندارد و اگر به عیبی در معشوق آگاه شود می‌گوید: آنان که نظر بدبینی دارند این را عیب می‌پندارند و گرنه هیچ گونه عیبی در معشوق من راه نیافته است. یا می‌گوید: این گفته‌ها جعل و افتراست و می‌خواهند او را لکه‌دار کنند و گرنه، معشوق من - خواه معشوق سیاسی، خواه معشوق علمی، خواه معشوق جنسی باشد هیچ گونه عیبی ندارد. به مجنون گفت روزی عیب‌جویی که پیدا کن به از لیلی نکویی که گر لیلی به چشمان تو حوری است به هر عضوی ز اعضایش قصور نیست ز حرف عیب‌جو مجنون بر آشفت در آن آشفتگی خندان شد و گفت که گر بر دیده مجنون نشینی به جز از خوبی لیلی نبینی تو مو می‌بینی و من پیچش مو تو ابرو، من اشارت‌های ابرو تو قد می‌بینی و من جلوه ناز تو چشم و من نگاه ناوک انداز

محبوب‌ترین محبوب‌ها

محبوب‌ترین موجودات نزد هرکس خود اوست، چنان چه اگر انسان کسی را دوست‌بدارد، یا چیزی بخواهد، برای خود می‌خواهد؛ پس همان‌طور که در معشوق خارجی خود نمی‌تواند عیبی را ببیند در معشوق داخلی که صدها مرتبه عشقش به او از معشوق خارجی قوی‌تر است، نقصی را نمی‌تواند ببیند. پس اگر در حقیقت بخواهد در این راه قدم بردارد و از عیب‌های پنهانی خود آگاه شود جز به درگاه خدا رفتن و در پیشگاه مقدسش تضرع و زاری نمودن، راه دیگری ندارد تا از طرف آن ذات مقدس راهنمایی شود و توانایی به‌او عنایت شود تا بتواند حقیقتاً چشم خود را باز کرده و عیب‌های پنهانی خود را از صمیم قلب باور کند، سپس در مقام شمارش آن‌ها برآید و وسایلی برای دفاع آماده کند و این دشمنان داخلی را که صمیمانه‌ترین دوستان می‌پنداشته است از ریشه برکند، بهترین وسایل و موثرترین درمان‌ها، تضرع و التماس به درگاه خداوند متعال و جلب نظر رافت و رحمت آن وجود مقدس است که نیروی عزم و استقامت را تقویت کند، تا انسان بتواند بر این مشکلات چیره

شود و باید هر قدمی که جلو می‌رود به خدا بیش‌تر متوجه شود و از خودخواهی بیش‌تر دست کشد و گرنه، بالا رفتن زیاد، خطر سرنگونی‌اش بسیار است، چه بسا کسانی که در این راه قدم نهاده‌اند ولی نتوانستند به آخر برسانند، همان که چند پله از نردبان ترقی بالا رفتند ناگهان سرنگون شدند، زیرا هنوز از خودخواهی دست نکشیده بودند، ولی در برابر، کسانی دست از غیرخدا شستند و به جایی رسیدند که فکر بشر هنوز اقتضای درک آن مقام را ندارد.

آری، باید از همه چیز دست‌شست و غیرخدا را به دور ریخت تا به مقصد رسید، همه کس توانایی چشم پوشیدن از همه چیز را ندارد و نقطه ضعفی، در پایداری و استقامت دارد، یکی نمی‌تواند از مال صرف نظر کند، یکی در برابر تمایلات جنسی خود ناتوان است، سومی از فرزندان خود نمی‌تواند دست‌بکشد، دیگری جان خود را خیلی دوست می‌دارد، یکی دست از آسایش خود نمی‌تواند بکشد، ولی اگر کسی بتواند از همه این‌ها حتی از عنوان و خوش‌نامی یا به عبارت دیگر: جاه‌طلبی چشم‌پوشد، خوش‌بختی و سعادت در انتظار اوست، بار خدایا تو را به مقربان درگاهت، به اولیای گرامی‌ات سوگند که ما را موفق بدار تا بتوانیم در تهذیب خود بکوشیم و از این آلودگی‌های روحی، خود را پاک کنیم و از خودپرستی که چشم ما را کور کرده است، بلکه بر همه حواس ما حکومت می‌کند، نجات یابیم.

از علل بدبختی مسلمانان

یکی از علل بدبختی مسلمانان در این زمان، انحطاط اخلاقی است (پاکیزه‌نبودن از امراض روحی) نفاق، تکبر، عجب، خودخواهی، تظاهر، عوام‌فریبی، ریاکاری، رشک و حسد درما مسلمانان رسوخ کرده است. در کم‌تر کسی روح فداکاری و از خودگذشتگی یافت می‌شود و اگر دیگران از ما مسلمانان پیشی گرفته‌اند فقط برای آن است که آلودگی‌های آن‌ها به امراض روحی نسبت به ما کم‌تر است، فداکاری و از خودگذشتگی آن‌ها در برابر منافع عمومی بسیار است، خودخواهی آن‌ها بدین مقدار نیست که حاضر شوند برای آن که خود سود ببرند برادرانشان و کشورشان را نابود کنند، روح تملق و چاپلوسی درمیان آن‌ها کم است، حس بدبینی به یک دیگر که از حسد و خودخواهی سرچشمه می‌گیرد در آن‌ها کم‌تر یافت می‌شود، اگر ببینند که دیگری در راه مصلحت کشور قدمی برمی‌دارد با او به مخالفت بر نمی‌خیزند و خار راهش نمی‌شوند و خراب‌کاری آغاز نمی‌کنند، بلکه از او پشتیبانی کرده و یاری‌اش می‌نمایند.

عجب این جاست که خودپرستی درما مسلمانان اثر معکوس کرده است؛ یعنی خود را در برابر خارجی‌ها ناچیز می‌شماریم و آنان را همه چیز می‌دانیم، آن‌چه در کشور روی دهد تحریک آن‌ها می‌پنداریم و اگر کسی بخواهد قدم اصلاحی بردارد خردمندان ما می‌گویند: فایده ندارد، چون خارجی‌ها نمی‌گذارند، گویی بیگانگان را رب‌النوع خود می‌دانیم، با آن که آنان هم مثل ما هستند فقط قدری برتری اخلاقی دارند. در راه حفظ مصالح عمومی تحمل شداید می‌کنند و از خودگذشتگی نشان می‌دهند. در پایان باز تکرار می‌کنم که باید از خدای

متعال بخواهیم که به ما استقامت در تهذیب عنایت فرماید که خود را پاک و پاکیزه نماییم تا بر همه مشکلات فردی و اجتماعی پیروز شویم و سرافراز هر دو جهان گردیم.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۱۵ ذی حجه الحرام ۱۳۶۹ برابر با ۶ مهرماه ۱۳۲۹.
۲. کلادیوس سزار، آگوستوس ژرمانیکوس، امپراتور روم در سال ۳۷ میلادی متولد شد و در سال ۵۴ میلادی به امپراتوری روم رسید، مردی دیوانه‌خو و سرکش بود، مادر خود را بکشت و در سال ۶۴ شهر روم را به آتش کشیده سرانجام بر اثر شورش مردم در سال ۶۸ مجبور به خودکشی شد.
۳. آلکسیس کارل، آیین دوست‌یابی.

استقامت در گرفتن حق خود (۱)

نهمین موردی که استقامت در آن بسیار پسندیده است، بلکه تا اندازه‌ای زندگی فردی و اجتماعی بشر به آن بستگی دارد، پایداری در گرفتن حق خود از غاصب زورگو و حيله‌گر و ستمکار است. زیرا هر اندازه که استقامت در آن محکم‌تر و استوارتر گردد، حیات اجتماعی پرارزش‌تر و عالی‌تر خواهد شد. بهترین راه برای از بن کردن ریشه‌های ظلم و تعدی همانا استقامت در برابر ظالمان و متعديان است.

علت ظلم

ستمکاران و درندگان تا ندانند که در تعدی و ظلم خودچیره هستند دست‌به‌گارت و چپاول دراز نمی‌کنند، یا اگر دریابند که نیروی استقامت و پایداری ستم‌دیدگان و مظلومان بالاخره کمر آن‌ها را خواهد شکست و طعمه را از حلقوم آن‌ها بیرون خواهد کشید، در این اندیشه نخواهند رفت که مال کسی را ببرند یا حق او را پایمال کنند. خدای تبارک و تعالی در قرآن می‌فرماید: «خذوا ما آتیناکم بقوة» (۲) مظلوم باید آن قدر مقاومت کند تا حق خود را از غاصب بگیرد؛ اگر ستم‌دیدگان آرام ننشینند، روح یاس و نومیدي را به خود راه ندهند. و با خود نیندیشند که ظالم کجا و من کجا، او تواناست و من ناتوان، او نیرومند است و من ضعیف، بلکه پیوسته بکوشند تا حق خود را از غاصب بگیرند، زورگویی و غصب حقوق، از آن دیار رخت خواهد بست. مظلومان باید بدانند که قدرت‌های دیگری هستند که می‌توانند آن‌ها را برضد غاصب برانگیزانند و از آن قدرت‌ها به‌سود خود استفاده کنند.

پندار زورگویان

زورگویان می‌پندارند که قدرت فقط در زر و زور خلاصه می‌شود، ولی اگر بدانند که قدرت زاری به مراتب قوی‌تر و شکننده‌تر از آن دو است، به ظلم و ستم دست نخواهند زد. حق و عدالت خودبه‌خود قدرتی دارد که هر نیرویی را خرد می‌کند ولی ستم‌دیدگان از چنین قدرتی استفاده نمی‌کنند، بلکه با یاس فراوان و نومیدي کامل در بستر ناراحتی می‌آرمند؛ لذا به حق خود نمی‌رسند؛ مظلومان باید بدانند که بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان (قدرت خدا) پشتیبان آن‌هاست، قدرتی که می‌تواند هر زورگویی را به جای خود بنشاند و دست هر متجاوز را قطع کند. اسلام می‌فرماید:

«الغاصب یؤخذ بأشق الاحوال»

کسی که حق کسی را برد، با سخت‌ترین وضع باید از او پس گرفته شود.»

اسلامی که تمام دستوراتش بر اساس رافت و مهربانی نهاده شده درمورد غاصب اجرای شدیدترین مجازات‌ها را روا شمرده است. آری، خود این هم رافت و رحمتی است برای جهان و جهانیان؛ زیرا وقتی غاصب دید که چنین شام‌سیاه و خطرناکی در انتظار اوست هیچ وقت خیال ظلم و تعدی را در سر نخواهد پروراند.

استدلال زورگویان

زورگویان برای خود دلیلی دارند و آن جمله: «الحق لمن غلب؛ حق با زورگوی پیروزمند است.» زورگویان مادامی که به خطای این استدلال پی نبرند، به ظلم و تعدی خود ادامه می‌دهند، ولی همین که پنجه عدالت، گلوی آنان را فشرد و چکش الهی مغز آن‌ها را در دماغشان فرو ریخت، خواهند دریافت که آن استدلال، خطا بوده است، چنین نیست که هرچه حرص و خودپرستی آن‌ها بخواهد باید انجام شود.

پایداری مظلوم

پایداری مظلوم ضعیف در برابر ظالم قوی دو مطلب را بر آن دو آشکار می‌کند. که اگر آن‌ها از آغاز آن را می‌دانستند، نه ظالم ستم می‌کرد و نه مظلوم تسلیم ستمکار می‌شد. یکی آن که آن قدر که پنداشته می‌شد ظالم قوی و نیرومند است، نبوده، بلکه نیرومندی او مانند شیر برفی و توپ توخالی بوده است. دیگر آن که آن قدر که گمان می‌رفت مظلوم ضعیف و ناتوان است ناتوان نبوده است.

ضعیف نباید بیندیشد که برای زورگو، همه‌گونه وسایل پیروزی فراهم است و خودش هیچ ندارد، در نتیجه دست از مبارزه و پایداری در گرفتن حق خود بردارد؛ چنین فکری مظلوم را به نیستی و نابودی سوق خواهد داد و آزمندان و طمع‌کاران دیگر را بر می‌انگیزاند که بر او بتازند و با قیمانده‌ای که دردست اوست از او بستانند، حتی حیات او در معرض زوال و نیستی قرار خواهد گرفت.

کوشش در برابر غاصب

کوشش کردن در برابر غاصب، زییاست و خود این کوشش پسندیده می‌باشد، هرچند امیدی برای رسیدن به حق نباشد. کوشش و فداکاری در چنین راهی (مبارزه با زورگویان غاصب) مورد رضای خداست، بلکه هر خردمندی آن را پسندیده می‌داند، ولی البته نقشه مبارزه را باید به طرزی دقیق تهیه کرد و راه‌عقلانی را در کیفیت مبارزه انتخاب نمود.

فدک

پس از وفات رسول خدا ابوبکر رئیس حکومت مسلمین شد و قدرتی که رسول خدا ایجاد کرده بود در دست گرفت و آن را در ضبط کردن ملک طلق یگانه پاره تن رسول خدا فاطمه زهرا به کار برد و فدک (۳) فاطمه را غصب کرد، به گمان آن که اگر فدک در دست فاطمه باشد آن را در راه خلافت شوهرش علی(ع) به کار می‌برد و حکومت از دست ابوبکر خارج خواهد شد، ولی فاطمه در برابر آن قدرت که هم سیاسی بود و هم مذهبی تسلیم نشد و برای گرفتن حق خود با ابوبکر به مبارزه پرداخت. نخست فاطمه نزد ابوبکر که چرا فدک را که پدر بزرگوارش به او بخشیده بود (۵) و دردست او بوده غصب کرده است؟ فاطمه بر سخن خود نیز گواهانی آورد، ولی ابوبکر از تعدی خود دست نکشید و به روش خود ادامه داد، فاطمه دومین دعوی خود را اقامه نمود و بیان داشت که فدک از بابت خمس و حق ذوی القربی از آن اوست. ابوبکر از پس دادن فدک سرپیچی کرد؛ فاطمه پافشاری نمود و سومین دعوی را در مسجد رسول خدا در معرض افکار عمومی اقامه کرد و بیان داشت که فدک را از پدر بزرگوارش به ارث می‌برد و اصحاب پدرش را به کمک طلبید؛ افکار عمومی متشنج شد و به نفع فاطمه مظلوم تکانی خورد، ولی قدرت ابوبکر و زیرکی او این بار هم نگذاشت که فاطمه به حق خود برسد، در همان گیرودار فاطمه در اثر تحمل مصایب ناگوار از دنیا رفت و موقعیت متزلزل ابوبکر تثبیت شد، ولی تاریخ، رفتار ظالمانه ابوبکر را با یگانه دختر پیامبر فراموش نخواهد کرد، ابوبکر از قدرتی که رسول خدا ایجاد کرده بود به زیان دخترش استفاده کرد!

هنگامی که حکومت به دست عمر بن خطاب افتاد خواست فدک را به امیرمؤمنان علی(ع) برگرداند! هارون الرشید که به پادشاهی رسید خواست فدک را برگرداند! ولی چه سود، نوش دارویی بود که پس از مرگ به سهراب رسد.

ذلت را نباید تحمل کرد

از رسول خدا نقل است که فرمود:

«من اعطی الذلّة من نفسه طائعا غیر مکره فلیس منی» (۶)

آن کس که بدون اکراه زیر بار خواری برود از من نیست.

مسلمانانی که تسلیم نیرومندان می‌شوند و حق خود را از آنان نمی‌گیرند، به موجب این نص، از رسول خدا دورند، اینانند که خواری را برای خود می‌خرند؛ شگفتی این جاست که ما این روش را از کارهای پسندیده می‌دانیم و غصه خوردن را از افتخارات خویش می‌شماریم و می‌گوییم: ظالم را به خدا واگذار کردم! در صورتی که خداوند ما را به گرفتن حق خود از ظالم فرمان داده است. به خاطر دارم که از گفته‌های بزرگان دین است که فرمود:

«لعن الله من قوما لم یأخذ الضعیف حقه من القوی» (۷)

خدا آن مردمی را نمی‌آمزد که ضعیف آن‌ها حقش را از نیرومندان نگیرد.»
و لو حکومت آن‌ها حکومت ظالمانه و غاصبانه باشد.

پاره‌ای از فلاسفه را عقیده بر آن است که در آغاز باید مظلوم را از میان برداشت آن‌گاه ظالم را؛ زیرا وجود مظلوم، ظالم ایجاد می‌کند تا مظلوم خود را ناتوان و ضعیف نشان ندهد، ظالم در مقام ربودن حق او برنخواهد آمد، ما هرچند به طور کلی با نظریه این فیلسوف موافق نیستیم، ولی تردیدی نیست که بسیاری از ستمکاران از این قبیلند، تا ناتوانی کسی را ندانند به او نمی‌تازند.

مقاومت‌شتربان در برابر خلیفه

منصور، خلیفه عباسی پادشاهی بسیار مقتدر بود. برای سفر حج‌شترانی از «عمران ساربان» کرایه کرد و قیمت را مطابق قرارداد پرداخت، عمران مطالبه حق کرد، بدو اعتنایی نشد، عمران از قدرت و سلطنت منصور نه‌راسید و با جدیتی هرچه تمام‌تر در مقام مطالبه حق خویش برآمد، وقتی که منصور به مدینه رسید عمران نزد قاضی که نامش «محمد بن عمران طلحی» بود شکایت کرد، قاضی که در نظرش شاه و گدا یک‌سان بودند دبیر خود را خواست و گفت: احضاریه خلیفه را بنویس! دبیر ترسید و گفت: خلیفه خط مرا می‌شناسد امر فرماید که دیگری بنویسد. قاضی که مرد دلیری بود گفت: بایدخودت هم آن را به خلیفه برسانی. دبیر احضاریه را نوشت و به سوی جایگاه سلطنتی رهسپار شد و فرمان قاضی را به خلیفه رسانید. منصور با آن که مردی بود بسیار خودخواه، ولی در برابر احضاریه قاضی صولتش شکست و به‌ربیع (دربان خصوصی خود) گفت: من به دادگاه می‌روم، ولی اگر قاضی مرا احترام کرد و با دیگران فرق گذاشت او را خواهم کشت، او باید مرا در این وقت با دیگران یک‌سان ببیند. قاضی در مسجد پیامبر نشسته بود که خلیفه وارد شد و او را در حضور خود در کنار عمران ساربان نشانید؛ عمران شکایت‌خود را بازگفت، خلیفه که مرعوب آن قضاوت بی‌آلایش شده بود به جرم خود اعتراف کرد؛ قاضی حکم کرد که در همان مجلس باید حق ساربان را پردازی! خلیفه پرداخت و از جای خود بلند شد و رهسپار محل خویش گردید، این بار هم قاضی با او هم چون مردمان دیگر رفتار کرد و موقع برخاستن و بازگشتن، از او احترامی نکرد.

پایداری فرد ضعیف در برابر شخص قوی، هرچه طول بکشد مبارزه را آسان‌تر می‌کند، زیرا نقاط ضعف قوی، کم‌کم آشکار شده حمله بر آن آسان و مؤثرتر می‌گردد در این هنگام است که مظلوم می‌تواند حق خود را از ظالم بگیرد تنها چیزی که موجب موفقیت مظلوم است همانا تسلیم نشدن در برابر ظالم است. مظلوم باید با فکر و تامل نقشه پس‌گرفتن حق را تنظیم کند و بر ظالم بتازد؛ گاه شود که در اثر مبارزه ضعیف با قوی، سرانجام جریان معکوس گردد؛ یعنی ضعیف در اثر اتکای به خدا و نیروی استقامت، قوی گردد و قوی در اثر خودخواهی و اتکای به زور و زر خود، ناتوان شود.

فرمایش رسول خدا

از رسول خدا نقل است:

«أحرص على ما ينفعك واستعن بـ(ص) ولا تعجز»

آن چه که برای تو سودمند است بر آن اقدام کن و از خداوند کمک بخواه و عجز به خود راه مده. «
از این کلام فهمیده می شود که خدای تعالی یار کسانی است که در پی گرفتن حق خود برآیند و ناتوانی را از خود دور کنند؛ زیر بار ظلم نرفتن و با ظالم مبارزه کردن و تسلیم در برابر تمایلات زورمندان نشدن همیشه شیوه بزرگان دین بوده است.

امام حسین(ع)

حسین بن علی(ع) در برابر ظلم و قدرت یزید تسلیم نشد و زیر بار ظلم نرفت و آن قدر در نبرد با آن ستمکار کوشید تا با شرافت و مردانگی جان داد، حسین(ع) در میدان نبرد فریاد زد: «مرگ و کشته شدن بهتر از زندگانی با ننگ و زیر بار ظالم رفتن است.» (۸)

انواع زورگویان

زورگوی ستمکار، گاه حق یک تن را می برد و گاه حق چندین تن را چنان چه دیکتاتورها و مستبدان از این دسته اند. دیکتاتور گاهی شوهری است که حق زن و فرزند خود را پایمال می کند، گاه مالکی است که حقوق دهقانان خود را غصب می نماید، گاه متنفذی است که حق هم قطاران یا هم شهریان خود را می برد، گاه حاکمی است که کشوری را فدای مطامع پست خود می کند. در این حال اگر مظلومان دست به دست یک دیگر ندهند و اختلاف داخلی و اغراض شخصی را کنار نگذارند و در نابودی آن ظالم و ستمکار نکوشند، به طور یقین سزاوار چنین حکومتی هستند، زیرا یک تن از چند تن ضعیف تر است و علت قلدری او نقاط ضعفی است که در آن چند تن یافت شده و آن ظالم آن ها را تشخیص داده و از همان راه بر آن ها تاخته است، خاک بر سر آن جمعیتی بکنند که نتوانند نقاط ضعف خود را سد کنند، در نتیجه به طور دسته جمعی گرفتار ظلم ظالمان و ستم ستمکاران گردند.

سوم آن است که چندتن حق چندین تن را می برند؛ حزبی که در اقلیت است زمامدار می شود و حکومت پرولتاریا تشکیل می دهد و ملتی را اسیر و برده خود می کند؛ ملتی قوی که به واسطه قوت خود بر ملتی ضعیف و ناتوان می تازد و آن را استعمار و استثمار می کند و سال ها در زیر پنجه شکنجه و آزار خود نگاه می دارد، از این دسته است.

وظیفه ملت‌های ستم‌دیده

ملت‌های ستم‌دیده باید کوشش کنند و فداکاری و از خود گذشتگی به خرج دهند تا شانه خود را از زیر بار ستمکاران خالی کنند، بلکه بر آن‌ها بتازند و انتقام خود را بگیرند؛ هرگاه شرف و مردانگی درمظلومان باشد، ستمکاران نمی‌توانند حق آن‌ها را غصب کنند.

چنان چه اگر روی منافع خصوصی، روح تسلیم شدن و زیر بار ظلم رفتن درایشان یافت‌شود، باید منتظر نابودی و اضمحلال خود باشند.

فینیقی‌ها برای حفظ تجارت و ثروت خود در برابر مهاجمان ایستادگی نکردند و نابود شدند. آمریکایی‌ها در برابر انگلیسی‌های غاصب مقاومت و پایداری کردند و آنان را از خاک خود راندند و بر جهان تسلط یافتند. اعراب که پایمال ستوران ایران و روم بودند آفتاب اسلام که برایشان تابید و روح استقامت و پایداری را در آن‌ها زنده کرد، حق خود را از زورگویان گرفتند و بر آن‌ها چیره‌شدند و آنان را فرمان بردار خود کردند. مادامی که این‌گونه صفات درمسلمانان یافت می‌شد سیادت جهان از آن ایشان بود و همین که این صفات از میان ایشان رخت‌بربست، سیادتشان نیز از دست رفت و مورد استعمار و استثمار دیگران گردیدند و بدین روزگار سیاه افتادند. اگر بار دیگر مسلمانان خود را بدان صفات نیازیند، تسلط‌کفار و تعدی ایشان به مسلمانان هم چنان باقی خواهد بود، یا به تعبیر معروف، همین آش است و همین کاسه. اگر این استعمارکننده برود، استعمارکننده دیگری به جای او می‌آید.

تحویل در حکومت‌ها

روزی بود که بر هر کشوری پادشاهی مستبد حکومت می‌کرد و ملت را زرخیر و برده خود می‌پنداشت، همین که روح آزادی و زیر بار ظلم نرفتن در اغلب مردم پیدا شد آن شاه را از تخت‌به زیر آوردند و به دیار نیستی فرستادند. انقلاب‌هایی که در جهان روی داده بیش‌تر برای آن بوده است که قلدری می‌خواسته مطابق دل‌خواه خود بر مردم حکومت کند و مردم زیر بار ظلم و ستم او نمی‌رفتند.

همت معتصم عباسی

در شهر عموریه که از بلاد روم بود ظالمی بر زنی مسلمان ستمی روا داشت، آن زن، معتصم پادشاه مسلمانان را به کمک طلبید، ظالم او را مسخره کرد و گفت: تو کجا و معتصم کجا؟ کی معتصم گوشش بدهکار این حرف‌هاست؟ مسلمانان این گفت‌وگو را به معتصم رسانیدند، معتصم به کمک آن زن شتافت و آن قدر کوشید و نبرد را ادامه داد تا عموریه را تصرف کرد و حق آن زن را به او برگردانید.

ای کاش روح آن زن مسلمان در میان مسلمانان زمان ما بود! ای کاش غیرت و مردانگی معتصم در زمامداران امروز عالم اسلام یافت می‌شد، به یک زن مسلمان در کشور بیگانه ستمی روا داشتند و معتصم آرام ننشست و آسایش را بر خود حرام شمرد تا آن زن را به حق خود رسانید، اکنون به بیش‌تر مسلمانان در کشورهای خودشان توهین می‌شود، حقوقشان پایمال می‌گردد، ناموششان برباد می‌رود، ولی زمامداران مسلمان را کک هم نمی‌گزد، دویست سال است که مسلمانان زمام اختیار را از کف داده‌اند، هیچ در این فکر نیستند که قدرت از دست رفته را باز آرند، فقط چندتنی سخنانی به زبان می‌گویند یا می‌نویسند که شاید در مغز گوینده و نویسنده هم کوچک‌ترین اثری نداشته باشد، چه برسد به شنونده و خواننده. خدا کند که سخنان من از این گونه حرف‌ها نباشد، خدا خودش می‌داند که من این سخنان را از قلبی سوزان و جگری گدازان می‌گویم و از خدا خواستارم که این سخنان را در خودم و در دیگران مؤثر گرداند تا شاید بتوانیم این جامه خواری و ننگ را از تن بیرون کرده و لباس پرافتخار آقایی و سیادت را بر تن کنیم، اگر هر مسلمانی با خود قرار بگذارد که حق خود را از زورگو و غاصب بگیرد، جامعه مسلمانان نیز می‌تواند حق خود را از کسانی که حقوق جمعیت مسلمانان را غصب کرده‌اند بگیرد؛ زیرا جامعه از افراد تشکیل می‌شود؛ فرد که توانا و درست‌کار و مبارز با بیدادگران بود، جامعه نیز توانا و درست‌کار و مبارز با بیدادگران می‌شود. فرد که ضعیف و خیانت‌کار شد، جامعه نیز چنین می‌شود. من به کسانی که به دولت دشنام می‌دهند و دستگاه حاکمه را به باد انتقاد می‌گیرند می‌گویم: دولت از همان جامعه‌ای است که بر آن حکومت می‌کند، همین جامعه فاسد قدرت را به دست دولت داده، زیرا می‌بیند با آن که دستگاه حاکمه از هیات دولت گرفته تا کارمندان جزء، در تغییر و تبدیل است، ولی فساد دستگاه باقی است، چون افراد به فساد خود باقی هستند. کسانی که خیال اصلاح را در سر می‌پرورانند باید اول افراد ملت را اصلاح کنند؛ زیرا با اصلاح ملت، دستگاه حاکمه خودش اصلاح می‌شود، زیرا نفوذ دستگاه حاکمه بر ملت هم‌چون پرکاهی است که بر سیلابی قرار داشته باشد، سیلاب که به هرسو برود، کاه هم به همان سوی می‌رود و توانایی مخالفت و مقاومت با سیلاب را ندارد.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۲۲ ذی‌الحجه ۱۳۶۹ برابر با ۱۳ مهرماه ۱۳۲۹.
۲. بقره (۲) آیه ۹۳.
۳. فدک دهی بود نزدیک مدینه به فاصله ده روز راه تقریباً شانزده فرسخ و دارای چشمه‌ای پرآب و درختان خرما بسیار بود.
۴. سیرة الحلبیه.
۵. در مسند احمد از ابوسعید خدری روایت کرده است که: هنگامی که آیه «وَأْتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» نازل شد رسول خدا فاطمه را مخاطب قرار داده و فرمود «فدک از آن تو باشد.»
۶. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۲، ح ۱۸۱.

۷. در نامه ۵۳ نهج البلاغه (نامه حضرت به مالک اشتر) چنین آمده است: «فانى سمعت رسول الله يقول فى غير موطن: لن تقدس امة لا يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوى.»

۸. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۲، ط بيروت.

استقامت در طلب دانش (۱)

خارهای راه دانش

در راه تحصیل دانش، خارهای بسیار و رنج‌های فراوانی است که کسانی که در این راه قدم برمی‌دارند به ناچار دچار آن خواهند شد و استقامت در این راه آن است که، چنین موانعی هر چند که بزرگ و مؤثر هم باشند نباید محصل و دانش‌جو را از هدف خود باز دارند، فقر و بی‌چارگی، دوستان و آشنایان بسیار، یافت نشدن استاد یا مدرسه در نقطه سکونت و نظایر آن، موانعی هستند که هر محصلی در آغاز تحصیل به یکی از آنها برخورد می‌کند و عزم اشخاص ضعیف‌الاراده را متزلزل می‌سازد، ولی محصلینی که عزم آهنین و شوق وافر به تحصیل دارند در برابر هرگونه مانع استقامت ورزیده و ایستادگی می‌کنند، بلکه در تحصیل کوشاتر می‌شوند؛ البته در آغاز عمر از همه دوستان و خویشان دست کشیدن و چشم از آسایش در زندگی پوشیدن، و با فقر و بی‌چارگی روزگار گذراندن، بیداری‌های شب و ناگواری‌های روز را تحمل کردن، برای جوان بسیار مشکل است، ولی گوهر گران‌بهای دانش بیش از این ارزش دارد؛ هر خردمندی بهترین ساعت زندگانی خود را آن ساعتی می‌داند که در راه علم و دانش به کار رفته باشد و بدترین اوقات او وقتی است که به بطالت و تن‌پروری و بی‌عاری گذشته باشد.

دانش برای همه

تحصیل علم و معرفت و دانش و بینش، طبق حکم عقل، بلکه فطرت بشری، اختصاص به دسته مخصوصی ندارد، بلکه هر فردی در هر حال و در هر مقدار از عمر و از هر طبقه که باشد، به حکم فطرت لازم است که جاهل و نادانی را از خود بزدايد و بر دانسته‌های خود بیفزاید، چرا که فطرت بشری، از جاهل بی‌زار است، هر کس را بنگرید از کوچک و بزرگ، پیر و برنا، زن و مرد از دادن نسبت جاهل و نادانی به او آزاده می‌شود و از نسبت دانایی خشنود می‌گردد. پس چیزی که بر حسب فطرت، محبوب و مطلوب بشر است علم و دانش می‌باشد و رسیدن به آن بر هر کس فرض و لازم است و آن کس که در این راه سستی ورزد، به حکم فطرت از بشریت دور می‌باشد؛ زیرا بشریت ملازم با دانش‌طلبی و بینش‌خواهی است، فطرت انسانی - که از ندانستن، گریزان و در پی دانستن، روان و دوان است حکم می‌کند که انسان در هر حال، جویای دانش بوده باشد هر چند در بستر مرگ غنوده باشد. کسانی که ندای فطرت را اطاعت کردند، عالی‌ترین مقامات را حایز شدند.

ابوریحان بیرونی

ابوریحان بیرونی، بزرگ‌ترین فیلسوف، ریاضی‌دان، و طبیب، منجم، حکیم و مورخ اسلام، در بستر مرگ آرمیده بود، یکی از دوستان دانشمندش به عیادتش می‌رود، ابوریحان یکی از مسایل علمی را از او می‌پرسد، آن مرد می‌گوید: در چنین حالی می‌پرسی؟ ابوریحان می‌گوید: من از این جهان بروم و این مسئله را بدانم به از آن است که بروم و آن را ندانم. آن مرد مسئله را بیان می‌کند و از نزد ابوریحان خارج می‌شود، هنوز در راه بود که صدای ضجه از منزل آن حکیم دانشمند بلند می‌شود.

اشتباه بزرگ

نزد مسلمانان چنین وانمود شده است که علم، اختصاص به دسته معینی دارد، لذا تاجر و کاسب، زارع و پیشه‌ور به دنبال آموختن و چیز فهمیدن نمی‌روند، با آن که دانشمندانی که در مکتب آل محمد تربیت شده‌اند بیش‌تر بازاری و از طبقه اصناف و زارع بوده‌اند؛ فرض می‌کنیم اگر کسی مقید باشد که در هر روز یک مطلب علمی بیاموزد، در هر سال ۳۶۵ مجهول از مجهولات خود را تبدیل به دانایی کرده است. زراعت و کسب و کار نباید مانع از دانش‌طلبی زارع و پیشه‌ور و کارگر گردد، بلکه باید آن‌ها را مؤید دانش‌طلبی خود قرار دهد. چه‌مانعی دارد که تاجر، استاد در علم اقتصاد و دهقان، استاد در کشاورزی باشد؟ و اگر هر کدام تصمیم بگیرند که روزی یک مطلب از مطالب علم اقتصاد و کشاورزی جدید را بیاموزند چیزی نمی‌گذرد که استاد در آن فنون خواهند شد، بلکه از استادان آن هم برتر می‌شوند؛ زیرا ایشان علم را با عمل توأم می‌کنند و بالاتر آن که به سود آن‌ها افزوده می‌گردد. چندین برابر سابق از زراعت و کسب خود استفاده خواهند کرد. تنها چیزی که انسان را از این مقصود سودمند بازمی‌دارد همانا سستی و اهمال در اقدام است، گویا به نظر ایشان م‌شدن و باسوادشدن، کار بسیار دشواری است، با آن که اگر - همان طور که گفته شد به تدریج به تحصیل بکوشند، یکی از آسان‌ترین کارهاست.

تحریم اسلام در تحصیل علم

اسلام، فوق‌العاده در ترغیب و تشویق مسلمانان به تحصیل علم و دانش کوشیده است، چنان چه رسول گرامی اسلام می‌فرماید: «اطلبوا العلم ولو بالصدین» (۲) بجوید دانش را هر چند در چین باشد. طلب، به طوری که پدرم در درس گفت: عین اراده نیست، بلکه رفتاری است که مطابق با اراده است. چین در آن عصر نزد مسلمانان نمونه‌ای از دورترین نقاط و محل ناخوش‌ترین زندگی‌ها بوده است؛ یعنی دوری راه و سختی زندگی نباید دانش‌جو را از هدف خود بازدارد. دانش‌جو باید بکوشد که در هر نقطه‌ای، هر چند دارای

بدترین آب و هوا باشد، تحصیل کند، مسافرت به نقاط بدآب و هوا، می‌رساند که منظوری به غیر از تحصیل نیست؛ مسافرت به آمریکا یا اروپا، دلیل بر دانش‌طلبی نیست؛ زیرا به محیطی بهتر و آبادتر و زیباتر از منطقه سکونت مسافرت می‌کند؛ لذاست که هشتاد درصد از کسانی که برای تحصیل به فرنگ می‌روند، سوغات علمی هم‌راه نمی‌آورند، بلکه سوغاتی‌های دیگر - که همه دیده‌اند هم‌راه دارند.

خارهای دیگر

فقر و بی‌چارگی نیز یکی از خارهای راه تحصیل است. بیش‌تر محصلان که دست از تحصیل شسته و به سراغ کار دیگری رفته‌اند اغلب در اثر فقر بوده است. تاب آوردن در برابر فقر، بسیار سخت و دشوار است و کم‌تر کسی می‌تواند در آن حال استقامت کند و دست از هدف خود بر ندارد.

دانشمندان فقیر

ملاصالح مازندرانی که یکی از دانشمندان نامی است، به قدری در فقر و تنگ‌دستی می‌زیست که از برگ‌های کاهویی که به دور ریخته می‌شد، سدجوع می‌کرد.

یکی دیگر از دانشمندان بنام در اثر فقر، توانایی افروختن چراغ را در شب برای مطالعه نداشت و با چراغ مستراح عمومی مدرسه، درس‌های خود را حاضر می‌کرد.

یکی از دانشمندان اروپا در زمان تحصیل، روزنامه فروشی می‌کرده تا نانی به کف آورد و به تحصیل ادامه دهد. فقرو بی‌چارگی به جز سختی و بدگذرانی، موجب افسردگی و سرافکندگی نزد محصلان دیگر نیز می‌شود، ولی پس از آن که گوهر دانش به چنگ آورده شود تمام این فشارها و سختی‌ها فراموش می‌شود، بلکه از افتخارات مرد دانشمند به شمار می‌رود و از داستان‌های زندگی او قرار می‌گیرد. اشتباه محض است که محصل بی‌بضاعت نزد دیگران خود را سرافکننده پندارد، زیرا نزد همسالان و استادان، بلکه همه مردم، محترم‌تر از دیگران است. محصل بی‌بضاعت باید بداند در این حال موفقیت در تحصیل بیش‌تر است از موفقیت در حال ثروتمند بودن. آری، بی‌رنج گنج میسر نمی‌شود. چند سالی تحمل سختی و فشار، موجب شخصیت علمی و بزرگی همیشگی خواهد بود.

کودنی

دیگر از موانع تحصیل در بعضی از محصلان، نبودن هوش کافی و فهم سرشار است، چنان چه چندی به تحصیل پرداختند و دریافتند که از دانش نصیبی نبرده‌اند، از تحصیل منصرف می‌شوند، بلکه گاهی به کارهای غیر عقلایی نیز دست می‌زنند، اگر در امتحان رفوزه شده باشند، انتحار می‌کنند، مگر انتحار و خودکشی موجب

پذیرفته شدن در امتحان می‌شود؟ یا سبب دانشمند شدن انتحارکننده می‌گردد؟ کسی که تحصیل کرده است اگر حقیقتاً خود را برای امتحان شایسته می‌دانسته و روی غرض‌ورزی مردود شده است، امتحان که ارزش واقعی ندارد، ارزش واقعی از آن علم است که به دست آورده است باید مبارزه کند و غرض‌ورزان را بکوبد و گرنه، انتحار کمکی به غرض‌ورزان است و اگر به واسطه نداشتن فهم سرشار، از عهده امتحان برنیامده آن‌هم کار آسانی است. اگر اندکی بر کوشش خود بیفزاید، به نتیجه خواهد رسید. دانشمندان بزرگ، مقام علمی خود را بیش‌تر در اثر کوشش به دست آورده‌اند. چه بسا کوشش که موجب پیدایش فهم سرشار خواهد بود، اگر محصل در آغاز تحصیل فهمش بسته‌باشد، کوشش، آن را باز می‌کند، هم‌چون چشمه‌های زیرزمینی که با کاویدن در زمین، آب گوارای آن‌ها بیرون می‌آید.

بسیاری از سیاست‌مداران جهان در کودکی کودن بوده‌اند و در امتحانات مردود شده‌اند، ولی پایداری و پشتکار، آنان را به مقامات عالی‌ه رسانیده است. چرچیل و استالین هر دو در امتحانات رفوزه شدند، ولی مردود شدن، کوشش آن‌ها را در هم نشکست، بلکه موجب شد که فعالیت بیش‌تر و کوشش بیش‌تری از خود بروز دهند.

سکاکی

سکاکی (۳) که یکی از دانشمندان بزرگ است در سی سالگی به فکر تحصیل افتاد، اساتید، او را نومید کردند؛ سکاکی اصرار کرد، استاد، نخستین درس را که یکی از فتاوای شافعی بود بدین عبارت بدو تعلیم داد: «شیخ گفته: پوست‌سگ با دباغی پاک می‌شود.» این جمله را آن روز مکرر بر او خواندند، روز دیگر در امتحان چنین گفت: «سگ گفته: پوست‌شیخ با دباغی پاک می‌شود.» با این حال دست از تحصیل نکشید و به کوشش پرداخت؛ ده سال بر او گذشت و ازدانش چیزی دست‌گیرش نشد. استاد او را نومید کرد و از بحث‌خود راند، او سر به بیابان نهاد، چند روزی درکوه‌ها و ماهورها و بیابان‌ها سرگردان بود تا در غار کوهی چشمش به سنگی افتاد که در اثر چکیدن قطرات آب سوراخ شده بود، با خود گفت: «دل من که از سنگ سخت‌ترین است.» بار دیگر با کوشش هر چه تمام‌تر به تحصیل پرداخت و یکی از بزرگان علم شد که در عالم دانش کم‌تر نظیر دارد.

بخل اساتید

دیگر از موانع تحصیلی بعضی، ناز کردن و بخل استاد در تعلیم است، استاد می‌خواهد معلومات خود را با گران‌ترین قیمت و سنگین‌ترین منت‌بفروشد یا از تعلیم آن به واسطه بخل ذاتی دریغ می‌کند و عذرهایی از قبیل: عدم لیاقت‌شاگرد، نگاه‌داری سر (در زمان قدیم معمول بوده) و مانند این بهانه‌ها که از بخل سرچشمه می‌گیرد، می‌تراشد؛ البته این گونه مانع برای محصل پاک و بی‌آلایش بسیار سخت و ناگوار است و شاید این گونه صفت‌ها در اساتید، محصل را از تحصیل دانش دل‌سرد کند، ولی محصل این نکته را باید به خاطر بسپارد که هر استادی دارای صفات پسندیده نیست، چه بسا کسانی که دارای معلومات کافی هستند، ولی فضیلت

روحی ندارند، بلکه دارای عقاید باطل و اخلاق رذیله می‌باشند، محصل باید به همان جهت فاضله استاد - که معلومات او باشد - چشم‌پدوزد و هدف او این باشد که معلومات استاد را بیاموزد و کار به عقاید نادرست و به صفات رذیله او نداشته باشد؛ اگر می‌خواهد کسب فضیلت بنماید باید نزد استاد دارای فضل برود، تمام محاسن را نباید از یک استاد انتظار داشت، هر کسی را باید در آن رشته‌ای که در آن تخصص دارد معلم قرارداد. شاگرد نباید فریب تبلیغات سیاسی استاد مثلاً ریاضی را بخورد یا نظریات غیراسلامی استاد ادبیات را بپذیرد، هر کسی را بهر کاری ساخته‌اند، اگر کسی در ریاضی استاد باشد شاید در علوم سیاسی یاقت‌شاگردی هم نداشته باشد و همچنین تخصص کسی در یک رشته موجب آن نیست که اطلاعات عمیق در رشته‌های دیگر داشته‌باشد، هرچند خودش چنین ادعایی را بنماید.

شدت تمایلات جنسی

مانع دیگری که در تحصیل برای محصل ممکن است پیش آید، شهوت و تمایلات جنسی است که بسیاری از محصلان در اثر آن از تحصیل باز می‌مانند، زیرا افراط در شهوترانی، شخص را تهی مغز و از تحصیل باز می‌دارد و عوض این که اوقات گران‌بهای خود را در تحصیل دانش صرف کند در شهوترانی و عشق و علاقه مصرف می‌نماید، بهترین ساعات زندگی (جوانی) را بیهوده تلف کردن و در عیش و عشرت گذراندن، فکر عالی را از دست می‌دهد، ثروت را نابود می‌کند، سلامتی و تندرستی را از کف می‌برد، چنین مردمی، جوانی خود را فروخته و در برابر حمالی و بی‌سواد و بی‌عقلی را خریده‌اند. حمالان در جامعه بر دو دسته‌اند: دسته‌ای لباس حمالی بر تن دارند و وظیفه خود را انجام می‌دهند این‌ها قابل احترام هستند و دسته‌ای دیگر لباس زیبا و آراسته بر تن دارند و حق دیگران را پایمال می‌کنند و سر بار بسیار سنگین جامعه هستند.

محصل باید در برابر تمایلات جنسی و شهوانی خود پایداری کند و آن چه احساسات و شهوات او می‌گوید انجام ندهد، بلکه آن چه عقل او می‌گوید بپذیرد و با روح شهوترانی مقاومت کرده به تحصیل بپردازد تا سرانجام پشیمانی نداشته و سرافراز باشد.

شدت شهوت در دسته‌ای از محصلان به حدی است که مانع از صرف فکر در هر موضوعی است و شاید در بعضی به دیوانگی کشد. استقامت در این حال، هرچند در آغاز بسیار مشکل به نظر آید، ولی عاقبت آسان می‌گردد؛ چنین افرادی اگر بتوانند وسایل دفع شهوت خود را به طور مشروع و محدود فراهم کنند، زهی سعادت آن‌ها و اگر نتوانند فکر خود را از آن ناحیه منصرف کنند و در مباحث علمی صرف نمایند - چون صرف فکر در مسایل علمی و نظری، شهوت را کم می‌کند - روزه بگیرند که برای این جهت بسیار سودمند است، می‌گویند: یکی از مراجع تقلید ماه‌ها در تابستان عراق برای سرکوب کردن شهوت روزه می‌گرفت و به تحصیل می‌پرداخت.

بزرگ زادگی

دیگر از موانع تحصیل (برای عده‌ای) بزرگ‌زادگی و سرمایه‌داری است؛ این عده هنگامی که به هوش می‌آیند خود را با عزت و شوکت دارای دوستان و آشنایان بسیار می‌بینند، لذا دست از مجالس انس و عشرت کشیدن و در گوشه‌ای به تحصیل پرداختن برایشان مشکل و از آقایی و احترام صرف نظر کردن وجور استاد را بر خود هموار نمودن، بسیار دشوار خواهد بود، این بی‌چارگان بر فرض که خود، هوای تحصیل در سر داشته باشند، رفقا و آشنایان مجالس انس نمی‌گذارند که دنبال مقصود خود بروند و به آن‌ها می‌گویند: شما با وسایلی که در اختیار دارید گواهی‌نامه را به دست خواهید آورد، پس زحمت تحصیل را نباید تحمل کرد؛ لذا این دسته بیش‌تر بی‌سواد و نادان تربیت می‌شوند.

پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

این طبقه اگر دارای تشخیص صحیح باشند باید دور همه آشنایان و رفقای دوست‌نما را خط بکشند و به تحصیل بپردازند، چون از هر جهت وسایل تحصیل برای ایشان فراهم است و فرصت را باید غنیمت‌شمردند و اگر چنین کنند، عالی‌ترین مقامات علمی و سیاسی نصیب آن‌ها خواهد شد؛ بسیاری از علمای بزرگ و وزرای درجه اول، از این دسته بودند. از همین دسته کسانی یافت می‌شوند که بزرگ‌ترین مقام عالی را در عصر خویش دارا بوده‌اند، ولی برادرشان در قهوه‌خانه‌های کثیف و با کسانی مانند خود، به کشیدن تریاک اشتغال داشته و در انتظار ساعت مرگ، روزگار می‌گذرانده است.

افکار سیاسی

مانع دیگری که در این زمان برای تحصیل محصلان پیدا شده، داشتن فکرسازی و عقاید حزبی است که بزرگ‌ترین لطمه را به تحصیل وارد می‌سازد. جوانی که در راه تحصیل قدم برمی‌دارد نباید وارد سیاست‌شده یا عقیده سیاسی اتخاذ کند، چنین عقیده‌ای او را از تحصیل باز می‌دارد، زیرا همیشه آرزومند است که نظریه سیاسی او پیروز شود و دوستان هم‌فکرش موفقیت پیدا کنند. او در این راه آن چه بتواند کوشش و وقت صرف می‌نماید، اوقاتی که باید صرف تحصیل علم و دانش شود صرف در خواندن و نوشتن و گفتن و شنیدن سخنان بی‌معنا و انجام دادن کارهای بیهوده می‌گردد، اما در صورتی که عقیده سیاسی‌اش شکست‌خورد افسردگی شدید که در اثر آن نصیب محصل می‌شود - او را از تحصیل باز می‌دارد، پس در هر دو صورت پیروزی و شکست محصل به واسطه آن که اوقات خود را صرف تحصیل نکرده، زیان دیده است و از ترقیات و موفقیت‌هایی که ممکن است در آینده در اثر معلومات کافی به دست‌آورد بازمانده و از هم اکنون شکست‌های آینده خویش را پی‌ریزی می‌کند. (۴)

گمان می‌کنم این هم یکی از سوغاتی‌های فرنگ باشد که بدین وسیله محصلان ما را از تحصیل بازدارند و گر نه محصلان خودشان نه در مسکو و نه لندن، در تشکیلات سیاسی دخالتی ندارند، کناره‌گیری از سیاست

مادامی که محصل است - چون اغلب سیاست را دوست می‌دارند - بسیار دشوار خواهد بود، استادانی که محصلان را از این سو به آن سو می‌کشند و آن نو رسان پاک دل را وسیله اجرای مقاصد خود قرار می‌دهند، بزرگ‌ترین خیانت‌ها را به محصل می‌کنند، اینان دشمنان دوست‌نمای محصل هستند. اگر مانعی در راه تحصیل شاگرد یافت‌شود، استاد باید بکوشد آن را برطرف کند، نه آن که شاگرد را از تحصیل بازدارد. محصل در عقاید سیاسی باید بی‌طرف باشد و تمام هوش و همت خود را در کسب دانش به کار برد. وارد شدن او در سیاست دیر نخواهد شد، پس از پایان تحصیل، راه برای او باز است و می‌تواند هرگونه عقیده سیاسی را اتخاذ کند و هرقدمی را در آزادی کامل و با فکری آزموده بردارد.

ورود محصل در سیاست، از نظر تصمیمی که در روش سیاسی خود می‌گیرد نیز برای او مضر است؛ زیرا جوانی، افکار ناپخته، تحصیلات ناقص، غرور و احساسات، شدت تمایلات جنسی، حسن‌ظن و خوش‌بینی رفیقان ریایی، آلودگی به محیط فاسد، نمی‌گذارند راه راست و حق را از راه کج و باطل تمیز دهد، شاید روش خطایی را در سیاست انتخاب کند که به زیان خود و کشور و خاندانش باشد و پس از آن که راه خطا رفت، شاید پشیمانی سودی نداشته باشد و نتواند از آن دست‌بردارد. اتخاذ عقیده سیاسی محصل هنگامی است که تحصیلات او پایان یافته باشد، در این وقت است که با فکری عمیق و مطالعه کافی و خالی از هرگونه پیرایه و احساسات می‌تواند عقیده سیاسی اتخاذ کرده و یا عقیده‌ای ایجاد نماید که هم خود از آن سود ببرد و هم دیگران بهره‌مند شوند. نظریه سیاسی را نباید با تقلید پذیرفت. هنگام تحصیل، محصل مقلد و تحت تاثیر معلم و استاد است و هیچ‌گونه استقلال فکری واقعی ندارد، هرچند خودش چنین می‌پندارد که در فکر، مستقل است. پس از آن که رشد کامل پیدا نمود درمی‌یابد که در آن وقت استقلال فکری نداشته است.

ورود اساتید در سیاست

یکی از بزرگ‌ترین نقایصی که در مؤسسات فرهنگی ما موجود است و کم‌تر به زیان آن توجه می‌شود دخول استادان و معلمان در سیاست و احزاب سیاسی است. استاد باید فکر خود را فقط صرف ترقیات عملی و تربیت شاگرد بنماید و جز این هدف و مقصودی نداشته باشد. اوقات گران‌بهایی که باید در کتابخانه‌ها صرف تحقیق و مطالعه شود یا در لابراتوارها به دقیق‌ترین آزمایش‌های علمی پرداخته شود یا در بیمارستان‌ها و مجالس علمی به بحث و گفت‌وگو بگذرد، در مباحث سیاسی صرف می‌شود. اگر استاد دوست‌دار ورود در سیاست و کارهای غیر علمی است، باید از مقام استادی استعفا بدهد، نه آن که با حفظ آن، داخل سیاست و کارهای اداری شود و پست‌های متعددی را اشغال کند، استاد اگر وارد سیاست گردید شب و روز فکرش بدان سوی متوجه خواهد بود و از فکر کردن در مباحث علمی باز می‌ماند و سطح تحصیلی شاگردان پایین می‌آید.

نمی‌گوییم چرا دانشمندان وارد سیاست می‌شوند، سعادت کشور روزی است که سیاستمدارانش همه دانشمند باشند بلکه می‌گوییم: استاد و معلم نباید وارد سیاست بشود، اگر می‌خواهد وارد سیاست شود از مقام استادی کناره‌گیری کند و مانند دانشمندان و دکترها و مهندسانی که استاد نیستند و داخل کارهای سیاسی و دولتی

هستند، دخالت کند. استاد جز استادی، شغل دیگری نباید داشته باشد؛ خواه وکالت مجلس، خواه وزارت، خواه معاونت و خواه مدیر کلی باشد. اساتید دانشگاه‌های اروپا و آمریکا به جز شغل استادی و پست‌هایی که از لحاظ علمی مربوط به آن‌هاست، شغل دیگری ندارند و استادان و دانشمندان می‌دانند که علوم غیرمتناهی است؛ استاد همان طور که درس می‌دهد باید مانند یک محصل جدی، کار کند و روز به روز بر معلومات خود بیفزاید و سطح فرهنگ عمومی را بالا برد که هم خود از آن سود خواهد برد، هم جامعه سودمند خواهد شد؛ سود جامعه از معلومات و ترقیات علمی او صدها برابر سودی است که از ورود او در سیاست می‌برد. چقدر به جاست که شورای عالی دانشگاه تصویب می‌کرد که هیچ استادی - اگر می‌خواهد استاد باشد - حق ورود در کارهای غیرعلمی را نداشته باشد و به محض ورود در کارهای سیاسی و اجتماعی، از مقام استادی برکنار می‌شود و کرسی درسش به دیگری واگذار می‌گردد.

تداخل افکار اساتید

یکی از علل آن که اساتید در ایران به اکتشافات علمی نایل نمی‌شوند آن است که افکار خود را به طور کامل در دانش صرف نمی‌کنند و خیالات دیگری نیز به‌سردارند، چنان چه از علل عدم ترقی و تنزل سطح فرهنگ آن است که استاد وقت نمره دادن به شاگرد، ارزش معلومات شاگرد را در نظر نمی‌گیرد، بلکه از آن لحاظ که برای او در انتخابات فعالیت خواهد کرد یا از عقیده سیاسی او پیروی خواهد نمود، نمره می‌دهد. به طور کلی در دانشگاه، معلومات ارزش خود را از دست داده و فعالیت‌های انتخاباتی و همکاری‌های حزبی جای آن را گرفته‌است.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۲۹ ذی‌الحجه ۱۳۶۹ برابر با ۲۰ مهرماه ۱۳۲۹.

۲. منیة المرید، ص ۱۰۳.

۳. از ادبای معروف قرن ششم و هفتم هجری (۵۵۵ - ۵۶۲۶ ق) و مؤلف کتاب مفتاح العلوم.

۴. درگذشته، یکی از مراکز مهم عوامل نفوذی گرایش‌های الحادی کمونیستی در ممالک اسلامی، مدارس و دانشگاه‌ها بود و مؤلف محترم - قدس سره - به این نکته توجه می‌دهند که چنان مشی سیاسی جز ائتلاف وقت و تضییع عمر فایده دیگری ندارد. (مصحح)

استقامت زن در عفت و پاکدامنی (۱)

علت آن که موضوع گفت‌وگوی ما استقامت زن در عفت و پاکدامنی است - در صورتی که عفت در مرد نیز به حد اعلی لازم و واجب می‌باشد - دو چیز است:

سرمایه زن

نخست آن که تنها سرمایه زن، عفت و پاکدامنی اوست؛ زن اگر بالاترین مقامات و عالی‌ترین معلومات را هم دارا باشد ولی نتواند عفت‌خود را نگاه دارد و پاکدامنی نداشته باشد، ارزش واقعی ندارد، حتی خود زن‌ها برای چنین زنی احترام قایل نیستند، ولی اگر عفت‌خود را حفظ کرده و دامن به نانجیبی آلوده نکند، محترم‌ترین و محبوب‌ترین زن خواهد بود و خدا و خلق، چنین زنی را دوست می‌دارند.

چیزی که تمام خردمندان، بلکه فطرت بشر از زن انتظار دارند، همان عفت و پاکدامنی است. شوهر اگر بداند که همسر او به گرداب بی‌عفتی نزدیک می‌شود، هرچند قلبش از محبت آن زن آکنده باشد، مهر او از دل شوهر می‌رود، هر چند ظاهراً به عللی نتواند سخنی بگوید. پدر و مادر اگر آگاه بشوند که دخترشان از راه عفت‌برکنار و به نانجیبی نزدیک شده افسرده و دل‌خون می‌شوند و در حد توانایی خود در صدد جلوگیری برمی‌آیند، برادران، خواهر نانجیب را ناخوش دارند و از آن بیزارند. اگر زن یا دختری نانجیب در فامیلی یا خانواده‌ای یافت‌شود، هر یک از افراد فامیل (چه زن و چه مرد) او را برای خود نقطه‌ای سیاه می‌شمارند و مایه‌ننگ می‌دانند، چنان‌چه تمام این اشخاص، زن‌های نجیب را در خاندان خود از افتخارات می‌شمارند. زن، همان‌طور که به زندگانی و حیات خود علاقه‌مند و از مرگ گریزان است، بیش‌تر از آن باید در حفظ عفت و پاکدامنی کوشا باشد و در این راه استقامت کند، زیرا مرگ از زندگی باعار و ننگ آسان‌تر و بهتر است.

خطر مرد برای زن

دومین علتی که موجب شد موضوع بحث به استقامت زن در عفت و پاکدامنی اختصاص داده شود خطراتی است که از ناحیه مرد برای برباد دادن عفت زن ایجاد می‌شود. من بر خلاف بسیاری عقیده دارم که زن را مرد فاسد می‌کند، زن را مرد در سیاه‌چال بی‌عفتی و بی‌حیایی سرنگون می‌سازد، این موجود لطیف و عفیف را مرد جنایت‌کار برای اطفای شهوت خود به بدبختی می‌کشانند، کم‌تر زنی است که خود به خود دست از عفت‌برداری، شاید هشتاد درصد زنانی که از جاده عفت‌خارج شده‌اند، در اثر حيله‌گری مرد بوده است. مرد برای آن که گزینه جنسی خود را آرام کند، به لطایف‌الحیلی متشبت می‌شود و موجودی عفیف را سیاه‌بخت می‌کند، لذا در این بحث خطاب من به خانم‌هاست که از این موجود خطرناک که نامش مرد است، بپرهیزند و متوجه باشند که فریب او را نخورند، چون مرد برای فریفتن و جلب خاطر زن وسایلی برمی‌انگیزد و از راه‌های مختلف و طرق

عذیده‌ای وارد می‌شود، گاه دل‌سوزی می‌کند و او را مظلوم می‌خواند، گاه اظهار عشق و علاقه کرده خود را در دوستی، جانفشان معرفی می‌کند و به‌عنوان دفاع از آن موجود ساده لوح با چند چاقوکشی که خود آنان را برانگیخته به‌نبرد می‌پردازد و پیروز می‌شود تا دلاوری خود را نشان دهد، یا کتک می‌خورد تازن او را وفادار بداند، گاه در نامه‌های عاشقانه از سوز و گداز عشق، سخن می‌راند و از شام تاریک فراق و بی‌خوابی شب، دم می‌زند، گاه لباس معلمی می‌پوشد و به وسیله نمره خوب دادن و نوید به پذیرفتن در امتحان، دختران معصوم را می‌فریبد، گاه در سر راه ایستاده و می‌کوشد که توجه آن پاک‌دلان را به‌خود جلب کند، گاه نقاب خیرخواهی بر چهره می‌نهد و با پند و اندرز دادن خود را به مقصود پلید خود نزدیک می‌سازد، گاه زنی را بر می‌انگیزاند که به وسیله او به مقصود خود دست‌یابد. نقشه‌ها می‌کشد، طرح‌ها می‌ریزد، تضرع و زاری‌ها می‌کند، یا خشونت و تندخویی‌ها نشان می‌دهد، از مسافرت سوغاتی‌های قشنگ می‌آورد، تا دختری پاک‌دامن را به دام خود کشد یا زنی زیبا را از خانه شوهر بیرون آورد و چندگاهی از او لذتی برد؛ آن‌گاه به دنبال دیگری می‌افتد و داستان تکرار می‌شود.

زن باید بداند

زن باید بداند: که هر مردی که از او احترام می‌کند و اظهار دوستی و صمیمیت می‌نماید، از لحاظ هوس و ارضای شهوت‌رانی است، خواه آن مرد از دوستان شوهرش باشد، خواه از دوستان برادرش، خواه پسرخاله و پسرعمو و پسردایی و پسرعمه‌اش، خواه از خویشان دیگرش باشد. گاه تشکیل جلسات فامیلی از نقشه‌های خطرناکی است که مرد برای استفاده از پاک‌دامنان فامیل خود کشیده، احترام و اظهار محبت فوق‌العاده‌ای که مرد در موقع وداع، از زنان می‌کند، فقط از نظر شهوت‌رانی پلید اوست، اگر غیر از این است پس چرا این‌گونه اظهار محبت‌ها را به پیره‌زنی آبله رو و سفیدمو و ژنده‌پوش نمی‌کند، هرچند نزدیک‌ترین خویشان او باشد. مرد وقتی بخواهد زن را به کاری که بر خلاف عفت است وادارد - و زن برحسب نجابت فطری از آن امتناع می‌نماید - استدلال غلطی به زن تلقین می‌کند: «که باید قلب پاک باشد»، زن را به هرگونه بی‌عفتی و آلودگی می‌کشاند به عنوان آن که قلب باید پاک باشد! با لب‌های آکنده از آتش شهوت اظهار محبت می‌کند! باده‌های دزد و جنایت‌کار خود هرگونه عملی انجام می‌دهد، با چشم‌های خائن خود هر بی‌غیرتی را مرتکب می‌شود، می‌گوید: قلب باید پاک باشد.

تغییر معانی الفاظ

مرد برای فریب زن، معانی الفاظ را تغییر می‌دهد، شهوت‌رانی را عشق می‌خواند، بی‌عفتی و هرزگی را وفا می‌گوید، نجابت و پاک‌دامنی را جفا و بداخلاقی می‌نامد، شل بودن و مقاومت نکردن زن را که بدترین نانجیبی است، خوش اخلاقی اسم می‌گذارد! طمع مرد به حدی است که نمی‌تواند به یک زن اکتفا کند، بلکه حریص

است که در هر آنی از چندین زن استفاده کند و برای آن که بدین مقصود کامیاب شود، با هر مانع که در این راه باشد می‌ستیزد با شدیدترین وضع با حجاب و پوشیدگی آن مبارزه می‌کند، طرفداری از آزادی (هرزگی) زن می‌نماید و آن را نهضت بانوان لقب می‌دهد.

آزادی زن در نظر مرد

آزادی زن در نظر مرد به هوس آن است که هر آنی خواسته باشد بتواند از چند زن رنگ‌آمیزی شده لذت ببرد و در کوچه و خیابان و محافل، چشم‌چرانی کند، آزادی زن در لغت مرد با هوس این است که به دنبال هر زنی که رهسپار شود، کسی مانع او نشود، آزادی زن در نظر او آن است که عده‌ای لجام گسیخته و رنگ‌آمیزی شده اوقات گران بهای خود را با مرد وحشی در پای میز قمار به‌سربزند، یا در شب‌نشینی‌ها به صورت نیمه عریان به عیش و عشرت بگذرانند، یا در مجلس‌های دانس و بالت، زن و مرد با یک‌دیگر تماس تن‌به‌تن داشته‌باشند. زن تا در دژ و خانه عفت قرار دارد، در نظر چنین مردانی آزادی ندارد، همان که از آن خانه قدم بیرون نهاد و در بازار بی‌عفتی متاع خود را در معرض فروش قرار داد، چنین زنی آزادی دارد؛ حيله‌گری مرد به حدی است که تمام این خیانت کاری‌های خود را از زن می‌پوشاند و آن موجود لطیف و ساده لوح می‌پندارد که مردانی که دم از آزادی زنان می‌زنند نظر حقیقت‌خواهی دارند، زن اگر با قیافه ساده، خود را در لباس عفت بپوشاند و از خانه بیرون آید، آتش شهوت مرد پلید زبانه می‌کشد و بر وی دشنام می‌دهد و چنین زنی را امل لقب می‌دهد و می‌گوید: «فواحش اغلب در این لباسند» مرد نانجیب می‌خواهد زن را به هر طوری که ممکن است نانجیب ببیند. اگر زن واقعا نجیب و پاک‌دامن باشد مرد به همین مقدار قانع است که در کوی و برزن، لباس نانجیبی بر تن کرده باشد تا از لذایذ چشمی محروم نگردد و آن را مقدمه لذایذ دیگر قرار دهد.

مرد اگر به نفع آزادی زن مقاله می‌نویسد یا سخن‌رانی می‌کند از آن نظر است که اگر زن لباس عفت در برکرد، مرد از چشم‌چرانی و دست دادن و اظهار محبت در وقت وداع و... محروم می‌شود. اگر مرد که می‌گوید: زن شریک زندگی اوست، راست می‌گوید، پس چرا دلش دنبال دیگران می‌رود و دله‌گی شهوانی خود را بروز داده با هر زن زیبایی، با زبان یا با دست و چشم مغالزه می‌کند.

ای مرد! جنایت تا کی؟ خیانت تا چند؟ با موجود رعنا و لطیفی که هم‌چون موم در دست تو نرم است و تسلیم تمایلات تو است. حيله‌گری سزاوار نیست، خدعه و فریب ناپسند است.

چند اندر پی رنگ و بویی به تکاپو بسر هر کویی مات و حیران به رخ نیکویی کرده‌ای بوالهوسی هرچه، بس است

من اگر از زن طرفداری می‌کنم می‌گویم: محیطی که زن عقیف را از جاده عفت خارج می‌کند باید نابود گردد و به جای آن محیطی سالم ایجاد شود که زن بتواند عفت خود را حفظ کرده و دامن خود را به ننگ نیالاید.

زن عقیف

زن نجیب و عقیف، زنی است که جز شوهرش تن مردی با او تماس نگرفته باشد، دست دادن زن و مرد به واسطه ارتباط الکتریکی که میان آن دو حاصل می‌شود و اشعه مغناطیسی که از بدن هر دو خارج می‌شود و در بدن دیگری داخل می‌گردد، عفت آن دو را متزلزل می‌کند و از قله عفت به قعر دره فحشا نزدیکشان می‌کند. مرد نجیب و زن عقیف کسانی هستند که جز همسر خود دیگری را دوست نداشته باشند. زن باید شوهرش را بهترین فرد و زیباترین مرد و محترم‌ترین کس بداند. مرد نیز باید زنش را نمونه جمال و زیبایی و آراستگی و پیراستگی بشمارد.

خطراتی که از ناحیه مرد متوجه زن است یک صدم خطراتی که از ناحیه زن متوجه مرد است نیست، لذا استقامت زن در عفت و پاک‌دامنی در برابر مرد، به مراتب سخت‌تر از استقامت مرد در عفت و پاک‌دامنی است. نگاه‌داری گنج کار آسانی نیست. هر کس گنج گران‌بهای دارد، در حفظ و نگاه‌داری آن اگر کوشان باشد طمع کاران از کفش می‌ربایند. عفت زن بزرگ‌ترین و گران‌ترین گنج‌هاست.

عفت

عفت، گنجی است که راه موفقیت دنیا و آخرت از آن آغاز می‌شود. امیرمؤمنان علی(ع) پیوسته می‌فرمود: «افضل العبادۃ العفاف» (۲) عفت بالاترین عبادت‌هاست.

زنی که بتواند عفت خود را نگاه‌داری کند، بزرگ‌ترین وظیفه دینی و انسانی خود را انجام داده است. البته چنین گوهر گران و این گونه جواهر درخشان، دزدان بسیاری دارد که همواره در کمین نشسته‌اند تا آن را از کف دارنده‌اش بربایند؛ برای ربودن گوهر عفت، دزدان از قتل و غارت، از تهمت و افترا دریغ نمی‌کنند، همان طور که پیش از این ذکر شد از هر چه از دستشان بر آید برای از بین بردن عفت کوتاهی نمی‌کنند.

وظیفه زن

در پایان خود را ناگزیر از ذکر این نکته می‌دانم که زن نجیب هم نباید طوری رفتار کند، یا قدم بردارد که شهوت مرد شهوت‌پرست را برانگیزاند؛ راه رفتن زن باید آرام و نجیبانه باشد، سخن گفتن زن باید بسیار ساده باشد و هیچ گونه کرشمه‌ای در آن به کار نرود. قرآن می‌فرماید:

«فلاتخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض» (۳)

در سخن نرمی به خرج ندهید [آواز خود را نازک نکنید]، تا آنان که قلبشان بیمار است به شما طمع نکنند.

زن نباید آرایش خود را به کسی جز شوهرش نشان دهد، چنان چه نباید جز برای شوهرش خود را بیاراید. قرآن می‌فرماید:

«ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن» (۴)

و نیز چنان پای بر زمین نزنند تا آن زینت که پنهان کرده‌اند، دانسته شود.

نابود باد زنی که خود را برای شوهر نیاراید، ولی هنگامی که از خانه بیرون می‌رود، خود را بیاراید. آراستن زن برای نمایاندن خود به رهگذران، یا به کسانی که با آنان ملاقات می‌کند، یا در بازار از آنان خرید می‌کند، یکی از بزرگ‌ترین بی‌عفتی‌هاست؛ زیرا چنین زنی عملاً مرد شهوت‌انگیز را به خود دعوت می‌کند و موجب می‌شود که شهوت‌رانان از پی او برخیزند و استدلال مخالفان که می‌گویند: «تا از طرف خود زن چیزی نباشد مردی از پی او روان نمی‌شود» راست می‌آید هرچند من با کلیت این استدلال مخالف هستم، ولی در این گونه زنان، کاملاً صحیح به نظر می‌رسد؛ زیرا کم‌تر زنی است که در راه به‌طور عادی حرکت کند؛ در راه رفتن عشوهرگری نکند؛ ژست‌های تحریکی به‌خود نگیرد، در قیافه و لباس‌های خود، سادگی را مراعات کرده باشد و مردان به سراغ او روند. بسیاری از مردان به چنین زنی رحمت می‌کنند و نجابت و عفت او را می‌ستایند، زیرا هر مردی چشم‌چران و شهوت‌ران نیست، یا اگر هم چنین باشد، در برابر این گونه عفت و نجابت و پاک‌دامنی، سر تسلیم فرود می‌آورد و با نظر اعجاب و تحسین به چنین زنی می‌نگرد.

نانجیبی یعنی چه؟

بسیاری از زنان چنین می‌پندارند که بی‌عفتی و نانجیبی همان معنای مخصوص را دارد، از این جهت، خود و بسیاری را نجیب می‌دانند، غافل از آن که نانجیبی مراحل دارد؛ اگر زن از خانه‌داری سرباز زند و پیوسته بخواهد به‌گردش یا منزل دوستان و خویشان برود، یک مرحله از نانجیبی است. اگر زن با مردی جز شوهرش بیش‌تر از مقدار احتیاج سخن گوید، یا معاشرت کند، یک مرحله از نانجیبی است. اگر زن هنگامی که خود را آرایش کرده، خوش بدارد که مردان او را بنگرند، مرحله‌ای دیگر از نانجیبی است. اگر زن هنگامی که به مهمانی می‌رود خود را بهتر از موقعی که در خانه برای شوهر می‌آراید، آرایش کند؛ مرحله دیگری از نانجیبی است. اگر زن به شوهر به نظر احترام ننگرد؛ و شوهر در نظرش کوچک و حقیر باشد، یک مرحله نانجیبی است، اگر زن آرزومند باشد که شوهر همه خواسته‌های او را انجام دهد؛ و گرنه با او سرناسازگاری بردارد، یک مرحله از نانجیبی است، اگر زن از بچه آوردن دریغ داشته باشد و یا در فکر سقط‌جنین باشد، یک مرحله از نانجیبی است. اگر زن از پوشیدن لباس و کفش و جوراب ارزان قیمت ابا داشته باشد؛ یک مرحله از نانجیبی است، اگر زن ملاحظه اقتصاد را در زندگانی شوهر نکند، یک مرحله از نانجیبی است، به هر حال، نانجیبی و نجابت مراحل دارد. بعضی از زنان ممکن است قسمتی از آن را دارا و قسمتی را فاقد باشند، زنده باد زنی که نجابت و صفات مثبت جنس لطیف را به تمام مراحل دارا باشد و در قلعه سعادت زندگی کند.

همان طوری که زن را در برابر مرد، جنس لطیف لقب داده‌اند، همان طور زن باید صفاتی که شایسته جنس لطیف است نیز دارا باشد تا لطافتش افزون گردد. آن مقداری که از زن جبن پسندیده است، شجاعت پسندیده نیست. آن مقداری که از زن بخل شایسته است، سخاوت برازنده نیست.

امیرمؤمنان علی(ع) فرمود:

«صفات پسندیده زن صفاتی است که در مرد ناپسند است مانند: تکبر، جبن، بخل. اگر زن متکبر باشد تسلیم کسی نمی‌شود و اگر ترسو باشد از کوچک‌ترین پیش‌آمد می‌گریزد و از خطر محفوظ می‌ماند و اگر بخیل باشد، ثروت خود و شوهرش را حفظ می‌کند.» (۵)

چه بسیار زنانی که در اثر کاردانی و اقتصاد، شوهر خود را ثروتمند کردند، چه بسیار زنانی که شوهر خود را از خاک سیاه به تاج و کلاه رسانیدند، ولی از آن سو نیز زنانی بودند که خواب و خوراک را بر شوهر خود حرام و روزگار او را تباه کردند.

انتظار از زنان مسلمان

امیدوارم که زنان مسلمان خودشان مستقیماً فکر کنند و احساسات را کنار گذارند، هوا و هوس را دور اندازند و سود خودشان را از زیان تشخیص دهند و متوجه باشند که در این گونه قضاوت‌ها و تشخیص‌ها فریب مردان شهوت‌پرست را نخورند و به تلقینات شیطانی آنان گوش فرا ندهند، بلکه آن طوری که حق و حقیقت راهنمایی می‌کند همان طور قدم بردارند تا سعادت دو جهان را از آن خود و خاندان خود بنمایند، خدا همه را راهنمایی کند.

زن پرهیز کار

اینک سخن را با نقل داستانی از امام صادق(ع) در باره زنی که در پاک‌دامنی و پرهیزکاری استقامت داشته است، پایان می‌دهیم:

«یکی از قضات بنی اسرائیل برادری داشت بسیار درست‌کار، هنگامی که مجبور به سفری شد زن خود را که بسیار زیبا و پاک‌دامن و با تقوا بود و از این سفر شوهرش ناراضی بود به دست برادر قاضی‌اش سپرد. قاضی که نزد آن زن برای انجام کارهای او می‌رفت، کم‌کم به آن زن متمایل شد، هنگامی که تمایلش شدت یافت از او کام خواست، زن نپذیرفت، قاضی سوگند یادکرد که اگر تسلیم من نشوی به پادشاه می‌گویم که تو بدکاره شده‌ای. زن تسلیم نشد و گفت: هرچه می‌خواهی بکن، قاضی نزد شاه رفت و گفت: نزد من ثابت شده که زن برادر من بدکاره شده است. پادشاه گفت: سنگسارش کن، قاضی نزد زن آمد و گفت: پادشاه فرمان سنگسار کردن تو را داده است تسلیم می‌شوی یا فرمان را اجرا کنم؟ زن پاک‌دامن استقامت کرد و تسلیم نشد.

قاضی با عده‌ای به سنگسار کردن آن زن پرداختند و هنگامی که او را مرده پنداشتند دست‌برداشته باز گشتند، شب فرا رسید و زن هنوز در تن رمقی داشت، تکانی به‌خود داد و از چاله‌ای که برای سنگسار کردنش کنده بودند درآمد و از شهر بیرون‌شد تا به دیری رسید. قصه خود را به صاحب دیر باز گفت، صاحب دیر را بر او رحمت آمد و به درون دیرش برد، به درمانش پرداخت، هنگامی که زخم‌های تنش بهبودی یافت فرزند خردسالش را به آن زن سپرد تا تربیتش کند.

پیشکار صاحب دیر فریفته زیبایی آن زن شد و از او کام خواست، زن تسلیم نشد آن مرد گفت: اگر تسلیم نشوی تو را به کشتن خواهم داد، زن گفت: هرچه می‌خواهی بکن آن مرد به سوی کودک صاحب دیر روان شد و گردن کودک را بشکست و سپس نزد صاحب دیر شد و گفت: زن بدکاره را راه دادی و فرزند خود را بدو سپردی تا او را بکشد؟ صاحب دیر آمد، کودک خود را در آن حال دید، به‌زن گفت: با آن که من با تو نیکی کرده بودم این چه کار بود که کردی؟ زن داستان را گفت، صاحب دیر به آن زن کمکی کرد و گفت. خدا نگه‌دار تو باشد. زن شبانه از آن دیر بیرون شد.

صبحگاهان به دهکده‌ای رسید، مردی را دید که به چوبی دار زده‌اند (۶) حالش پرسید، آن مرد گفت: بیست درم بدهکارم و میان ما رسم است که با بدهکار چنین کنند تا بدهی خود را بپردازد یا بمیرد. زن بیست درم را به طلبکار داد و آن مرد را از مرگ نجات داد، مرد گفت: ای زن هیچ کس به اندازه تو بر من حقی عظیم ندارد، تو مرا از مرگ رهایی دادی، من در خدمت تو هستم هر جا بروی.

رفتند و رفتند تا به کنار دریا رسیدند در آن جا مردمی را با کشتی‌هایی دیدند، مرد به زن گفت: این جا بنشین تا من بروم برای ایشان کار کنم و خوراکی فراهم کرده بیاورم و به سوی کشتی رهسپار شد، دید کشتی‌ها پر از اموال گران‌بها و عنبر و گوهر است، پرسید ارزش آن‌ها چه قدر است؟ گفتند: بسیار است و تو نتوانی به‌شمار آوری، گفت: نزد من چیزی است که از همه این‌ها پربه‌تر است کنیزی دارم بسیار زیبا! گفتند به ما بفروش؛ گفت: مشروط بر آن که بروید و او را ببینید. به‌طوری که آن کنیز نفهمد، کسی را فرستادند که آن زن پرهیزکار را ببیند، هنگامی که فرستاده باز گشت و گفت: من تا کنون به زیبایی او ندیده‌ام، کنیز را به ده هزار درم خریدند و بها را پرداختند و او گرفت و رفت تا ناپدید شد.

خریداران به سراغ زن پاک‌دامن رفتند و گفتند: برخیز و به درون کشتی آی؛ زن گفت: چرا؟ گفتند: ما تو را از اربابت خریدیم. گفت: او ارباب من نبود. گفتند: برمی‌خیزی یا تو را ببریم؟ زن برخاست و با آن‌ها روان شد. بازرگانان به همدیگر خوش‌گمان نبودند و هرکدام از دیگری بیم داشتند که زن را به او بسپارند؛ زن را به تنهایی در کشتی جواهرات سوار کردند و خودشان در کشتی دیگر سوار شدند و به سفر دریا پرداختند. دریا طوفانی شد، کشتی بازرگانان با سرنشینانش غرق شد، باد کشتی جواهرات را به کنار جزیره‌ای رسانید، زن پیاده شد و کشتی را بست و در آن جزیره به گردش پرداخت، جزیره‌ای بود دارای آب‌های گوارا و میوه‌های گوناگون. زن با خود گفت: این آب برای آشامیدن و این میوه‌ها برای خوردن و کار من عبادت خدا باشد.

از سوی خدا به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی شد که برو و به شاه بگو که در جزیره‌ای بنده‌ای از بندگان ما هست، تو و اهل کشورت باید بروید و نزد او اعتراف به گناه کنید و از او آمرزش بخواهید، اگر او از من آمرزش شما را بخواهد من شما را می‌آمرزم.

شاه با همراهانش حرکت کردند تا به جزیره رسیدند و زنی را در آن جا یافتند، شاه آغاز سخن کرد و گفت: «قاضی خبر داد که زن برادرش بدکاره شده من بدون تحقیق فرمان سنگسارش را صادر کردم، از آن ترسم که آن زن گناهی نکرده باشد، از خدا بخواه که مرا بیامرزد.» زن پاکدامن گفت: خدای تو را بیامرزد بنشین، شوهرش جلو آمد و در حالی که او را نیز نمی‌شناخت گفت: زنی داشتم پاکدامن و درست کار، سفری کردم که او راضی به سفر من نبود و او را به برادرم سپردم، هنگامی که باز گشتم برادرم گفت: زن تو بدکاره شد و ما سنگسارش کردیم، می‌ترسم که گناهی کرده باشم. زن گفت: خدای تو را بیامرزد و او را در کنار شاه نشانید، سپس قاضی جلو آمد و داستان خود را به طور حقیقت‌بگفت و تقاضای دعا برای آمرزش گناه خود کرد، زن گفت: خدا تو را بیامرزد و روی به شوهرش کرد و گفت: شنیدی؟ صاحب دیر آمد و داستان خود را بگفت و گفت: می‌ترسم آن شبی که آن زن را بیرون کردم گرفتار درنده‌ای شده و کشته شده باشد و من گناه کار باشم. زن گفت: خدا تو را بیامرزد، پس از آن پیش کار صاحب دیر آمد و داستان را به راستی اعتراف کرد، زن گفت: خدا تو را بیامرزد و روی به صاحب دیر کرد و گفت: شنیدی؟ سپس مردی که به دار آویخته شده بود آمد و داستان خود را باز گفت و طلب دعا برای آمرزش گناه خود کرد زن گفت: خدا تو را نیامرزد.

آن گاه روی به شوهرش کرد و گفت: «من زن تو هستم و تمام این داستان‌ها که شنیدی، شرح حال من است، من دیگر با مردان کاری ندارم چون می‌بینی از دست مردان به من چه رسیده است دوست دارم که این کشتی و آن چه در آن است برداری و به من اجازه دهی که در این جزیره بمانم و به عبادت خدا مشغول باشم، مرد اجازه داد و کشتی و آن چه در آن بود برداشت و شاه و همراهانش مراجعت کردند» (۷).

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۶ محرم الحرام ۱۳۷۰ برابر با ۲۷ مهرماه ۱۳۲۹.
۲. کافی، ج ۲، ص ۴۶۸، ح ۸.
۳. احزاب (۳۳) آیه ۳۲.
۴. نور (۲۴) آیه ۳۱.
۵. نهج البلاغه، حکمت ۲۳۴.
۶. در آن روزها طناب‌دار را زیر شانه‌ها می‌انداختند و مصلوب پس از سه چهار روز می‌مرد.
۷. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۵۰۵، ح ۳۰. نقل از کلینی، اصول کافی.

استقامت در حفظ ناموس (۱)

تشکیل خانواده

تشکیل خانواده یکی از نیازهای فطری بشر، بلکه از فطریات بسیاری از حیوانات است، هر فردی از افراد بشر که به سن رشد و کمال رسید؛ یعنی به حدی که بتواند خانواده‌ای را تاسیس نماید، دوست می‌دارد که از عضویت خانواده پدر و مادر خود خارج شود و مستقلاً تشکیل خانواده بدهد و با همسر و فرزندی، با کمال آسایش زندگی کند.

حب بشر به تشکیل خانواده از حب فطری او به بقا، سرچشمه گرفته است، زیرا بقای هر فردی از افراد بشر و هم‌چنین بقای اجتماع بشری بستگی به تشکیل خانواده دارد و اگر خانواده از میان برود بقای فرد و نیز بقای جامعه بشری متزلزل می‌شود، چون بیش‌تر افراد بشر بر حسب طبیعت نمی‌توانند بدون آن که یار و مددکار یا پرستاری داشته باشند، به تنهایی زیست کنند؛ آیا این نتوانستن به واسطه ادراکات عقلی بشر است که از این جهت بر حیوانات برتری دارد یا از ضعف و ناتوانی جسمی و بهداشتی او نسبت به حیوانات است؟ یا علل دیگری دارد که مربوط به سخن ما نیست و خود بحثی جداگانه است؟ به هر حال بشر برای بقای خود احتیاج به تشکیل خانواده دارد و بدون آن، زندگانی برای او بسیار دشوار بلکه غیر ممکن است؛ زیرا در اثر عدم تشکیل خانواده، حیات فرد متزلزل شده و رو به نابودی می‌رود و حیات فرد که متزلزل شد و به سوی نابودی رفت حیات اجتماعی نیز چنین می‌شود.

عاطفه بشری

از امتیازاتی که بشر بر حیوانات دارد، داشتن عاطفه و مهربانی است. آن اندازه که بشر فرزند یا پدر و مادر یا بستگان و خویشاوندان خود را دوست می‌دارد و به آن‌ها مهر می‌ورزد و از ناراحتی یا مرگ آن‌ها پریشان می‌شود و در غم ایشان می‌سوزد، حیوانات چنین نیستند.

عاطفه بشری یکی از علل تشکیل خانواده است، کسانی که عاطفه ندارند، از بشریت دورند و از استثنائاتی هستند که در جمیع قواعد و قوانین کلی یافت می‌شوند.

عاطفه بشری نیز به تنهایی اقتضا دارد که بشر تشکیل خانواده دهد؛ زیرا بشر به کسی که عاطفه می‌ورزد با او بودن را دوست دارد و جدایی او را دشمن. شکایت‌هایی که عشاق از فراق معشوق، یا پدر و مادر از فراق فرزند می‌کنند، از عاطفه بر می‌خیزد.

انس فطری

از علل دیگری که موجب تشکیل خانواده می‌شود، انس است. انس از فطریات بشر است، هر فردی از افراد بشر اگر چندی با موجودی بگذراند و روزگاری را با او طی کند، با او انس پیدا می‌کند. گاه با گلی یا درختی انس پیدا می‌کند، گاه با خانه‌ای یا شهری یا کشوری، گاه با شخص معینی یا دسته‌ای از مردم مانوس می‌شود و از جدایی آن‌ها رنج می‌برد. انس بشر به همسر و فرزند، یکی دیگر از علل تشکیل خانواده است.

حب اختصاص

سومین علتی که در بشر موجب تشکیل خانواده می‌شود، حب اختصاص است. حب اختصاص تا حدی فطری بسیاری از حیوانات می‌باشد. حب اختصاص، غریزه بشری و امری فطری که ربطی به عقل و ادراک ندارد. کودکی که تازه زبان گشوده و هنوز سود و زیان خود را تشخیص نمی‌دهد می‌گوید: این مال من است و اگر آن را از او بستانند، به گریه می‌افتد. صفات ملکی که در دستور زبان تمام زبان‌ها موجود است، از آثار حب اختصاص است که بشر بدان وسیله، فطرت خود را اظهار می‌کند. کسانی که منکر اختصاص و قایل به اشتراک هستند، بر خلاف فطرت خودشان قدم بر می‌دارند؛ از این جهت است که نظریه اشتراک باید با دیکتاتوری که اشتراکی‌ها آن را انضباط می‌نامند، بر مردم تحمیل شود.

حب اختصاص تا چه اندازه صحیح و بیش‌تر از آن حرص و طمع است و باید تعدیل شود؟ ربطی به سخن ما ندارد. موضوع گفتار ما در اصل حب اختصاص است که موجب تشکیل خانواده می‌شود. زن من، شوهر من، فرزند من، مادر من، پدر من، خانه من، مال من، کلماتی است که مانع از شرکت دیگران در این امور اختصاصی است؛ از این جهت، دفاع از خانواده یکی از فطریات بشر، بلکه بسیاری از حیوانات است.

عامل اساسی خانواده

عامل اساسی و اصلی تشکیل خانواده، زن است؛ زیرا مرد هرچند دوست‌دار تشکیل خانواده باشد نمی‌تواند رل اساسی را در آن بازی کند از این نظر، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین وظیفه‌ای که بر دوش زن نهاده شده است و او نیز توانایی انجام آن را دارد، همانا تشکیل خانواده است که پایه و بنیاد تمام تشکیلات اجتماعی است، اگر تشکیلات خانواده منظم و مرتب شد، تشکیلات اجتماعی مرتب خواهد شد؛ پس گزافه نگفته‌ایم اگر بگوییم پایه اساسی تمام سازمان‌های اجتماعی بردوش زن نهاده شده است.

زن به واسطه چنین مقام پرارزش و مهمی که در اجتماع بشر داراست، ناموس نامیده می‌شود و دفاع از ناموس، یکی از غرایز فطری بشر است، بلکه بسیاری از حیوانات نیز دارای این غریزه می‌باشند؛ فرقی که هست آن

است که: حیوانات فقط در اثر غریزه فطری از ناموس خود دفاع می‌کنند، ولی دفاع بشر از ناموس خود از دو نظر است: یکی فطری که با حیوانات شریک است و دیگری عقلی؛ یعنی تشخیص دادن مرد، مقدار احتیاج خود را به زن و عدم توان او در زندگی بدون زن، دفاع از ناموس را وظیفه حقیقی وی قرار می‌دهد و بر طبق آن چه که قبلاً ذکر شد: دفاع از ناموس، دفاع از خانواده است و دفاع از خانواده، دفاع از خویشتن است، بلکه دفاع از ناموس، پرارزش‌تر از دفاع از جان خویش می‌باشد؛ زیرا مرگ از زندگی ناراحت و بی‌اساس، بهتر است و زن، یگانه وسیله آسایش و استراحت زندگی مرد است.

نقطه اتکای زن

و از نظر آن که در پیش آمدهای ناگوار همیشه نقطه اتکای زن مرد است، مرد کسی است که بتواند نقطه اتکای خوبی برای زن باشد و تنها وظیفه‌ای که به مرد محول شده همین است که در هر حال، نقطه اتکا برای زن باشد و مردی که نتواند یا نخواهد این وظیفه خود را انجام دهد، نامرد است. مردی که واقعا مرد باشد، دفاع از ناموس را یکی از افتخارات بزرگ خود می‌داند. مردی و مردانگی آن است که تا حد جان دادن، در راه دفاع از ناموس بکوشد و جان خود را در این راه ببازد.

روزی، عده‌ای از کفار را که در جنگ به دست مسلمانان اسیر شده بودند، به حضور رسول خدا آوردند. آن حضرت یکی از آن‌ها را بخشید، علت را پرسیدند. فرمود: «این مرد چند صفت پسندیده دارد: یکی آن که بر ناموس خود غیرتمند است.» آن مرد که بر حال خود آگاه بود اسلام آورد و آن قدر در رکاب رسول خدا نبرد کرد تا شهید شد.

مردی که غیرت نداشته باشد و از ناموس خود دفاع نکند، نامرد و پست طبیعت و از بشریت دور، بلکه از حیوانات نیز پست‌تر است. استقامت مرد در حفظ ناموس هرچه بیش‌تر باشد و در دفاع از آن کوشا‌تر باشد، به همان اندازه مردی و مردانگی او افزون‌تر خواهد بود؛ زیرا دفاع از ناموس، با مردانگی تناسب مستقیم دارد. مرد شرافتمند در سخت‌ترین حالات هم که باشد اگر چه در منتهای ضعف و ناتوانی هم به سر برد از دفاع از ناموس خود دست‌بر نمی‌دارد و در آن حال، به هر وسیله‌ای که ممکن شود توسل می‌جوید و ناموس خود را حفظ می‌کند.

غیرت سید الشهدا(ع)

سید الشهدا(ع) در حالی که هزاران زخم شمشیر و نیزه و تیر بر پیکر دارد، بر زمین افتاده و آن قدر خون از بدن مبارکش رفته است که توان حرکت ندارد، آفتاب گرم کربلا بر تن پاره پاره‌اش می‌تابد سوزش زخم‌ها را چندین برابر می‌کند، تشنگی و عطش، جگر او را می‌گدازد، رمقی در پیکر ناتوانش نمانده است! از ضعف و ناتوانی نمی‌تواند چشم باز کند. ناگاه صدای سم ستوران و هلهله دشمن و ضجه نوامیس خود را می‌شنود،

چشم باز می‌کند و می‌بیند دشمن به خیمه‌های او حمله کرده است؛ تمام کوشش خود را به کار می‌برد که از جای برخیزد و از حرم خود دفاع کند، هنوز مقداری از زمین بلند نشده که در اثر ضعف بر زمین می‌خورد، دیگر قدرت حرکت ندارد، در آن حال فریاد می‌زند:

«ای فداییان خاندان ابوسفیان! اگر دین و ایمان ندارید اقلاً در دنیا آزاده باشید، من با شما جنگ دارم و شما با من؛ زنان چه کرده‌اند که بر آنان می‌تازید؟» آن قدر می‌کوشد تا آن‌ها را از حمله به خیمه‌ها باز می‌دارد و تا هنگامی که زنده بود، حتی در چنین حالی نگذاشت احدی از سپاه دشمن به خیمه‌های حرمش نزدیک شود. نامرد کسی است که ناموس خود را در خطر ببیند و از آن دفاع نکند، زن می‌گوید: خاک بر سر چنین مرد نامردی که پست‌ترین موجودات است، زیرا وظیفه اساسی خود را که هم فطرت و هم عقل به او محول گردانیده انجام نداده است. زن چنین مردی را لایق زندگی نمی‌داند و او را هم ردیف خاک و کثافات می‌داند. زن، مرد را دوست دارد، ولی مردی که مرد باشد، نه مردی که نامرد باشد. زن بسیاری از مردان را که در وظیفه دفاع از ناموس خود کوتاهی می‌کرده‌اند تحریک کرده است تا وظیفه خود را به خوبی انجام داده‌اند.

غیرت زنان اسلام

تعداد سپاهیان اسلام در جنگ شام اندک بود، ولی سپاه روم بسیار، مسلمانان آهنگ گریز کردند، ولی زن‌های مسلمانان که در میدان جنگ نیز دست از وفاداری با مردان خود برنداشتند، آنان را سرزنش کردند و فریاد زدند: خاک بر سر شما ای مردان! خود می‌گریزید و جان سالم بدر می‌برید و ناموس خود را به دشمن می‌دهید؟ آن قدر ملامت کردند، تحریض و ترغیب نمودند، تا رگ مردانگی فراریان را بیدار کردند و کسانی را که پشت‌به دشمن کرده بودند به میدان بازگرداندند و آن قدر کوشیدند و داد مردی دادند تا فتح و پیروزی را نصیب اسلام کردند. زنده باد چنین زنانی که وظیفه خود را به خوبی انجام می‌دهند و مردان را به وظایف خود آشنا می‌کنند. آری، زن است که می‌گوید:

آزادگی به قبضه شمشیر بسته‌اند مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند

جلوگیری خطر از آغاز

دفاع از حرمت زنان تنها آن نیست که مرد آرام بنشیند و نزدیکی خطر را نظاره کند و اقدامی نکند تا وقتی که خطر قطعی شد از جای خیزد و برای دفاع از ناموس خود قدم بردارد، این خود نوعی نامردی است. مرد نباید زن را آزاد بگذارد که مطابق دل‌خواه خود به راهی برود که پایان آن شوم باشد، بلکه باید از همان ابتدا از لغزش او جلوگیری کند که به راه خطر نرود و گرنه گاه شود که موقع خطرکاری از دستش ساخته نباشد و پشیمانی سودی ندهد و جز خود، کس دیگر را نباید سرزنش کند.

سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پرشد نشاید گذشتن به پیل

خردمندان همیشه خطر را در ابتدا پیش‌بینی کرده و از آن جلوگیری می‌کنند؛ خطرات آینده را نادیده انگاشتن، بسیار سهل‌انگاری است، بلکه نسبت به ناموس، بی‌غیرتی و نامردی است. غیرت و مردانگی می‌گوید: نباید زن با مردی بیگانه بگوید و بخندد و یا بیش‌تر از مقدار احتیاج سخن بگوید، موافقت مرد با بیرون رفتن زن، با هفت قلم آرایش، باساق باز و ساعد سیمین و هزاران کرشمه و ناز و خرامیدن او در هر کوی و برزن و شرکت او در مجالس انس، بزرگ‌ترین نامردی و بی‌غیرتی است.

سخن پیامبر

رسول خدا می‌فرماید:

«ایما رجل تزین امراته وتخرج من باب دارها فهو دیوث ولایاثم من یسمیه دیوثاً!» (۲)

هر مردی که همسر او آرایش کرده از خانه بیرون رود بی‌غیرت است و کسی که او را بی‌غیرت بخواند گناهی نکرده است.»

و نیز می‌فرماید:

«والمرءة اذا خرجت من باب دارها متزینة متعطرة والزوج بذلک راض یبنی لزوجها بکل قدم بیت فی النار» (۳)
زن اگر از خانه بیرون رود، در حالی که خودش را آرایش نموده و معطر کرده باشد و شوهرش به این کار راضی باشد، به هر قدمی که آن زن بر می‌دارد برای شوهرش خانه‌ای در آتش ساخته خواهد شد.»

زنی که آرایش کرده بیرون رود، آرزو دارد که دیگران او را نگاه کنند و او را دوست‌بدارند مرد نباید از چنین زنی انتظار عفت و پاک‌دامنی داشته باشد؛ نزدیک‌شدن به جرم، خود جرم است. آرایش زن برای غیر شوهر، نانجیبی است. مرد باید از آغاز ازدواج با همسر خود طوری رفتار کند که روز به روز بر عفت و پاک‌دامنی او افزوده شود؛ نه آن که از روی نادانی، آن فرشته پاک را طوری پرورش دهد که به صورت یک عفريت نانجیبی خودنمایی کند، تمام پیش آمدهای ناگواری که در زندگی زناشویی رخ می‌دهد، گناه آن از مرد است، دختران نجیبی را می‌شناسم که در آغاز زناشویی نمونه‌ای از تقوا و پاکی بودند، ولی پس از ازدواج از بس که شوهر احمق، آنان را به این سو و آن سو کشانید و به دوستان چشم‌چران خود و دزدان ناموس، معرفی نمود، به شب نشینی‌هایشان برد، با جوانانی به نام دوست و آشنا به گردش‌های بیلاقی رفتند، به مجالس فامیلی حاضرشان کرد، در مجالس قمار و باده‌گساری آن‌ها را ساقی قرار داد، تسلیم افکار زنانه آنان گردید، سرانجام از آن مرد چشم پوشیدند و با او سر ناسازگاری برداشتند. آری، باید هم‌چنین باشد، چون آن چه کشته است باید بدرود، این‌هنگام است که هزاران کس دلباخته آن زن خواهند شد و دل آن زن در پی‌هزاران مرد روان می‌شود. موافقت مرد با این گونه آزادی همسر، خود بی‌غیرتی و نامردی است و زندگی زناشویی آنان را برهم خواهد زد.

شکایت شوهر

اگر مرد از همسر خود شکایت دارد، تقصیر خود اوست زیرا یا در انتخاب همسر کوتاهی کرده و تنها به زیبایی او یا ثروت و مقام اجتماعی او نگریسته و پاکدامنی و خانه‌داری را که عامل اساسی زناشویی است در نظر نگرفته است، یا آن که پس از ازدواج به واسطه رفتار ناهنجار دور از شوون اخلاقی‌اش، زن نجیب و عفیف خود را از راه راست منحرف کرده و به سوی سیاه‌چال بدبختی سوق داده‌است. مردی که ناموس خود را در اثر نفهمی و نادانی به خطا وادارد از جامعه انسانیت و از جرگه بشریت دور است.

رفتار شوهر

امام صادق(ع) فرمود:

«ان المرء یحتاج فی منزله و عیاله الی ثلاث خصال و ان لم یکن فی طبعه ذلک، معاشره جمیله و سعه بتقدیر و غیره بتحصین»؛ (۴)

مرد برای اداره منزل و خانواده خود احتیاج به سه صفت دارد و اگر دارای آن‌ها نباشد باید آن صفات را به دست آورد»

معاشرت خوش

اولین صفتی که مرد باید در منزل مراعات کند، معاشرت نیکوست یعنی با زن خود تندخویی نکند و تعدی بر او روا ندارد، سخت‌گیری ننماید، کاری نکند که در اثر فشار و سخت‌گیری او، زن از ازدواج پشیمان بشود؛ زیرا همان طور که آزاد کردن زن در هر محفل و مجلس و ارتباط او با هر خویش و بیگانه، موجب ازبین رفتن گوهر عفت اوست، همان طور نسبت به او سخت‌گیری کردن و او را در خانه زندانی نمودن و از دیدار محارم خود محروم کردن و به او سوء ظن داشتن و مطابق سوء ظن با او رفتار کردن، نیز موجب به تنگ آمدن او و در خطر افتادن گوهر عفت اوست. این دسته از مردان که چنین فکر می‌کنند نیز مانند دسته سابق باعث برهم‌زدن آشیانه خود خواهند شد، یا آن که موجودی شریف را تا آخر عمر می‌سوزانند که آه نتواند بکشد، اینان مردانی ظالم و ستمکار نیز هستند.

گشایش بر همسر

دومین صفتی که باید در مرد باشد آن است که از لحاظ مخارج بر خانواده خود تنگ نگیرد و بسیاری مخارج و هزینه زندگی را به رخ همسر خود نکشد، بلکه تا اندازه‌ای برای خانواده خود گشایش بخواهد، گشایش در خوراک، پوشاک، خانه و... و تا حد امکان سطح زندگی خانواده را بالا ببرد. تنگ گرفتن بر همسر، موجب برهم‌زدن آسایش خانواده است، بلکه اساس خانواده را متزلزل می‌کند، البته این نکته نیز معلوم است که تنگ گرفتن و گشایش در زندگی هرکس به حسب حال خود اوست.

غیرت شوهر

سومین صفتی که به فرمایش امام صادق(ع) باید در مرد باشد، غیرت و مردانگی است که مرد بتواند ناموس خود را در دژ عفت و پاک‌دامنی با بهترین طرز محافظت نماید و او را طوری نگه‌داری کند که هیچ‌گاه از چهارچوب عفت و نجابت خارج نشود. آن مقدار که شوهر مسئول نگه‌داری عفت و محافظت زن باید باشد، خود زن و بلکه سایر خویشان او شاید چنین مسئولیتی را نداشته باشند. چون زن در درجه اول، از آن شوهر است و ناموس اوست و در درجه دوم از آن پدر و یا برادر اوست و ناموس آن‌هاست، بلکه اگر بگوییم که زن در درجه اول از آن شوهر است و در درجه دوم از آن خود می‌باشد نزد خردمندان و دانشمندان گزافه نگفته‌ام. آری، زن‌های پاک‌دامن عموماً شوهر را بیش از خود دوست می‌دارند و خود را و همه کس و همه چیز خود را برای شوهر می‌خواهند و بس، و جز شوهر در تمام جهان هستی به چیز دیگر چشم ندارند.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۱۳ محرم الحرام ۱۳۷۰ برابر با ۴ آبان ماه ۱۳۲۹.

۲. بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۴۹، ح ۳۸.

۳. همان.

۴. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۶، ح ۶۳.

استقامت در ایمان و عقیده (۱)

مقدس ترین چیز

مقدس ترین و شایسته ترین مورد استقامت، استقامت در ایمان به خدا و عقیده راسخ است. هرچند موضوع هر کدام از بحث های گذشته شاخه ای از این ریشه مقدس بودند، ولی اهمیت آن چنین اقتضا می کند که مستقلاً نیز از آن بحث کنیم.

استقامت در هر مقصدی، تا حدی شایستگی دارد و تا اندازه ای پسندیده است، ولی استقامت در ایمان، حد و اندازه ای ندارد؛ هرچه بیش تر در این راه استقامت شود و بر پایداری و ثبات بیش تر افزوده شود، شایسته تر و پسندیده تر خواهد بود.

ارزش هدف

مقدار ارزش هر هدف و مقصودی، محدود است و به اندازه ارزش آن باید در رسیدن به آن کوشش نمود، کوشش و پایداری بیش تر از مقدار ارزش هدف، نادانی و تعصب خواهد بود، ولی ارزش ایمان به خدا نامحدود و مقدس ترین مقاصد است، از این جهت، استقامت در آن حد و اندازه ای ندارد.

کسی که در پی مقصدی روان است و در راه رسیدن به آن رنج ها را تحمل می کند، از آن جهت است که خودش به آن هدف برسد و از آن بهره مند شود. پس اگر از خود دست بردارد منتهای جهالت و نادانی خواهد بود؛ چون بر خلاف آرزوی خود قدم برداشته است، ولی ایمان به خدا به قدری عالی و مقدس و بالاست که مرد با ایمان باید خود را برای ایمان بخواهد، نه ایمان را برای خود.

بزرگ ترین و عالی ترین مقامی که مؤمن بدان می رسد، همین مرتبه است که دست از خود بشوید و به سوی او روان باشد، خود دیدن را کنار بگذارد و پیوسته او را ببیند.

ایمان دروغین

اگر کسی دین و ایمان را برای خود بخواهد و آن را سایبانی قرار دهد که در زیر آن با آسایش زندگی کند و مادامی که دین خدا را به نفع خود می داند تظاهر به ایمان و دین داری بکند و هنگامی که با منافع او سازگار نباشد و او را از رفتن به سوی شهوات جلوگیری کند، دین و ایمان را کنار بگذارد، چنین کسی را نمی توان مسلمان و دین دار نامید و ایمان او، ایمان دروغین می باشد. هر قدمی که برمی دارد، برای شهوت پرستی یا پول است؛ خداپرست نیست و مقصدی جز جلب منافع ندارد و دین را وسیله جمع ثروت یا حفظ ثروتی که از راه

نامشروع اندوخته است قرار می‌دهد تا وقتی که دین سنگ خوبی برای اوست از آن دفاع می‌کند و بدان تظاهر می‌کند، ولی هنگامی که دین به او گفت: این ثروتی که گردآورده‌ای از راه نامشروع تهیه شده است و باید به صاحبان اصلی‌اش برگردانی یا از منافعی که به دست آورده‌ای باید حق فقرا و بی‌چارگان را بدهی و گرنه پیشوای مسلمانان با قدرت از تو خواهد گرفت و به فقرا خواهد رسانید، این‌جاست که دست از دین‌داری برمی‌دارند و می‌گویند: حرف حساب این آخوندها چیست؟ چرا نمی‌گذارند ما زندگانی کنیم؟ به آخوند دشنام می‌دهند، چون تنها کسی که حق فقرا و بی‌چارگان را از آن‌ها مطالبه می‌کند، آخوند است، به آخوند بد می‌گویند، چون با شهوت‌رانی و هرزه‌درآیی ایشان مخالف است، با آخوند مخالفند چون او می‌گوید: زن هرکس از آن شوهرش باشد، نه از آن همه، اگر آخوند فاسدی را دیدند حکم کلی می‌کنند و می‌گویند: تمام آخوندها خرابند.

چه کسی با ایمان است؟

با ایمان کسی است که در راه حفظ عقیده خود از هستی و ثروت خود صرف‌نظر کند، از جاه و مقام خود دست‌بکشد، جان خود را که عزیزترین چیزهاست، کف دست نهاده، آماده فداکاری باشد، چنین کسی شایستگی دارد که او را مؤمن و دین‌دار بخوانیم به همان مقدار که ارزش ایمان از سایر مقاصد بیش‌تر است، دزدان ایمان هم بیش‌ترند، خطرات ایمان هم از آن‌ها افزون‌تر است، پس استقامت درایمان و عقیده مشکل‌تر خواهد بود.

دزد ایمان

دزدان ایمان در هر لباسی هستند، گاه در لباس خویشان و دوستان درآیند و گاه در لباس بیگانگان و دشمنان، گاه در لباس زن و همسر و گاه در لباس استاد و شاگرد، گاه در لباس زر، گاه در لباس زور، گاه در لباس باغ و بهار و صدها لباس دیگر که ذکرش موجب تطویل است و نگه‌داری سرمایه ایمان در برابر این سارقین متعدد و تشخیص دزدی که نقاب دوستی به صورت زده ست بسیار دشوار خواهد بود.

منصور عباسی

شبی منصور، خلیفه مقتدر عباسی، یکی از امیران خود را خواست و از او پرسید: در راه ما تا چه حد برای فداکاری آماده‌ای، آن مرد جواب داد که، در راه خلیفه از تمام هستی و ثروت خود چشم می‌پوشم و سپس به سوی خانه خود شد، بار دیگر منصور احضارش کرد و پرسش خود را تکرار نمود، آن مرد جواب داد: در راه خلیفه از مال و جان خود صرف‌نظر می‌کنم، سومین بار که منصور احضارش کرد همان پرسش را نمود، پاسخ داد که، در راه خلیفه از مال و جان و ایمان خود دست‌برمی‌دارم؛ آن گاه به او دستور داد که بسیاری از فرزندان

امیرمؤمنان علی(ع) را سر ببرد. این مرد متملق جانی احمق، جز روح تملق و چاپلوسی و جنایتکاری او موجب دیگری نداشت که در راه مردی خودخواه و ستمکاری لئیم هم‌چون منصور دوانقی، این گونه قتل‌های فجیع را مرتکب شود، ایمان وقتی از قلب کسی رخت‌بربسته جای او تملق جنایتکاری جای‌گزین می‌شود، دل‌های بی‌ایمان این قدر نادانند که فکر سود و زیان خود را نمی‌کنند و خود را روسیاه نزد خدا و خلق می‌نمایند، ولی کسی که در ایمان خود پایدار و ثابت قدم باشد نزد خدا و خلق روسفید و همیشه سربلند است.

استقامت مؤمن

رسول خدا فرمود:

«المؤمن اشد في دينه من الجبال الراسية و ذلك ان الجبل قد ينحت منه و المؤمن لا يقدر احد على ان ينحت من دينه شيئاً» (۲)

پایداری مؤمن در حفظ ایمان خود از کوه‌هایی که به زمین ریشه دوانیده بیش‌تر و استوارتر است؛ زیرا از کوه تراشیده می‌شود، ولی کسی را توانایی آن نیست که اندکی از دین مؤمن بکاهد. مؤمن از همه چیز دست‌بر می‌دارد تا دینش سالم بماند، نه مانند آن جنایت‌کار متملق که برای تقرب به منصور، دست از دین خود بکشد.

ترس

کسانی هستند که ترس و بیم، آنان را از ایمان باز می‌دارد، این دسته دارای ایمان مستقر و ثابتی نبوده و نیستند، بلکه ظاهر فرمایش پیامبر آن است که: ایشان ایمان نداشته‌اند و خود چنین می‌پنداشتند که ایمان دارند، این‌ها پست‌ترین مردمانند، بلکه از انسانیت دورند؛ زیرا به خودشان نیز علاقه ندارند، چون دوست داشتن معتقد اثری از دوست داشتن خود می‌باشد و لجاج به همین سبب پیدا می‌شود، چنین کسانی بیش‌تر آلت اجرای مقاصد قدرت‌مندان و زورگویان می‌باشند و این گونه روحیه اغلب در پیران یافت می‌شود.

طمع

کسانی هستند که از اینان قوی‌تر و بالاترند، در برابر زور و فشار پایداری می‌کنند و دست از ایمان خود نمی‌کشند، بلکه فشار، آنان را در ایمان خود ثابت‌تر می‌کند، ولی در برابر طمع به مال و جاه، شل می‌شوند و ایمان خود را از کف می‌دهند.

ابان بن سوید از امام صادق(ع) می‌پرسد: چه چیز ایمان را در قلب استوار می‌سازد؟ آن حضرت می‌فرماید:

«الذی یثبته فیه، الورع و الذی یخرجه منه الطمع» (۳)

ورع و پرهیزکاری، ایمان را در دل استوار می‌سازد و طمع، ایمان را از قلب بیرون می‌کند.»

کسی که دوست‌دار مال و جاه است باور نمی‌کند که ایمانش از دست خواهد رفت، خود را قوی می‌پندارد، ولی ایمان او به تدریج کم می‌شود و ضعیف می‌گردد و بدون آن که خودش ملتفت شود، ایمانش از دست می‌رود، سرانجام می‌فهمد که در راه طمع و جاه‌طلبی، ایمانش بر باد رفته است؛ زیرا برای رسیدن به مقامی عالی یا حفظ آن مقام، هر عمل نامشروعی را انجام داده، محرمات الهی را مرتکب شده، بدبخت و سیاه‌دل از کار بیرون آمده است. بسیاری بودند که طمع آنان را به گرداب بدبختی و هلاکت سوق داد، در ابتدا زیان را نیز تشخیص می‌دادند، ولی طمعشان نگذاشت که به تشخیص خود عمل کنند.

زیاد بن ابیه

وقتی که معاویه با زیاد بن ابیه از در تهدید و زورگویی درآمد، او مقاومت کرد و از وفاداری با امام حسن(ع) دست‌برداشت، ولی وقتی که معاویه نقطه ضعف او را تشخیص داد و با وی از در دوستی و تطمیع با جاه و مقام درآمد، کم‌کم با معاویه دوست‌شد و نسبت به او وفاداری کرد و دست از امام مجتبی(ع) بشست و سرانجام از دشمنان سرسخت آن حضرت و پدر بزرگوارش گردید و بسیاری از شیعیان را به طرز فجیعی به خاک و خون کشانید.

عمر بن سعد

عمر بن سعد بن ابی وقاص برای آن که به استانداری ری برسد دامن خود را به خون جگرگوشه رسول خدا آلوده ساخت و خود را مخلد در آتش جهنم نمود و لکه ننگی بردامان خود نهاد که تا دامنه قیامت پاک نخواهد شد. آن چه که ابن‌سعد را به این روسیاهی و بدبختی کشانید، طمع ریاست و امارت بود؛ او از ابتدا زشتی و پلیدی اقدام خود را می‌دانست، ولی طمعش او را فریفت که آن جنایت را مرتکب شود و سپس توبه کند، سرانجام موفق به توبه هم نشد و روسیاه دو جهان گردید، بر خلاف ابن‌سعد کسانی که در برابر جاه و مال مقاومت کردند و فریب آن‌ها را نخوردند، سربلندی دو جهان را از آن خود کردند.

ابوذر

ابوذر از یاران با وفای رسول خدا بود؛ از رفتار عثمان خلیفه وقت انتقاد می‌کرد، بر روش او خرده می‌گرفت، عثمان برای آن که ابوذر را راضی کند دویست دینار طلا به وسیله دو تن از نزدیکان خود برای او فرستاد؛

ابوذر از آن دو پرسید: این پول برای من به تنهایی است یا برای همه مسلمانان؟ گفتند: برای تو است، گفت: عثمان اموال مسلمانان را به چه سبب به من می‌دهد؟

گفتند: این از مال خود خلیفه است و ربطی به بیت‌المال مسلمانان ندارد.

ابوذر گفت: من غنی هستم. گفتند: تو چیزی نداری. گفت: همین جلی را که در زیر پای من می‌بینید برای من بس است.

بزرگ منشی ابوذر بهترین ثروت او بود و احتیاج به گرفتن این گونه پول‌ها نداشت. ابوذر از خرده‌گیری بر عثمان دست نکشید تا عثمان او را به بیابانی بی‌آب و گیاه تبعید کرد، ابوذر در آن بیابان ماند تا جان داد و هنگام مرگ کسی جز دختر هفت‌ساله‌اش بر بالینش نبود، آری خرده‌گیری و انتقاد ابوذر از کارهای عثمان، از ایمان بود. و عثمان به هر طریقی خواست ابوذر را راضی کند، نتوانست.

انتقاد در زمان ما

در زمان ما انتقاد یکی از وسایل اکتساب شده است و سخن گفتن از روی ایمان رخت‌بر بسته، پایداری و استقامت در ایمان از میان رفته است، و نتیجه آن است که ما مسلمانان به این روز سیاه نشسته و در خرابه مسکن گزیده‌ایم، بعضی از مسلمانان برای خاطر منافع مادی، از ایمان خود دست برداشتند، ولی بخت‌بد آنان را از همان منافع نیز محروم کرد، اکنون مسلمانان، فقیرترین و بی‌کس‌ترین ملل عالم هستند، حتی آن چه را که از خودشان است، دشمنان نمی‌گذارند بهره‌برگیرند، نفوذ خارجی‌ان در هر کشوری از کشورهای اسلامی، به وسیله چند مسلمان نمای خیانت‌کار بی‌ایمان می‌باشد، اینان اگر در برابر بیگانگان مقاومت می‌کردند اکنون به آقای سرافراز بودند، نه به نوکری، شنیدم مسلمان نمای نادانی افتخار می‌کرد که تجریش پسر میلیسپو (۴)، هنگام کودکی در دامان او ادرار کرده‌است! خاک بر سر تو ای مرد پست فطرت احمق.

وقتی بود

زمانی مسلمانان سرافرازترین ملل جهان بودند؛ زیرا ایمان داشتند و در راه ایمان خود پایداری و فداکاری می‌نمودند. هنگامی که استقامت در ایمان از میان آن‌ها رخت‌بر بسته، دشمن بر ایشان تسلط یافت، بدبختی ما مسلمانان به حدی است که هنوز مقدار بدبختی خود را ادراک ننموده‌ایم، آیا مسلمانان می‌دانند که غربیان با چشم حقارت بدیشان می‌نگرند؟ مادامی که بی‌ایمانی در میان مسلمانان باشد، جز سیاه‌روزی نصیب دیگری ندارند، همه کشورهایشان پایمال ستوران بیگانگان خواهد بود، ثرویشان را به یغما می‌برند، ناموسشان را به اسارت می‌گیرند، خودشان را به بردگی استثمار می‌کنند، آیا بردگی جز این است که کسی از خود اختیاری نداشته باشد؟ به طور مستقل نتواند فکر کند؟ اراده و افکارش تحت‌تاثیر دیگران باشد؟ هر طور آن‌ها بخواهند،

بگویند و بکنند؟ ولی آن چه خود بخواهد، نتواند انجام دهد؟ خدا می‌داند که مرا شرم می‌آید که موقعیت کنونی مسلمانان را قدری روشن کنم، تا کی باید اختیار مسلمانان سرا یا علنا دست‌دیگران باشد؟

جوابش واضح است: تا وقتی که ایمان از دست رفته خود را دوباره به دست آورند، اسلام، مسلمانان را بر همه کس مقدم داشته است، ولی فساد اخلاق بر مسلمانان طوری چیره گشته که خود آن‌ها، بیگانگان را برتر از خود می‌دانند، بلکه یک‌عده پست‌فطرت، این سخنان را شعار خود قرار داده و برادران خود را تنقید می‌کنند. بسیاری از ملت‌های کوچک به واسطه فداکاری و از خودگذشتگی، استقلال واقعی به دست آوردند، جز مسلمانان که به استقلال صوری دلخوشند. هر کشوری از کشورهای اسلامی به اندازه‌ای در بدبختی و فساد غوطه‌ور است که حد ندارد، گویا مسلمانان به سرنوشت کشورشان بی‌علاقه هستند که همت نمی‌کنند تا دست‌یک مشت زمامدار فاسد و خیانت‌کار را از کشور خود قطع کنند.

عرب قبل از اسلام

عرب قبل از اسلام در بدترین حالات به سر می‌برد؛ پست‌ترین ملل عالم به‌شمار می‌رفت؛ فساد داخلی و اخلاقی به حدی در عرب زیاد بود که روز به‌روز نابودی و فنا به ایشان نزدیک می‌شد، قتل و غارت‌گری، ناموس‌زدی، خیانت، تعدی، شهوت‌رانی، رباخواری و باده‌گساری، از امور عادی به‌شمار می‌رفت، آفتاب اسلام طالع شد، دل‌هایی که پر از ظلمت فساد بود به نور ایمان روشن گردید، مسلمانان سر بلندترین ملل عالم گردیدند، بیگانگانی را که سرزمین آن‌ها را در اختیار داشتند شکست دادند و خراج‌گذار خود نمودند، قرن‌ها در کمال آقایی به سر بردند، همین که در ایمان آن‌ها فتور و سستی رخ داد از قله عزت به سراشیبی ذلت، سرازیر شدند و هم اکنون با سرعت از فراز به نشیب می‌روند، تفرقه و نفاق در میان مسلمانان به حدی است که هیچ‌یک از ملل اسلام با یک‌دیگر همکاری نمی‌کنند، گاه به زبان می‌گویند، ولی در عمل احتراز می‌کنند، هم‌کاری در میان مسلمانان یک‌ملت هم نیست، آن‌ها هم از یک‌دیگر پشتیبانی نمی‌کنند بلکه به کمک دشمن برهم می‌تازند.

کشورهای عرب

تمام کشورهای عربی در این نبرد (۵) اخیر نتوانستند بر کشوری نیم‌میلیونی پیروز شوند، بلکه شکست خوردند، چرا؟ چون نفاق داخلی داشتند، چون به یک‌دیگر حسد می‌ورزیدند، چون زمامداران خیانت‌کار داشتند، چون که از خود اختیاری نداشتند، بی‌ایمانی اختیارشان را به دست دیگران داده بود. ای‌کاش مسلمانان از این خواب بیدار می‌شدند و اندکی به خود می‌آمدند و ضعف کنونی خود را در نظر می‌آوردند و به حال خود چاره‌ای می‌کردند.

وا اسفا مصر کو، بصره و عمان کجاست بلوچ و قفقاز و هند، برمه و تازان کجاست مراکش و اندلس، مسقط و سودان کجاست دور چرا می‌رویم، کشور ایران کجاست بلخ و بخارا چه شد، مرز خراسان کجاست نه پاسبان در حدود، نه در ثغور است سد اگر مسلمانیا، موافقت پیشه کن نفاق، شرک است و کفر، زکفر اندیشه کن خار مغیلان کفر، ریشه کن از تیشه کن حمله به روباه خصم، چو شیر از بیشه کن خون همه دشمنان، بگیر و در شیشه کن قدرقلی بک کجاست که داد مردی دهد تا نگذشته است وقت، ز جای برخیز هان گرفته بر دست‌سر، فکنده در پای جان چون دم شمشیر تیز، چو گرز آهنگران آتش دم چون تفنگ، تیز به کف چون کمان چو تیغ پهللو شکاف، چو توپ آتشفشان آفت روباه و خرس، از دو طرف چون اسد

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۲۰ محرم الحرام ۱۳۷۰ برابر با ۱۱ آبان ماه ۱۳۳۹.
۲. بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۲۹۹.
۳. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۰۴، ح ۱۹.
۴. دکتر میلیسپو مستشار کل مالی ایران که به موجب قانون مصوب ۱۳۰۱ در امور مالی ایران دارای اختیارات غیر محدودی شده بود، این اختیارات در سال ۱۳۰۶ پایان یافت و چون برای تجدید آن توافقی حاصل نگردید، دوره قانونی اختیارات میلیسپو و دیگر مستشاران آمریکایی به پایان رسید. (مصحح)
۵. نبرد بین اعراب و اسرائیل.

شمه‌ای از استقامت رسول خدا (۱)

«فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل (۲).»

خدای تعالی پیامبر خود را به پایداری و استقامت امر می‌کند: پایداری و استقامتی که پیامبران صاحب عزم و اراده و ثابت قدم دارا هستند، رسول خدا فرمان خدا را از جان پذیرفت و اطاعت کرد و مثل اعلا و نمونه کاملی از ثبات و استقامت گردید، تاریخ زندگانی آن حضرت سراسر، از پایداری و ثبات، حکایت می‌کند. هر ورقی برگرفته شود، شاهدی کافی و گواهی محکم برای این سخن خواهد بود و اگر کسی بخواهد به طور کامل از استقامت آن وجود مقدس بحث کند، باید تاریخ حیات آن حضرت را از آغاز تا انجام بیان کند، زیرا هر ورقش دفتری از ثبات و استقامت می‌باشد، ولی اکنون مختصری از زندگانی آن وجود مقدس - جز آن چه در گذشته سخن رفت بیان می‌شود تا پایان سخنان ما در استقامت متبرک و با میمنت گردد.

تکلیف انحصاری

امام صادق (ع) می‌فرماید:

«خداوند تعالی پیامبر خود را به تکلیفی مکلف ساخت که هیچیک از بندگان را قبل از آن حضرت به چنین تکلیفی مکلف نفرمود. پیامبر اسلام را مأمور فرمود با تمام مشرکان جهان به جهاد بپردازد و اگر یآوری نیافت به تنهایی به نبرد با کافران قیام کند.»

آن گاه امام صادق (ع) این آیه شریفه را تلاوت کرد:

«فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسك؛ (۳)

پس در راه خدا پیکار کن؛ جز عهده‌دار شخص خود نیستی.»

آن حضرت را به چنین فرمانی عظیم و سهمناک فرمان دادن کشف از شایستگی فوق‌العاده و لیاقت‌بزرگی می‌نماید و می‌رساند که آن وجود مقدس، لایق‌ترین و قوی‌الاراده‌ترین افراد بشر بوده است، چون تا خداوند عالم توانایی اطاعت امر را در کس نبیند، او را بدان فرمان نمی‌دهد. رسول اکرم فرمان حضرت حق را به کار بست و استقامتی نمود که نظیر آن دیده نشد.

ثروت حضرت خدیجه

رسول خدا محترم‌ترین فرد قریش از لحاظ خانوادگی و موقعیت شخصی به شمار می‌رفت ولی دستش از ثروت خالی بود، تهی‌دستان هنگامی که به مال و منال می‌رسند چون مزه تهی‌دستی را چشیده‌اند آن را سخت نگه‌داری می‌کنند و بسیار عزیزش می‌دارند و آن را به آسانی از کف نمی‌دهند. هنگامی که حضرت خدیجه اموال خود را در اختیار آن وجود مقدس گذاشت، آن حضرت تمام آن را در راه خدا و تبلیغ رسالت الهی صرف

نمود؛ مال نزد همه کس عزیز است، ولی در نظر آن حضرت، دین خدا عزیزتر بود و راه خدا را بر هوای نفسانی خود مقدم داشت و پای بر آن چه خود می‌خواست گذارد و آن چه خدا فرموده و خواسته بود، آن را انجام داد.

مبارزه با خویشان

از موارد استقامت آن حضرت که بسیار بسیار ناگوار و مشکل بود، بلکه نزد مردمان آن عصر محال شمرده می‌شد مبارزه با خویشان و نزدیکان است. قرابت و خویشاوندی در نظر عرب خیلی اهمیت دارد و در عصر جاهلیت به حد اعلای از اهمیت رسیده بود، چه بسا برای آن که یک‌تن از عشیره کشته شده بود، دودمان عشیره قاتل بر باد می‌رفت، جنگ «بسوس» که چهل سال در عرب دوام یافت، از روی عرق و حمیت و رگ خویشاوندی برخاسته بود. رسول خدا خویش‌پرستی را کنار گذاشت و جز خداپرستی راه دیگری نیپیمود. با منتهای علاقه و محبتی که به خویشان خود داشت و از کوچک‌ترین آزاری که به آن‌ها می‌رسید، آزردن خاطر می‌گشت، ولی هر کدام از خداپرستی منحرف بودند، نزد آن حضرت ارزشی نداشتند. در جنگ بدر هنگامی که عباس عموی آن حضرت اسیر شد و او را در بند کردند، صبحگاهان معلوم شد که آن حضرت از شدت تاثیر برای شنیدن ناله‌های عباس شب را به خواب نرفته بود، ولی در عین حال از گناه عباس درنگذشت و او را با اسیران دیگر یک‌سان دید و از عباس فداگرفت.

ابولهب عموی دیگر آن حضرت چون اسلام نیاورده بود و در اذیت و آزار مسلمانان می‌کوشید، مورد نفرت آن حضرت قرار داشت چند آیه قرآن نیز در نکوهش او نازل شد، ولی فرزندان او عتبه و معتب را - که دختران آن حضرت را روی دشمنی با اسلام طلاق داده بودند - هنگامی که در فتح مکه اسلام آوردند، نوازش فرمود و آن‌ها از بس با آن حضرت بد کرده بودند، از آن وجود مقدس حیامی کردند، ابوسفیان بن حارث، پسر عموی آن حضرت تا اسلام نیاورده بود، مورد لطف آن حضرت واقع نشد، ولی هنگامی که مسلمان شد، مورد عنایت واقع گردید.

ابوسفیان به واسطه آزار بسیاری که در زمان کفرش به آن حضرت رسانیده بود، تا آخر عمر از شرم به روی آن حضرت نگاه نکرد. در جنگ بدر قسمتی از سپاه کفار را بنی‌هاشم تشکیل می‌دادند، حتی رایت هم داشتند، آن حضرت آنان را مانند دشمن انگاشت و با آن‌ها از در جنگ درآمد، با آن که فرمود: قریش آن‌ها را با زور و فشار و برخلاف میل، به جنگ آورده‌اند.

بیگانگان نزدیک

هنگامی که بیگانگان ایمان می‌آوردند، مورد مهر آن حضرت بودند و از خویشان و نزدیکان بی‌ایمان عزیزتر بودند، هر کس ایمان نمی‌آورد از آن حضرت دور بود، اگر چه نزدیک‌ترین کسانش بود و هر کس ایمان می‌آورد نزدیک بود، هر چند دورترین بیگانگان بود.

وحشی حبشی، قاتل خیانت‌کار عموی عزیز آن حضرت هنگامی که اسلام آورد از خون او درگذشت و از انتقام خون عمویش حمزه صرف‌نظر کرد.

جنازه سعد بن معاذ

رفتاری که آن حضرت با جنازه سعد بن معاذ نمود، رفتاری است که شخص، با عزیزترین خویشانش می‌کند، بدون ردا و پای برهنه از جنازه سعد تشییع فرمود و پیوسته چپ و راست جنازه را می‌گرفت، بر گرد آن می‌گشت، پیش از آن که جنازه را وارد قبر کنند آن حضرت وارد قبر شد و سعد را وارد قبر کرد، آن گاه او را لحد نمود و خشت‌بر لحد اوچید و درزهای خشت را گرفت، سپس خاک بر آن ریخت، این نبود جز آن که سعد ایمان کامل داشت و گرنه خویشی‌میان سعد - که سید قبیله اوس در مدینه بود - و میان آن حضرت - که سید قبیله بنی‌هاشم در مکه بود - وجود نداشت، خویشان آن حضرت که اسلام می‌آوردند از دو جهت مورد مهر بودند، ولی همگی آن‌ها در حقوق سهم غنایم و خطرات در مهالک، با دیگر یاران آن حضرت، یک سان بودند و ابدًا ترجیحی بر دیگران نداشتند. (۴)

رد تقاضای فاطمه عزیز

عایشه می‌گوید:

«نزد رسول خدا عزیزترین زن‌ها، فاطمه به خدمتش شرفیاب شد، درحالی که دست‌های مبارکش از کثرت کار آبله کرده بود تقاضا کرد که یکی از اسیران را برای خدمت کاری به او مرحمت کند آن حضرت نپذیرفت و فرمود: «آن‌ها را می‌فروشم و صرف مسلمانان فقیر می‌کنم».

علی(ع)

علی(ع) را که عزیزترین مردان نزد او بود، در تمام خطرات و مهالک جلومی‌فرستاد و در طول حیات آن حضرت، موردی یافت نمی‌شود که محبتش چیره شده باشد و علی را از جنگ باز دارد. هنگامی که در جنگ خندق خواست کسی به جنگ عمرو بفرستد و دو بار علی(ع) برای رفتن به جنگ تن‌به‌تن عمرو، داوطلب شد پیامبر از آن جلوگیری فرمود از آن نظر بود که مردانگی علی(ع) واز جان گذشتگی و فداکاری او را به یاران خود بنماید و معلوم سازد که در میان آن‌ها کسی به فضیلت و شرافت علی(ع) نیست. وقتی که در هر سه بار جز علی(ع) کسی ندای پیامبر را پاسخ نگفت و هیچ‌کس آماده دفاع از هجوم پهلوان نامی عرب نبود، علی را به نبرد او فرستاد.

جنگ بدر

در جنگ بدر که نخستین جنگ مهم اسلام است، عزیزترین کسانش؛ یعنی علی، حمزه عمویش و عبیده (پسر عمویش) را از اول وارد نبرد کرد و هیچ به خاطر شریفش راه نیافت که این‌ها عزیزان من هستند و شاید در جنگ کشته شوند، خوب است که از مهاجران دیگر بفرستم.

سوره برائت

موقعی که علی(ع) را یکه و تنها برای قرائت سوره برائت به مکه فرستاد، نیندیشید که این جوان در مکه دشمنان بسیاری دارد، اهل مکه با او دشمن خونی و منتظر روز انتقام هستند، برای علی(ع) که نور دوچشم من است، این سفر خطر دارد، خوب ست شخص بی طرفی را بفرستم تا علی از این مهلکه نجات یابد آری، هرچند علی(ع) نزد او عزیز و گرامی بود، ولی فرمان خدا عزیزتر و گرامی تر بود، دیگران شایستگی این سفر را نداشتند و علی(ع) باید این پیام را ببرد، هرچند کشته شود.

هجرت از مکه

دیگر از سختی‌هایی که آن وجود مقدس دید و استقامت کرد، آوارگی و هجرت از وطن اصلی خود بود. هرکس برحسب انس فطری و طبیعت خود وطن خود را دوست می‌دارد و تا مجبور نشود، از آن هجرت نمی‌کند، چون که از وقت به دنیا آمدن با آن آب و خاک انس گرفته و با آن آب و هوا پرورش یافته است و جدایی از آن جا برای او سخت و ناگوار خواهد بود. کسانی که از وطن دورند، هنگامی که باز می‌گردند، نشاط و فرح بی‌پایانی در خود احساس می‌کنند، هیچ‌کس به خودی خود بدون اجبار و اکراه از وطن خویش هجرت نمی‌کند و تا علتی از قبیل: طلب مال، جاه، آسایش بیش‌تر، فرار از دشمن یا مرض و بیماری رخ ندهد، از آن هجرت نمی‌کند وطن رسول خدا قطع نظر از آن که زادگاه و پرورش‌گاه آن حضرت بود، از جهت آن که زمین مقدسی نیز بود و خانه خدا در آن قرار داشت، بسیار مورد علاقه آن وجود مقدس بود. پنجاه و سه سال نیز با آن آب و خاک انس گرفته بود؛ لذا هجرت از مکه بر آن حضرت بسیار ناگوار آمد. سیزده سال در برابر آزار و اذیت‌های اهل مکه مقاومت فرمود و چون اهل مکه شایسته چنین رسالتی نبودند و با تمام قوا مانع از پیش‌رفت اسلام می‌شدند و آن‌چه از ایشان ساخته بود، در آزار آن حضرت و مسلمانان دریغ نمی‌کردند، دیگر طاقت و توانایی برای مسلمانان نمانده بود؛ لذا با شدت علاقه‌ای که به مکه داشت از آن جا هجرت کرد. عبدالله(ص) حمراء می‌گوید: «در موقعی که آن حضرت از مکه خارج می‌شد، بعد از سوار شدن به مرکب خویش، مکه را مخاطب قرار داد و چنین گفت: به خدا سوگند بهترین و محبوب‌ترین زمین‌ها نزد خدا هستی و اگر من به ناچار رانده نشده بودم، هر آینه از تو بیرون نمی‌آمدم و تو را ترک نمی‌کردم.»

سخت‌گیری اهل مکه

اهل مکه در دشمنی با آن حضرت کوتاهی نمی‌کردند، در کوچه و بازار و مسجد از استهزا و سنگ‌پرانی و نظایر این‌ها کوتاهی نمی‌کردند، هر جا مسلمانی را پیدا می‌کردند، حتی الامکان از شکنجه او کوتاهی نمی‌کردند، هنگامی که آن حضرت و بنی‌هاشم در شعب ابوطالب محصور بودند، کفار مکه تصمیم گرفتند مقاومت منفی را بر مبارزات مثبت دیگر خود بیفزایند، خرید و فروش و سایر معاملات را با بنی‌هاشم ممنوع کردند، همه گونه ارتباطات را با بنی‌هاشم قطع نمودند، روزها می‌گذشت که آن وجود مقدس و سایر بنی‌هاشم غذایی به‌دستشان نمی‌رسید، از گرسنگی بر خود می‌پیچیدند، اگر کمک‌های شبانه بعضی از یاران و نزدیکان نبود، اگر کوشش‌های کودکی که هنوز پانزده سال نداشت، نبود که شب‌ها در میان خار و خاشاک به مکه می‌آمد و مخفیانه غذا برای محصوران می‌آورد و گاهی غذا بر دوش داشتن او توأم با زدوخورد و جراحت‌برداشتن از کفاری بود که مانع از بردن غذا بودند. این کودک فرزند کوچک ابوطالب علی(ع) بود، اگر استقامت رسول خدا و تقویت روحی محصوران از طرف آن حضرت و لطف خدا نسبت به آن‌ها نبود، همگی می‌مردند و این سختی‌ها در برابر دریای استقامت آن وجود مقدس ناچیز بود.

همه می‌گویند: شکم گرسنه دین نمی‌فهمد، خردمندان گفته‌اند که: نخست باید گرسنه را سیر کرد، آن گاه با او سخن گفت؛ چون گرسنه چیزی نمی‌فهمد.

ملحد گرسنه و خانه خالی و طعم‌مقل باور نکند کز رمضان اندیشد آیا رسول خدا و یارانش چنین بودند!؟

پرکاری آن حضرت

استقامتی که آن حضرت در برابر کار و کثرت مشغله از خود نشان داده است، موجب حیرت و تعجب خردمندان می‌باشد، اگر بخواهیم برای روح خستگی‌ناپذیر، یک مصداق حقیقی پیدا کنیم، جز آن وجود مقدس مصداقی ندارد. اگر کاری که مردان پرکار انجام می‌دهند، را با کارهایی که آن حضرت انجام می‌داد مقایسه کنیم نسبتی میان آن‌ها نیست؛ هنگامی که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود بیش‌تر اوقات آن حضرت در جنگ می‌گذشت، مشغول تهیه مقدمات جنگ بود و در عین حال به تعلیم مسلمانان می‌پرداخت، مشغول تنظیم تشکیلات اسلام بود، به امور قضایی مسلمانان نیز رسیدگی می‌کرد، رفع حوایج مسلمانان می‌نمود، کسانی را به این سو و آن سو برای تبلیغ اسلام و احکام الهی اعزام می‌داشت، سپاه‌یانی به جنگ کفار گسیل می‌کرد که عدد دفعات آن به هفتاد رسید، وحی بر آن حضرت نازل می‌شد، فقرا و بی‌چارگان را دست‌گیری می‌فرمود، سفرا به اطراف می‌فرستاد و سفیران خارجی‌ان را می‌پذیرفت، جواب سؤالات دینی و اجتماعی و فلسفی مسلمانان و کفار را می‌داد.

و به عبارت دیگر: آن حضرت، هم قوه مقننه بود، هم قوه قضائیه و هم قوه مجریه؛ هم فرماندهی کل قوا را داشت، هم استاد و معلم مردم بود. هم عابد و زاهد بود، هم مرد جنگ و نبرد. هم در پنج‌وقت امام جماعت بود،

هم واعظ و خطیب، و علاوه بر تمامی این کارها - که به جز جنگ همه را در مکه نیز داشت، زخم‌زبان و استهزا و سخریه دشمنان و جاهلان را نیز تحمل می‌فرمود. و تک‌تک این کارها را نیز به طوری، خوب انجام می‌داد که گویی هیچ کار دیگری ندارد و تمام افکار خود را صرف آن کار کرده است تا آن را به طوری منظم و صحیح انجام دهد که هیچ گونه خلل و نقصی نداشته باشد.

مبارزه همه جانبه

مبارزه دامنه دار و شدیدی که آن حضرت شروع کرده بود و لحظه‌ای از آن دست‌بردار نبود. یکی از چیزهایی است که عقول را متحیر کرده است و موجب می‌شود همگی سر تسلیم در برابر این نیروی بزرگ و این اراده آهنین فروآورند این است که: آن حضرت مبارزه همه جانبه‌ای داشت؛ با یهودی، با نصرانی، با گبر و مجوس مبارزه می‌کرد، با بت پرست، با ستاره پرست، هم با سفیدپوست، هم با سیاه‌پوست در نبرد بود؛ هم با ارباب مخالف بود، هم با نوکر؛ هم با زن مخالفت داشت، هم با مرد؛ هم با پیر در جنگ بود، هم با جوان؛ هم با اعتقادات قلبی و باطنی مردم مخالف بود، هم با رفتار خارجی؛ به طور کلی آن حضرت یک تنه با تمام افراد بشر و تمام حرکات و سکانات خلاف و ضد توحیدی آن‌ها مخالف بود، زنده باد چنین همت عالی و چنین عزم راسخی که کوه‌های آهن و فولاد در برابرش خرد می‌شوند.

عبادت آن حضرت

گفته شد آن حضرت با آن همه کار و کثرت مشغله، عابد و زاهد بود اگر کسی به عبادات آن حضرت بنگرد از تعجب انگشت به دندان خواهد گزید زیرا عبادات آن حضرت به حدی است که اگر کسی بگوید بیش‌تر اوقات عمر آن حضرت به عبادت خدا گذشته، گزافه نگفته است. از آن طرف اگر کارهای دیگر آن حضرت را بنگریم می‌بینیم که ۲۴ ساعت برای آن‌ها کم بود و وقت فارغی برای عبادت نداشته است. عبادات آن حضرت عباداتی بسیار سنگین بود که دیگران از آن گونه عبادت عاجز بودند. ده سال بر روی انگشتان پا، خدا را عبادت نمود، به حدی که پاهای مبارکش ورم کرد و رنگ چهره نازنینش زرد شد، تا آن که از طرف خدای تعالی این آیه شریفه نازل شد:

«طَلَاة مَا نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَتَشْقَى» (۵)

ما قرآن را بر تو نفرستادیم که در عبادت ما به سختی بیفتی.

ساعت خوش آن حضرت ساعتی بود که در برابر پروردگار می‌ایستاد و عبادت و پرستش می‌نمود. امام جعفر صادق (ع) می‌فرماید:

«آن حضرت در آغاز بعثت به قدری روزه می‌گرفت که گفته می‌شد: او روزه است و افطار ندارد و سپس آن قدر مفطر بود، به حدی که گفته می‌شد: روزه نمی‌گیرد، سپس از این روش دست برداشت و یک روز در میان، روزه می‌گرفت، پس از آن، این روش را تبدیل به روش دیگری کرد.» (۶)

و در عین حال با تمام این گرفتاری‌ها، شوهر و همسر خوبی برای زنانش بود، به طوری که هیچ یک از حقوق آن‌ها را پایمال نمی‌کرد، پیوسته زبانش در ذکر خدا بود، در هرنشست و برخاستی چندین مرتبه تسبیح و تهلیل خدا را می‌نمود و در عین حال، به منزل یارانش می‌رفت و از بیماران عیادت می‌کرد؛ عجب آن است که زراعت هم می‌نمود و درخت خرما می‌کاشت. استقامتی که آن وجود مقدس در برابر صدمات و اذیت‌هایی که به پیکر شریفش وارد می‌آمد، یکی از دشوارترین استقامت‌هاست؛ آن حضرت آسودگی و استراحت را از خود سلب کرده بود و در برابر انجام دادن فرمان خدا آن‌ها را چیزی نمی‌شمرد.

ثبات در جنگ

در تمام مهلکه‌ها، ثابت قدم‌ترین سپاهیان خود بود، در هیچ نقطه‌ای از نقاط حساس جنگ دیده نشد که آن حضرت قدمی به عقب بردارد. هر نقطه‌ای که جنگ خطرناک‌تر و خونین‌تر بود جایگاه آن حضرت آن جا بود امیرمؤمنان علی (ع) با آن که به دلیری و شجاعت مثل است می‌فرماید:

«وقتی آتش جنگ بسیار افروخته می‌شد و کار بر ما سخت می‌گردید، به رسول خدا پناه می‌بردیم.» ثبات آن وجود مقدس بهترین تقویت روحی برای یارانش بود. کسانی که از میدان جنگ می‌گریختند، بر اثر استقامت آن حضرت بار دیگر به میدان بازمی‌گشتند. هنگامی که کفار با سنگ، دندان آن حضرت را شکستند، از شدت درد بی‌هوش شد، ولی در اراده خلل ناپذیرش تاثیری نکرد، ثبات قدمش بیش‌تر و پایداری‌اش فزون‌تر گردید. در موارد مختلف، از جراحات وارده بر تن مبارکش خم به ابرو نمی‌آورد، وقتی که آن حضرت را سنگ‌باران کردند، از پاهای مبارکش خون روان شد.

از آغاز بعثت، ساعت خوش نداشت و روی استراحت و آسایش را ندید؛ پیوسته در شکنجه و عذاب به سر می‌برد، اگر اندکی در روش خود تخفیف می‌داد، این مشقتها و سختی‌ها را نمی‌دید، کفار بارها خواستند که حضرت اندکی در تبلیغ اسلام تخفیف دهد، تا آن‌ها دست از اذیت و آزار بردارند، ولی آن وجود مقدس بالاتر از آن بود که به خاطر آسایش و استراحت، در اقدام خود سستی کند، ناراحتی‌ها و شکنجه‌ها را تحمل می‌نمود و با جدیت به روش خود ادامه می‌داد.

مقاومت در برابر اهانت

پایداری و استقامتی که آن حضرت در برابر بی‌احترامی‌ها و جسارت‌ها نمود نظیر و مانند ندارد، کوچک‌ترین بی‌احترامی، مردان بزرگ و با اراده را از هدف باز می‌دارد، بسیاری از مردم، به احترام وحییت خود بیش‌تر از

جان خود علاقه دارند، دست از جان خود می‌کشند، مبدا به آن‌ها بی‌احترامی شود، ولی پیامبر اکرم از این مردمان نبود، در راه هدف مقدسش، از همه احترامات و جاه و جلال، چشم پوشید و در برابر همه بی‌احترامی‌ها و استهزاها پایداری کرد، این خارهای مگیلان که بر تنش می‌رفت، در عزم او تاثیری نداشت، قریش هر جا که می‌رسیدند، آن حضرت را استهزا می‌نمودند، کودکان عرب در پی آن حضرت، هیاهو می‌کردند و بی‌احترامی به آن حضرت به جایی رسید که شکمبه خون آلود گوسفندی را بر سر آن بزرگوار افکندند که صورت مبارکش رنگین شد. پیراهن‌های خود را تاب می‌دادند و به گردن آن حضرت می‌انداختند و آن وجود مقدس را از این سو به آن سو می‌کشیدند. تمام این رنج‌ها را بر خود هموار می‌نمود. و کم‌ترین خللی، در عزم راسخش روی نمی‌داد.

از ستم کفار قریش، به عشیره ثقیف پناه برد، پناهش ندادند، به بنی‌عامر پناه برد، پناهش ندادند، به ربیعۃ‌الفرس پناه برد، پناهش ندادند. من نمی‌دانم چه می‌گذشت بر آن حضرت هنگامی که به آن دونان پست فطرت پناه می‌برد و آن بدصفتان به چنین وجود مقدسی، پناه نمی‌دادند. ای کاش به همین پناه ندادن اکتفا می‌کردند و آن مهمان عالی قدر را سنگ‌باران نمی‌کردند تا از شدت درد و تابش آفتاب بر زخم‌هایی که سنگ‌ها بر بدن مبارکش وارد آورده بود، به سایه دیوار باغی پناه برد، نه کسی بود که بر زخم‌های او مرهم نهد، نه دوستی که درددل خود را به او گوید، نه یآوری که آن اراذل و اوباش را از او دور کند، ولی خدای توانا بزرگ‌ترین پناه او بود، او دوست و یآوری و هدف و مقصودی جز خدا نداشت، طیب و پرستار و آرزویی جز خدا نداشت.

سخن امام سجاد(ع)

امام سجاد(ع) در بیان استقامت آن حضرت چنین می‌فرماید:

«اللهم فصل علی محمد امینک علی وحیک ونجیبک من خلقک وصفیک من عبادک امام الرحمة وقائد الخیر ومفتاح البركة كما نصب لامرک نفسه وعرض فیک للمکروه بدنه وکاشف فی الدعاء الیک هامته وحارب فی رضاک اسرته وقطع فی احیاء دینک رحمه واقصى الادنین علی جحودهم وقرب الاقصین علی استجابتهم لک و والی فیک الابعدين وعادی فیک الاقربین واداب نفسه فی تبلیغ رسالتک واتعبها بالدعاء الی ملتک وشغلها بالنصح لاهل دعوتک وهاجر الی بلاد الغربۃ ومحل النای عن موطن رحله وموضع رحله ومسقط راسه ومانس نفسه ارادة منه لاعزاز دینک واستنصارا علی اهل الکفر بک حتی استتب له ماحاول فی اعدائک واستتم له مادبر فی اولیائک فنهض الیهم مستفتحا بعونک ومتقویا علی ضعفه بنصرک فغزاهم فی عقر دیارهم وهجم علیهم فی بحبوحۃ قرارهم حتی ظهر امرک وعلت کلمتک ولو کره المشرکون؛ (۷)

بارالها! بر محمد، امین وحیت و برگزیده از آفریدگانت و پسندیده از بندگانت، درود فرست که پیشوای رحمت و قافله سالار خیر و کلید برکت است، هم‌چنان که او برای انجام فرمان تو جان خویش را به مشقت انداخت و تن خود را در معرض شکنجه و آزار قرار داد و در راه دعوت به تو، با کسان خود درافتاد و برای خشنودی تو، با ایل و تبارش جنگید و در راه زنده کردن دین تو، از خویشانش برید و چون آن‌ها دین تو را انکار کردند

نزدیک‌ترین بستگانش را از خود دور کرد و دورترین مردم را، برای تسلیم بودنشان به فرمان تو، به خود نزدیک ساخت و به‌خاطر تو، با دوران و بیگانگان، از در دوستی درآمد و با نزدیکان و خویشاوندان از در دشمنی، وجان خود را برای رسانیدن پیام تو، فرسود و برای دعوت به آیین تو خسته نمود و به خیرخواهی حق پرستان، مشغول داشت.

و از زادگاه و محل آسایش خود، دست کشیده و به دیار غربت، هجرت نمود؛ برای آن که دین تو را، عزیز گرداند و به یاری تو، بر کافران حمله آورد تا آن چه، برای دشمنانت خواسته بود، به وقوع پیوست و آن چه برای دوستان در نظر گرفته بود، انجام شد، پس در حالی که از تو کمک گرفته و ناتوانی خود را به یاری تو، نیرومند کرده بود، بر آنان بتاخت و با آنها تا آسایشگاه خانه‌هایشان جنگید و تا نقطه استراحتشان، لشگر کشید تا دین تو آشکار و سخت‌بلند مرتبه گردید، گرچه مشرکان را خوش نیامد و بر آنان ناگوار بود.»

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۷۰ محرم الحرام ۱۳۷۰ برابر با ۱۸ آبان ماه ۱۳۲۹.

۲. احقاف (۴۶) آیه ۳۵.

۳. نساء (۴) آیه ۸۴.

۴. ابن سعد، طبقات الکبری، ج ۳، ص ۴۳۳، ط دار بیروت.

۵. طه (۲۰) آیه ۱ و ۲.

۶. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۷۰.

۷. صحیفه سجادیه، دعای دوم.

نکوهش لجاج (۱)

«و لو رحمانهم و کشفنا مابهم من ضر للجوا فی طغیانهم یعمهون.» (۲)

«امن هلاذا الذی یرزقکم ان امسک رزقه بل لجوا فی عتو ونفور.» (۳)

چند شب در اطراف استقامت و پایداری و ستایش این صفت عالی، سخن رفت. از نظر آن که مبدا استقامت با لجاج اشتباه شود و پاره‌ای لجاج نکوهیده را استقامت پسندیده پندارند - زیرا بسیاری از صفات نیک و بد به یک‌دیگر شبیه‌اند و تمیز آن‌ها دشوار است - اینک به نکوهش لجاج و تمیز آن از استقامت می‌پردازیم.

استقامت و لجاج

استقامت - همان طور که ذکر شد - آن است که انسان، درستی مطلبی را دریابد و صحت هدفی را پس از مطالعه و تفکر عمیق بدون دخالت احساسات تشخیص دهد و بر این عقیده پایداری کند و در اثر موانع بسیار و سختی‌های ناگوار یا به وسیله تطمیعات و تهدیدات خارجی، از آن دست‌برندارد و ایمان خود را نگه‌دارد.

لجاج، طرفداری از مطلب باطلی است که فساد آن آشکار شده و آن کسی که لجاج می‌کند بطلان آن عقیده را در دل تصدیق دارد، ولی خودپسندی او نمی‌گذارد که به فساد عقیده‌اش اقرار کند؛ زیرا آن را برای خود حقارتی می‌داند. گاه احساسات طوری بر او غلبه می‌کند که مانع از آن می‌شود که به فساد عقیده خود پی برد و می‌پندارد آن راهی که می‌رود، راه صواب است.

و به عبارت دیگر: اگر پایداری در هدفی برای خود هدف باشد، استقامت است و اگر برای چیزهای خارج از هدف باشد، از قبیل: این فکر من است یا پدرم گفته یا فامیل من است، یا شهر و کشور من است و مانند این‌ها لجاج است. قرآن می‌فرماید:

«و ان الذین لایؤمنون بالآخرة عن الصراط لناکبون ولو رحمانهم و کشفنا مابهم من ضر للجوا فی طغیانهم یعمهون؛» (۴)

و کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند، از راه راست خارج شده‌اند [و بی‌راهه می‌روند] و اگر ما به آن‌ها مهربانی کنیم و زیان و بدبختی را از ایشان برطرف نماییم، در سرکشی و نافرمانی خود لجاج کرده و سرگردان خواهند بود.

نعمت‌هایی که خداوند بر کفار ارزانی داشته و خوان بی‌کران خود را که برایشان گسترده، موجب بازگشت آن‌ها از بی‌راهه به راه راست حق پرستی نشده است و در بیابان غفلت و سرکشی و گناه سرگردانند، در صورتی که اگر اندکی به خود آیند و با نظری پاک به نعمت‌های الهی بنگرند، به زودی به انحراف و کج‌روی خود پی خواهند برد و به خطای عمدی خود اذعان خواهند کرد، ولی خودخواهی، آنان را کور و کر کرده است و راه را از چاه تمیز نمی‌دهند و روزبه‌روز در گرداب گم‌راهی خود بیش‌تر فرو می‌روند.

اقسام لجاج

لجاج بر دو گونه است: یکی لجاج در نظریات علمی و فلسفی و اعتقادات مذهبی، یعنی لجاج کننده تشخیص می‌دهد که نظریه علمی او خطاست، ولی در ظاهر اعتراف به آن خطا نمی‌کند و با آن که نظریه دیگری را در دل خود تصدیق دارد، ولی در ظاهر نمی‌پذیرد، بلکه به این سو و آن سو می‌زند تا شاید سخن باطل خود را پا برجا کند و به او بقبولاند. کسانی که چنین صفتی دارند هیچ‌گاه در علم و دانش ترقی نمی‌کنند و همواره در جهل و نادانی خود می‌مانند.

دانش طلب و دانشمند باید انصاف داشته باشد و نظریه خود را تابع دلیل و برهان قرار بدهد؛ به هر سو که برهان، او را راهنمایی کرد، بدان سو روان شود، نه آن که جست‌وجو کند تا دلیلی برای گفته خود پیدا کند، چنین کسی همیشه در بیابان نادانی سرگردان خواهد بود. دانشمند نباید مثلاً از نظریه پدر یا استادش دفاع کند و تحت‌تأثیر احساسات قرار گرفته و نظریه آن‌ها را صددرصد صحیح بداند، اگر همه دانشمندان چنین بودند، در علوم ترقیاتی رخ نمی‌داد مسایل علمی، فلسفی و مذهبی باید مورد بحث قرار گیرند و به دقت بررسی شوند.

اجتهاد آزاد

یکی از برتری‌های مذهب امامیه بر فرق دیگر اسلام آن است که هر دانشمند مذهبی باید خود به دنبال تحقیق برود و تلاش کند تا قوانین الهی را از قرآن و سنت رسول خدا که به وسیله اهل بیت آن حضرت (ع) به ما رسیده است به دست آورد، ولی حنفی‌ها هرچه ابوحنیفه اجتهاد کرده، مالکی‌ها هرچه مالک گفته، شافعی‌ها هرچه شافعی فهمیده، حنبلی‌ها هرچه احمد بن حنبل به زبان آورده است، همان را قانون الهی می‌دانند و به کسی حق بحث و گفت‌وگو نمی‌دهند و همگی باید کورکورانه از آن چهار تن پیروی کنند، حتی بی‌هقی که یکی از دانشمندان بزرگ شافعی است، کتابی به نام «السنن الکبری» نوشته که احادیث منتسب به رسول خدا را مطابق فتاوی شافعی ذکر کرده یا به عبارت دیگر: مدارک فتاوی شافعی را از سنت بیان نموده، از این جهت است که هنوز فقه اسلامی نزد آن‌ها همان وضعیتی را که در قرن دوم و سوم هجری داشت، دارد، ولی فقه اسلامی که امامیه از آن بحث می‌کنند به حد اعلای ترقی رسیده است.

تخطئه و تصویب

برتری دیگری که موجب تعمق و تدقیق بیش‌تر علمای امامیه و رسایل مذهبی آنان گردید، قبول تخطئه است. امامیه می‌گویند: مجتهد شاید نظریاتش صواب و مطابق واقع باشد و شاید اشتباه بوده و مطابق واقع نباشد، مجتهد شاید حکم خدا را فهمیده یا شاید نفهمیده باشد، چون حکم خدا یکی است و تغییر پذیر نیست، از این جهت دانشمندان امامیه حد اعلای کوشش خود را به کار می‌برند تا حقیقت را پیدا کنند، ولی فرق دیگر

اسلام، مصوبه هستند؛ یعنی هرچه مجتهد فهمید گویند همان، صواب است. پس اگر دو مجتهد، دو فتوای متناقض داشتند، قهراً خدا نیز دو حکم متناقض دارد؟! از این جهت دانشمندان آن‌ها از قرن سوم به این طرف تحقیقات دقیق و عمیقی در فقه اسلامی ندارند.

علل لجاج

اگر دانشمندی نظرش فقط واقع بینی باشد، لجاج نمی‌کند، بلکه از راهنمایی دیگران خشنود می‌شود، ولی خودخواهی و خودپسندی یا به تعبیر دیگر: احساسات، انسان را از طریق انصاف و قضاوت عادلانه خارج می‌کند. سودپرستی و منفعت دوستی تاثیر فراوانی در پیدایش لجاج دارد، کسانی که به مذهب باطل گرویده‌اند، کم‌تر حاضرند که انصاف دهند و حرف حق را بپذیرند و دست از عقیده فاسد خود بردارند. یکی از دلایل کافران قریش بر عقیده فاسدشان، این بود: پدران ما دارای چنین عقیده‌ای بودند، ما هم از آنان پیروی می‌کنیم. مثلاً اگر پدرانشان احمق و نادان یا ظالم و متعدی بودند، آن‌ها نیز باید احمق و نادان یا ظالم و متعدی باشند. این استدلال هنوز هم در بیش‌تر مغزها جای دارد که پدر را نمونه‌ای از ادراک و پاکی و فضیلت می‌دانند و هرچند پدرانشان جانی و خیانت‌کار بوده او را صادق و خدمت‌گزار می‌دانند. فرزند چیز فهم باید، خود نظریه یا خود آن صفت را در نظر بگیرد و از آن که پدرش دارای آن نظریه بوده، چشم‌پوشد، آن گاه درباره آن قضاوت کند، اگر صحیح بود، بپذیرد و اگر باطل بود به دور اندازد.

بدترین لجاج

بدترین اقسام لجاج آن است که شخص در خودش احتمال خطا ندهد و حاضر نباشد که سخنان دیگران را بشنود، علمای مذاهب باطله و ادیان نادرست، پیروان خود را ممنوع می‌کنند که بحث مذهبی کنند و با اهل حق سخن بگویند؛ زیرا لجاج مریدان کم‌تر است و ممکن است هنگام استدلال، به بطلان آن مذهب پی‌برند و از آن دست‌بردارند. دانشمند لجوج آن قدر در بحث لجاج می‌نماید و از این شاخه به آن شاخه می‌پرد تا کلام حق را نپذیرد و سخن خود را به کرسی بنشاند.

کفار عرب، گوش خود را می‌گرفتند تا آیات قرآن و کلام خدا را نشنوند. مبدا فتوری در بت‌پرستی آن‌ها روی دهد؛ اسلام است که پیرو خود را آزاد می‌گذارد و می‌گوید: «برو در هر نقطه‌ای از جهان عقیده خود را با هر کس بگو و تمام گفته‌های دیگران را بشنو تا دریابی که آن چه آن‌ها می‌گویند تو بهتر از آن را داری.» گاه خودپرستی به قدری شدت پیدا می‌کند که انسان در راه لجاج، دست از جان خود نیز می‌شوید و کشته‌راه... می‌شود. اگر عصبیت توام با جاه‌طلبی شود، بدترین روزگار را برای لجاج‌کننده به ارمغان می‌آورد.

عمیر بن اهل ب

در جنگ جمل، علی(ع) هرچه اهل بصره را نصیحت فرمود که از راه خطایی که رفتند بازگردند، سودی نبخشید. عمار یاسر اندرز داد و موعظه کرد، ثمری نکرد، آن قدر لجاج کردند تا بیش تر آن ها کشته شدند. مدائنی می گوید:

«در بصره کسی را دیدم که یک گوش نداشت. سبب پرسیدم، گفت: روزی که جنگ جمل رخ داد، من در میان کشتگان می گشتم، مجروحی را دیدم سرخود را بلند می کند و بر زمین می زند و این شعر را می خواند: لقد اوردتنا حومة الموت امنا فلم تنصرف الا ونحن رواء اطعنا بنی تیم الشاوة جدنا وما تیمم الا اعبد و اباء مادر ما (عایشه) ما را به سرزمین مرگ کشانید و برنگشت تا آن که همه ما را خوار و ذلیل نمود، از بخت بد ما آن که بنی تیم (عایشه وطلحه) را اطاعت کردیم، در صورتی که آن ها همه برده بودند و آزاده ای در آن ها یافت نمی شد.

به او گفتم: در دم مرگ این سخنان چیست که می گویی؟ متوجه خدا بشو. او به من دشنامی داد و گفت: تو می گویی که من در دم مردن جزع کنم، محال است. چند قدمی که از او دور شدم مرا آواز داد و گفت: نزدیک بیا و شهادتین به من تلقین کن. من نزدیک رفتم، گفت: نزدیک تر بیا، نزدیک ترش که رفتم گوش مرا دندان گرفت و از بیخ برکند. من او را لعن کردم، آن گاه به من گفت: هنگامی که مادرت از تو پرسید: چه کسی تو را چنین کرد؟ بگو عمیر اهل ب ضبی، کسی که از زنی که می خواست زمامدار مسلمانان بشود فریب خورد.» این مرد در دم مرگ به نتیجه لجاج خود پی برد، ولی پشیمانی بهر او سودی نداشت.

مثل لجوج

مثل لجاج کننده مثل کسی است که در قعر سیاه چالی افتاده باشد و روزگار بسیاری در تاریکی به سر برده و از تمام لذایذ و نعمت های جهان محروم باشد و به آن زندگانی تاریک و عفن، دل خوش دارد، در این وقت اگر کسی از راه دوستی و مهربانی به او بگوید: برخیز و از این سیه چال بیرون آی و از نعمت روشنایی و خوراک و پوشاک در جهان بالا بهره مند شو، در این گور سیاه جز نابودی و نیستی ثمری نخواهی برد، آن شخص گوید: «خیر، این جا بسیار خوش است، بهشت برین همین جاست، این سخنان تو دروغ است، من خود تشخیص داده ام که از این نقطه بهتر و پر نعمت تر و پر آسایش تر، در تمام جهان جایی نیست، دوستان من همه در این جا زندگی می کنند، پدران من در این جا روزگار خود را گذرانیدند، آن ها همه اهل تشخیص بودند و محال است که خطا کرده باشند، اگر آن چه تو می گویی راست باشد، آن ها نیز چنان می کردند، اگر ناصح، مهرش افزون شود و دلش به حال زار او بسوزد، پند خود را تکرار کند و در راهنمایی خود اصرار ورزد، آن بدبخت با او به ستیزه درآید و دشنام گوید و او را از نزد خود براند یا آن که کمر به قتل او ببندد.

اگر لجاج نمی‌بود

اگر لجاج در جهان نمی‌بود، به طور یقین، اوضاع جهان این گونه که هست نبود. ترقیاتی که اخیراً نصیب جهان شده قرن‌ها زودتر شده بود، از آن موقع تاکنون ترقیات محیرالعقول تری یافت می‌شد که نسبت آن‌ها با این زمان، مانند نسبت ترقیات زمان ما با عصر حجر قدیم می‌بود، معنویات عالم به حدی ترقی کرده بود که جهان گلستان و بهشت‌برین شده بود. کسی را با کسی کاری نبود و هیچ کس را به دیگری آزاری نبود. بهترین جهانی که در خیال تصور می‌شود وقوع خارجی پیدا کرده بود. لجاج‌کنندگان نه تنها به خود زیان می‌زدند، بلکه زیان آن‌ها به جهان می‌رسد، اگر کسی با انبیای خدا لجاج نمی‌کرد و آن‌ها سیر موفقیت‌آمیز خود را ادامه می‌دادند، جهان غیر از این که هست بود، اگر لجاج‌کنندگان با رسول خدا و اوصیایش لجاج نمی‌کردند، اوضاع به‌جز این بود.

لجوج، سعادت‌مند نمی‌شود

هر کسی که در این عالم دارای سعادت شده بی‌گمان این سعادت را به واسطه پاک بودن از لجاج دارا شده است؛ چون ممکن است کسی از جهتی لجاج داشته باشد و از جهتی نه؛ یعنی دارای یک نوع لجاج باشد ولی کسی که تمام انواع لجاج را دارا باشد، به هیچ سعادت نخواهد رسید و کسی که لجاج در برابر یک سعادت را دارا باشد، از همان سعادت محروم خواهد بود.

کودک اگر در برابر تعلیم و تربیت لجاج کند، جاهلی نادان از کار در خواهد آمد. کسانی که با فرستادگان خدا به ستیزه درآمدند و لجاج ورزیدند، در سیاه‌چال گم‌راهی ماندند و به همان کوری و کری خویش دل‌خوش کردند و سرانجام به دست کسانی هم‌چون خودشان یا حق‌پرستان نابود شدند. بر رادمردان لازم است که این عناصر پلید را نیست کنند؛ زیرا که این‌ها هم خودشان را سیاه‌بخت کرده‌اند و هم دیگران را گم‌راه می‌کنند. ضرر بزرگی که آن‌ها دارند، روسیاهی در دنیا و آخرت و شقاوت ابدی خواهد بود.

آیا ابولهب، عموی رسول خدا چه سودی برد؟ فرعون زمان موسی به چه سرانجامی رسید؟ جز آن که طعمه ماهیان دریا گردید.

طلحه

در جنگ جمل - همان طوری که قبلاً گفته شد - هنگامی که طلحه در اثر تیرمروان، از اسب بر زمین افتاده و جان می‌داد چنین گفت: «بزرگی از بزرگان قریش را به بدبختی خود ندیدم.» این پشیمانی برای طلحه وقتی آمد که دیگر سودی نداشت، او نخستین کسی بود که با امیرمؤمنان علی(ع) بیعت کرد، چون علی(ع) با تقاضای نامشروع وی موافقت نکرد و تحریکات معاویه در او کارگر افتاد، پیمان با آن حضرت را شکست و دنیا

و آخرت خود را تاریک گردانید، زن حضرت لوط در اثر لجاجت، به شوهر خود خیانت کرد و سزای کار خود را چشید؛ آری، زمستان می‌رود و روسیاهی به زغال می‌ماند، ولی آسیه همسر فرعون، برای خداپرستی قدم برداشت، خواست خدا را بر خواسته شوهرش مقدم شمرد و به حیات ابدی رسید، فداکاری که خدیجه نسبت به رسول خدا نمود سعادت دنیا و آخرت را به او داد، خویشانش همگی با او مخالفت کردند و با او ترک مواصلت نمودند؛ خدیجه ارتباط خود را با خدای خود محکم‌تر گردانید و تا جهان بر پاست، خدیجه سربلند است و در بهشت‌برین شادو خرسند.

لجاج قدرتمندان

قسم دوم لجاجی است که در زمامداران و قدرتمندان خودخواه یافت می‌شود؛ فرمانی صادر می‌کنند، سپس به زیان آن پی می‌برند، ولی در اجرای آن پافشاری می‌کنند. منطق آن‌ها این است که چون من گفته‌ام، هر طوری که باشد باید اجرا شود، هرچند جهانی برهم خورد، اگر آنان را کسی پند بدهد، از مقصود خود منصرف نمی‌شوند، بلکه زندگانی ناصح در خطر خواهد افتاد، یکی از علما جمله معروفی را که در بیان استقامت است در لجاج آورده و می‌گفت:

«مرد آن است که بر سر حرفش نایستد؛ یعنی هر وقت دانست که آن چه گفته خطا بوده است اقرار به خطای خود بنماید و دست از لجاج بردارد،» زورمندان در لجاج خود فوق‌العاده هستند، به طوری که بر خلاف میل خود نمی‌توانند سخنی بشنوند و همین عادت اغلب، آن‌ها را به نابودی کشانده است. ناپلئون در اثر همین روش امپراتوری‌اش از دست رفت، آغامحمدخان قاجار در اثر همین روش کشته شد، چون هنگامی که به کسی وعده قتل می‌داد، لجاج می‌کرد و از آن بر نمی‌گشت، هرچه شفاعت می‌کردند، نمی‌پذیرفت. کسانی که چند خربزه شاه قاجار را دزدیده بودند چون می‌دانستند تهدید قطعی است شبانه او را کشتند. نادر، هنگامی که گفت: فردا چشم‌ها را بیرون خواهم آورد و می‌دانستند گفته او یکی است و دو نخواهد شد، او را کشتند، لجاج جز نابودی لجاج‌کننده و آتش افروزی و ظلم‌های بی‌پایان، ثمر دیگری ندارد.

پی‌نوشتها:

۱. شب پنج‌شنبه ۱۲ صفر الخیر ۱۳۷۰ برابر با ۲ آذرماه ۱۳۲۹.
۲. و اگر ایشان را ببخشاییم، و آن چه از صدمه بر آنان [وارد آمده] است برطرف کنیم در طغیان خود کوردلانه اصرار می‌ورزند. (مؤمنون (۲۳) آیه ۷۵)
۳. یا کیست آن که به شما روزی دهد اگر [خدا] روزی خود را [از شما] بازدارد [نه!] بلکه در سرکشی و نفرت پا فشاری کردند. (ملک (۶۷) آیه ۲۱)
۴. مؤمنون (۲۳) آیه ۷۴ - ۷۵.